

انتشارات تیسا

خاویر کرمنت

چاپ چهاردهم

همراه با قلم بیشعوری

بیشعوری

راهنمای عملی شناخت و درمانِ
خطرناک‌ترین بیماری تاریخ بشریت

محمود فرجامی

بیشعوری

به نام خداوند جان و خرد
کزین برتر اندیشه برنگذرد

سرشناسه	:	کرمنت، خاویر،	Crement, Xavier
عنوان و نام پدیدآور	:	بی‌شعوری / نویسنده: خاویر کرمنت؛ مترجم: محمود فرجامی	
مشخصات نشر	:	تهران: تیسا، ۱۳۹۲.	
مشخصات ظاهری	:	۲۳۲ ص.؛ جدول ۱۴/۵×۲۱.	
فروست	:	روان‌شناسی؛ ۱.	
فروست	:	طنز؛ ۱.	
شابک	:	۱۲۰۰۰۰ ریال؛ 978-600-7212-06-6	
وضعیت فهرست‌نویسی	:	فیپا	
یادداشتعنوان اصلی	:	Asshole no More	
موضوع	:	خودشناسی	
موضوع	:	شخصیت	
موضوع	:	اختلالات شخصیتی ـ درمان	
موضوع	:	رفتار ـ تغییر و تعدیل ـ دست‌نامه‌ها	
شناسه افزوده	:	فرجامی، محمود، ۱۳۵۶- مترجم	
رده‌بندی کنگره	:	۱۳۹۲ ۴ ک ۹ خ / ۷۲۴/۳ BFV	
رده‌بندی دیویی	:	۱۵۵/۲	
شماره کتابشناسی ملی	:	۱۶۶۰۹۳۵	

خاویر کرمنت

چاپ چهاردهم

بیشعوری

راهنمای عملی شناخت و درمانِ

خطرناک‌ترین بیماری تاریخ بشریت

محمود فرجامی



انتشارات تیسا

بی‌شعوری
نویسنده: خاویر کرمنت؛ مترجم: محمود فرجامی
چاپ چهاردهم: تابستان ۱۳۹۳
شمارهٔ نشر: ۱۰۷
ویراستار: معصومه ارچندانی
صفحه‌آرا: فاطمه حامدی یکتا
لیتوگرافی: کارآ، چاپ: دالاهو، صحافی: کیمیا
ناظر فنی چاپ: مصطفی شریفی
تعداد: ۱۰۰۰ نسخه، چاپ‌های پیشین: ۲۲۰۰۰ نسخه
قیمت: ۱۲۰۰۰ تومان
شابک: ۶-۶-۰۶-۷۲۱۲-۶۰۰-۹۷۸

انتشارات تیسا
تهران، بهارستان، ظهیرالاسلام، کوچه دیلمان، پلاک ۶، واحد ۳. تلفن: ۳۳۹۹۲۴۷۰، ۳۳۹۹۹۴۲۳
www.teesa.ir   iteesa@mail.com

فهرست

مقدمه مترجم ۷
مقدمهٔ نویسنده ۱۳

بخش یکم: چه کسی بی‌شعور است و چرا یک نفر باید بخواهد بی‌شعور باشد؟

فصل اول: سرگذشت فرد ۲۷
فصل دوم: چند سرگذشتِ دیگر ۳۷
فصل سوم: تعریف بی‌شعوری ۵۱
فصل چهارم: ماهیت بی‌شعوری ۶۱
فصل پنجم: شدت بی‌شعوری ۸۷

بخش دوم: انواع بی‌شعورها

فصل ششم: بی‌شعور اجتماعی ۹۹
فصل هفتم: بی‌شعور تجاری ۱۰۵
فصل هشتم: بی‌شعور مدنی ۱۱۱
فصل نهم: بی‌شعور مقدس‌مآب ۱۱۹
فصل دهم: بی‌شعور عرفان‌باز ۱۲۵
فصل یازدهم: بی‌شعور دیوان‌سالار ۱۳۱
فصل دوازدهم: بی‌شعور بیچاره ۱۳۷
فصل سیزدهم: بی‌شعور شاکی ۱۴۳

بخش سوم: وقتی جامعه بی‌شعور می‌شود

فصل چهاردهم: تجارت به‌مثابهٔ بی‌شعور ۱۵۱
فصل پانزدهم: دولت به‌مثابه بی‌شعور ۱۵۷
فصل شانزدهم: خواندن، نوشتن و بی‌شعوری ۱۶۳
فصل هفدهم: بی‌شعوری در رسانه، یک اپیدمی واقعی ۱۶۹

بخش چهارم: زندگی با بی‌شعورها

فصل هجدهم: کار کردن با بی‌شعورها ۱۷۷
فصل نوزدهم: وقتی دوست بی‌شعور است ۱۸۵
فصل بیستم: ازدواج با آدم بی‌شعور ۱۸۹
فصل بیست‌ویکم: بی‌شعور مادرزاد ۱۹۵
فصل بیست‌ودوم: فرزندانِ والدین بی‌شعور ۲۰۱

بخش پنجم: راه نجات

فصل بیست‌وسوم: مراحل درمان ۲۱۱
فصل بیست‌وچهارم: وسایل درمان ۲۱۷
سخن پایانی ۲۲۷
یادداشت‌ها و تصمیمات شخصی ۲۳۱

مقدمه مترجم

آیا از اینکه همسایه‌تان زباله‌هایش را در جوی آب می‌ریزد عصبانی هستید؟ آیا تابه‌حال پیش آمده که در اداره‌ای برای گرفتن یک امضا روزها و ساعت‌ها در آمدوشد باشید؟ آیا احساس می‌کنید برخوردهای رئیس‌تان با شما توهین‌آمیز است؟ تابه‌حال دلتان خواسته یک صندلی را بر فرق پزشکی بکوبید که وقتی بعد از ساعت‌ها انتظار و پرداخت حق ویزیت کلان موفق به دیدارش شده‌اید، بدون آنکه اجازه بدهد در مورد بیماری‌تان توضیحی بدهید شروع به نوشتن نسخه کرده است؟ آیا از دیدن مجری‌های تلویزیون عصبی می‌شوید؟ آیا با شنیدن حرف‌های سیاستمداران دچار رعشه و ناسزاگویی می‌شوید؟ آیا وسوسهٔ خفه‌کردن بزرگ‌ترهای فامیل که دائماً مشغول فضولی و نصیحت و بزرگ‌تری‌اند زیاد به سراغتان می‌آید؟ با همکاران از زیر کار دررو و زیرآب‌زن زیاد دست‌به‌یقه می‌شوید؟ آیا هر هفته دوستانی به سراغتان می‌آیند که بخواهند شما را به فعالیت تجاری یا آیین مذهبی جدیدی دعوت یا دست‌کم چاکرایتان را باز کنند؟ رابطه‌تان با همسرتان چطور است؟ به فکر جداشدن از او هستید یا آنقدر شرور است که حتی جرئت جداشدن از او را هم ندارید؟ بچه‌های تخس و شروری هم دارید که همیشه باعث سرافکندگی‌تان شوند؟



اگر پاسخ‌تان به این پرسش‌ها مثبت است، این کتاب برای شماست؛ زیرا شما با بی‌شعورها سروکار دارید و این کتاب دربارهٔ پدیدهٔ بی‌شعوری در جوامع کنونی است که راهنمای عملی ارزشمندی برای شناخت و درمان بی‌شعوری، خطرناک‌ترین بیماری تاریخ بشریت و نحوه رفتار با مبتلایان به این بیماری است. اما اگر پاسختان به پرسش‌های بالا منفی است، احتمالاً خطر جدی‌تری شما را تهدید می‌کند!

شاید بی‌شعوری یک «بیماری» است و مثل تمام بیماری‌ها برای پیشگیری و درمانش باید آن را درست شناخت.

هرچقدر یک بیماری خطرناک‌تر و شایع‌تر باشد، شناخت و مقابله با آن ضروری‌تر است، اما بی‌شعوری مهلک‌ترین عارضه کل تاریخ بشریت است که تاکنون راهکاری علمی برای مقابله با آن ارائه نشده است. بی‌شعوری حماقت نیست و بیشتر بی‌شعورها نه‌تنها احمق نیستند، که نسبت به مردم عادی از هوش و استعداد بالاتری برخوردارند. خودخواهی، وقاحت و تعرض آگاهانه به حقوق دیگران که بن‌مایه‌های بی‌شعوری‌اند بیشتر از سوی کسانی اعمال می‌شود که از نظر هوش، معلومات، موقعیت اجتماعی و سیاسی و وضع مالی، اگر بهتر از عموم مردم نباشند، بدتر نیستند.

پزشکی که حق اظهارنظر به بیمار خود یا همراهان او نمی‌دهد یا سیاستمداری که با زیرکی از جهل و زیاده‌خواهی مردم با دادن وعده‌های توخالی و ارائه آمار مضحک سوءاستفاده می‌کند، هیچ‌کدام به خاطر حماقت مرتکب چنین اعمالی نمی‌شوند. همین‌طور شهروندی که زباله خود را در چندقدمی سطل زباله عمومی محله در جوی آب خالی می‌کند به دلیل ناآگاهی از کارکرد جوی و سطل زباله چنین کاری نمی‌کند.

واقعیت دردناک آن است که در طول تاریخ، مسببان بیشترین

آسیب‌هایی که بشریت متحمل شده است آدم‌های بی‌شعور بوده‌اند و نه آدم‌های نادان. جنایت‌کاران بزرگ تاریخ اکثراً آدم‌هایی باهوش و سخت‌کوش بوده‌اند که حاصل‌ضرب استعدادهای شخصی متعدد مثبت آنها با خودخواهی، تعرض به حقوق دیگران و رذالت‌های منفی‌شان، از آنها بی‌شعورهای بزرگ و ترسناکی ساخته که دنیایی را به آتش کشیده‌اند.

در دنیای مدرن و با بالارفتن سطح آموزش، در سایه این تفکر نادرست که سواد و آگاهی، الزاماً رفاه و فرهنگ عمومی را در پی خواهد داشت، بی‌شعورهای بسیار بیشتری تولید شده و به بهره‌برداری رسیده‌اند. تنها کافی است نگاهی گذرا به ایدئولوگ‌ها و نظریه‌پردازان و حتی آدمکش‌هایی که از بطن دانشگاه‌های معتبر جهان رشد یافته‌اند و آمار قربانیان آنها بیندازیم تا صدق این مدعا ثابت شود. بله... دنیا به کام بی‌شعورهاست و گویی سال‌هاست که بی‌شعورهای جهان متحد شده‌اند!

خاویر کرمنت این واقعیت دردناک را موضوع کتاب طنزآمیز خودش قرار داده است.

همان‌طورکه خود نویسنده هم در ابتدای کتاب خاطرنشان ساخته، هیچ‌کدام از وقایع و نام‌های یادشده در متن کتاب واقعی نیست، اما وجود مابه‌ازاهای فراوان در میان جامعه برای توصیفاتی که در هر بخش از بی‌شعورهای خاص شده است می‌تواند تأمل‌برانگیز، اثرگذار و شاید ناامیدکننده باشد.



در ترجمه این کتاب سعی کردم لحن شبه‌علمی اما طنزآمیز نویسنده ـ که ناگاه در بعضی جاها به نثر محاوره‌ای و حتی ادبیات لمپنی نزدیک می‌شود ـ حفظ شود. همچنین با توجه به اشاره‌ها و کنایات متعدد نویسنده به وقایع و شخصیت‌های تاریخی، کوشیدم تا با توضیحاتی در پانویس‌ها، ضمن حفظ

محتوا و ریتم متن اصلی، خواننده پارسی‌زبانی را که نزدیک به دو دهه بعد از نوشته‌شدن کتاب آن را می‌خواند با مرجع اشاره‌ها و کنایه‌ها آشنا کنم ـ کاری که بسیار وقت‌گیر بود؛ مثلاً یافتن مرجع یک اشاره چندکلمه‌ای به «رولز رویس» در فصل «بی‌شعور عرفان‌باز» هفته‌ها وقت برد و البته برحسب اتفاق یافت شد. نام‌ها نیز بعضی کاملاً تخیلی و بعضی به صورت تغییریافتهٔ نام‌های حقیقی آورده شده‌اند (مثل *باگمن راجنیش* در همان فصل بی‌شعور عرفان‌باز) که تاآنجاکه ممکن بوده مرجع اشارات یافته شده و به همراه اصل کلمه با حروف انگلیسی (برای تمام اسامی خاص) در پانویس‌ها ذکر شده است. البته بسیاری از نام‌ها معنایی طنزآمیز در زبان انگلیسی دارند که نوشتن توضیح اضافی در پانویس برای تک‌تک آنها، خواندن متن را دشوار می‌کرد بی‌آنکه فایده خاصی داشته باشد. آشنایان به زبان انگلیسی می‌توانند معانی آنها را بر اساس پانویس انگلیسی بیابند، دیگران هم چیز مهمی را از دست نداده‌اند.

در موارد نادری در بعضی اشارات کوتاه به وقایع یا اصطلاحات خاصی که برای خواننده غیرامریکایی ناملموس بود تغییراتی دادم تا متن ترجمه‌شده، برای خواننده پارسی‌زبان گنگ نباشد. خوشبختانه یا متأسفانه، بخشی با عنوان «بی‌شعوری و ترجمه» در کتاب وجود نداشت!



از آقای دکتر *هادی خرقانی* که متن اصلی کتاب را به من هدیه کردند و سپس کمک‌ها و راهنمایی‌های بی‌دریغ بسیاری برای ترجمه آن ارزانی داشتند سپاسگزارم؛ و نیز از مترجم زبردست، آقای *رضی هیرمندی* که اول بار پیش‌نویس این ترجمه را دیدند و نکات بسیار ارزشمندی را یادآور شدند.

دوستان دیده و نادیده بسیاری نیز پیش از این با راهنمایی‌ها و

دلگرمی‌هایشان درباره ترجمه این کتاب مرا مرهون خود ساخته‌اند که نام بردن از تک‌تک آنها نیازمند حافظه و هوش و حواسی است بیش از آنچه نقداً نزد این‌جانب موجود است. از همگی سپاسگزارم و به شکرانه لطف و احسانشان امیدوارم هیچ‌گاه گرفتار بی‌شعوری و بی‌شعوران نشوند!

محمود فرجامی

بهار ۱۳۹۳

مقدمهٔ نویسنده

مثل هر کس دیگری، من هم در تمام زندگی‌ام با بی‌شعورها[1] سروکار داشته‌ام؛ اما در بیشترِ این اوقات مثل بیشترِ افرادِ جامعه، درگیر مفاهیم و تعاریفِ قدیمیِ بی‌شعوری[2] بوده‌ام. من هم مثل دیگران بی‌شعوری را به عنوان بیماری نمی‌شناختم و فکر می‌کردم بی‌شعوری نوعی کمبود شخصیت است که صرفاً با اراده می‌توان آن را اصلاح کرد یا از بین برد.

اما حالا من ماهیت بی‌شعوری را می‌شناسم. بی‌شعوری یک نوع اعتیاد است و مثل سایر اعتیادها به الکل و مواد مخدر یا وابستگی دارویی، آثار سوء و زیان‌باری برای شخصِ معتاد و اجتماعی دارد که در آن زندگی می‌کند. بدترین خصوصیت این اعتیاد آن است که بی‌شعورها ذره‌ای هم از بی‌شعوری‌شان آگاه نیستند. این امر البته در مورد خود من هم صادق بود.

آشکارکردنِ ضعف‌ها و اشتباهاتِ خود، برای هیچ‌کس کار آسانی نیست. من تا مدت‌ها از نوشتن این کتاب و حتی صحبت‌کردن درباره موضاعاتِ آن ابا داشتم، زیرا دوست نداشتم تمام دنیا بفهمد که من آدم

---

1. Assholes
2. Assholism

بی‌شعوری بوده‌ام. اما سرانجام وجدان، دوستان و بیمارانم من را متقاعد کردند که قبلاً همه دنیا فهمیده‌اند که من بی‌شعور بوده‌ام و نوشتن یا ننوشتن در مورد آن از این جهت بی‌فایده است، ولی شاید بتوانم با نوشتنِ سرگذشت خودم به بی‌شعورهای دیگر کمک کنم تا بهبود یابند. ازاین‌رو، در نهایت فروتنی تصمیم گرفتم تا سرگذشت دردناکِ اعتیاد خود به بی‌شعوری، و نیز راهِ دشوار رهایی از آن وضعیت رقت‌بار را برای استفاده دیگران بنویسم.

اکنون می‌توانم در گذشته‌ام نظر کنم و به‌وضوح خودم را ببینم که چطور سال‌های سال با بی‌شعوری زندگی کردم. به عنوان یک بی‌شعور درمان‌شده، رنج و مشقتِ لازم برای درمان‌شدن را درک می‌کنم. چیزی که هیچ آدم عاقلی دوست ندارد آن را تجربه کند، ولی وقتی آدم گرفتار بی‌شعوری شد، چاره دیگری برایش وجود ندارد. دیر یا زود زندگی در مقابلت قد علم می‌کند و می‌گوید: «تو بی‌شعوری». شما هم در مقابل تکذیبش می‌کنید، لگدش می‌زنید، لعنتش می‌کنید، سرش فریاد می‌زنید، کتکش می‌زنید، با او جروبحث می‌کنید، سعی می‌کنید فراموشش کنید و فحشش می‌دهید. اما زندگی جا نمی‌زند. یا شما قبل از آنکه او به حسابتان برسد به حساب خود می‌رسید، یا او به حساب شما خواهد رسید؛ ازاین‌رو با صداقت و تأسفِ فراوان باید اقرار کنم که: من بیست سال آزگار یک بی‌شعور تمام‌عیار بودم! در این مدت دوستان و اعضای خانواده‌ام از بی‌شعوری من آزار فراوان دیدند و در بسیاری از مواقع من آنها را از خودم فراری دادم. حتی بیماران من هم از بی‌نزاکتی و خودپسندی‌های زایدالوصف من خیلی می‌رنجیدند. اگر من زودتر به بی‌شعوری‌ام پی می‌بردم و در سنین پایین‌تر برای درمانم دست‌به‌کار می‌شدم، اگر نگویم همه، دست‌کم بسیاری از این عوارض قابل پیشگیری بودند.

به عقیده من، هیچ‌گاه برای تشخیصِ نشانه‌های بی‌شعوری خیلی زود یا خیلی دیر نیست. بر همین منوال، هیچ‌گاه نیز برای اصلاحِ عادات بدی که دوستان را می‌رنجاند، به روابط کاری و تجاری آسیب می‌رساند و باعث جرّوبحث و دعوا و مرافعه با بسیاری از مردم می‌شود، خیلی زود یا خیلی دیر نیست.

خود من تا چهل‌سالگی‌ام کوچک‌ترین نشانه‌ای از بی‌شعوری‌ام احساس نکرده بودم. مثل بیشترِ بی‌شعورها، من هم به اینکه آدم نیرومندی هستم و همیشه به هر چیزی که می‌خواهم می‌رسم، مباهات می‌کردم. از همان دورانِ دبیرستان یاد گرفتم که چگونه ندای وجدانم را خاموش کنم و هرگونه احساس گناهی را در نطفه خفه کنم. در دوران رزیدنتی، فهمیدم که می‌توانم هر چیزی را با توپ‌وتشر از پرستاران، بیماران و دیگران بخواهم؛ یعنی درحقیقت معمولاً با این شیوه دیگران را مجبور می‌کردم که دقیقاً مطابق خواست من رفتار کنند. تازه، بعد از اینکه به عنوان پزشک متخصص شروع به کار کردم باز هم فوت‌وفن‌های بیشتری در پرخاشگری و زرنگ‌بازی به دست آوردم.

ذکر این نکته مهم است که من همیشه فکر می‌کردم اینها ویژگی‌هایی مثبت و نشانه اعتمادبه‌نفس هستند. در جایگاه یک پزشک، در تست‌های روان‌شناسی و روان‌کاوی متعددی باید شرکت می‌کردم و پاسخ همه آنها این بود که من شخصیتی قوی دارم و دارای چنان «اعتمادبه‌نفس» بالایی هستم که از دیگران بی‌نیازم می‌سازد. نمرات من در خودسازی بالا بود، زیرا تمرکزم خوب بود، مصمم بودم، اختیارم دست خودم بود و خودسنجی می‌کردم. این به معنای آن بود که کسی نمی‌توانست با من دربیفتد و اگر هم هوس چنین کاری به سر کسی می‌زد، به‌راحتی می‌توانستم سرِ جای خودش بنشانمش. افتخارم این بود که می‌توانم قبل از

اینکه دیگران علیه من کاری کنند، من علیه آنها اقدام کنم.

این ویژگی‌های شخصیتی خیلی به من کمک می‌کرد، به‌طوری‌که در جایگاه یک پزشک متخصص در مقعدشناسی[1] کارم خیلی گرفته بود. با زن بسیار جذابی ازدواج کردم و دوتا بچه فوق‌العاده آوردیم. تمام همکارانم به من احترام می‌گذاشتند و در بیمارستان و محافل پزشکی جایگاه ویژه‌ای داشتم. در اجتماع هم به من به عنوان کسی که در حرفه‌اش از نفوذ و اعتبار بالایی برخوردار است نگاه می‌شد. درکل زندگی خوبی بود و من از زندگی و از خودم راضی بودم.

اما همه‌چیز در قلمروی دکتر *خاویر کرمنت*[2] به خوبی و خوشی پیش نمی‌رفت. گه‌گاهی این حس ناخوشایند به سراغم می‌آمد که رفتار احترام‌آمیز همکارانم نسبت به من، بیشتر از روی ترس است تا احترام واقعی. اما این‌طور وانمود می‌کردم که چندان فرقی هم نمی‌کند و این امر ناشی از هیبت من است. این‌طور به نظر می‌رسید که تا سروکله من پیدا می‌شود، بعضی از همکاران گفت‌وگویشان را قطع می‌کنند و متفرق می‌شوند و دوستانم هر روز بیش‌ازپیش از اینکه نمی‌توانند با من باشند، عذرخواهی می‌کنند. وقتی در یک میهمانی حرف می‌زدم، بعضی‌ها با بی‌قراری و ناراحتی به زمین خیره می‌شدند و چیزی نمی‌گفتند. انگار حتی یک کلمه از حرف‌های من را هم نمی‌خواستند بشنوند؛ اما من این‌طور به خودم می‌قبولاندم که این، مشکل خود آنهاست و شاید مشکلات شخصی مشغولشان کرده است.

همسرم یک بار جشن تولد غافلگیرکننده‌ای برایم ترتیب داد، اما غافلگیرکننده‌ترین چیز این بود که فقط شش نفر در آن مراسم حضور یافتند

1. Proctology
2. Dr. Xavier Crement

که تازه سه تای آنها هم زن و بچه‌های خودم بودند. اما من آن را به پای حسادت دوستانم نسبت به موفقیت‌های چشمگیرم گذاشتم. برایشان متأسف بودم که حقارت‌ها و بی‌کفایتی‌هایشان باعث می‌شود که در مقابل من چنین واکنش‌هایی نشان دهند، اما زیاد خودم را ناراحت نمی‌کردم و این قبیل خصوصیات را جزء سرشت آدم‌ها می‌دانستم. بعد هم سعی می‌کردم با بزرگواری این قبیل وقایع را فراموش کنم.

سرانجام یک روز از خواب خرگوشی تکانی خوردم. تنهاپسرم بعد از ساعت‌ها بگومگو با من، اعلام کرد که نمی‌خواهد به کالج برود و می‌خواهد در نیروی دریایی ثبت‌نام کند. تک‌پسرم به جنگ من آمده بود! باورم نمی‌شد! در طی بیست سال گذشته هیچ‌کس جرئت نکرده بود با من دربیفتد و آخرین کسی که چنین خبطی را مرتکب شده بود سال‌ها بود انگشت ندامت به دندان می‌گزید.

من می‌خواستم پسرم پزشک موفقی مثل خودم بشود، اما او داشت خیره‌سری می‌کرد. از کوره دررفتم و گفتم اگر در نیروی دریایی ثبت‌نام کند هرچه دید از چشم خودش دیده. او هم در مقابل چشمان من چیزی را حواله داد که هرچند غریب بود، نحوه استعمال آن برای یک مقعدشناس ناآشنا نبود! بعد هم در را به هم کوبید و از خانه بیرون رفت. او به همسرم گفته بود که تصمیم گرفته تاآنجایی‌که امکان دارد از من دور بشود و به حرفش هم عمل کرد. او در رشته آموزش هوافضا ثبت‌نام کرد.

با این کارِ پسرم اعصابم خیلی به هم ریخت و درهم شدم. با دلخوری از زن و دخترم پرسیدم که نظرشان درباره این ماجرا چیست و منتظر بودم تأیید کنند که من پدر دلسوزی هستم و آن پسره کار احمقانه‌ای انجام داده است.

با بغض گفتم: «چطور دلش آمد از خواسته منی که این‌قدر دوستش دارم سرپیچی کند؟».

بعد پاسخی شنیدم که خیلی برایم غیرمنتظره بود. اول دخترم زیر لب گفت: «شما فقط و فقط خودتان را دوست دارید».

چند لحظه بهتم زد. بعد در آخرین امید چشم به همسرم دوختم، اما او هم حرفِ دخترمان را تأیید کرد و گفت: «راست می‌گوید. اصلاً راستش را بخواهی، چند سالی می‌شود که زندگی مشترک ما به آخر خطش رسیده. لطفاً همین امشب از این خانه برو».

نمی‌توانستم آنچه را در حال وقوع بود باور کنم. فقط در عرض چند ساعت دنیای شخصی من نیست‌ونابود شده بود.

تا چند روز آنچه را رخ داده بود در ذهنم زیروبالا می‌کردم. قلباً معتقد بودم که حق با من است، مثل همیشه که به‌رغم اعتقاد دیگران حق با من بود. یکی داشت کسانی را که خیلی دوستشان داشتم از من دور می‌کرد. آنها را علیه من تحریک کرده بود. دلم می‌خواست بفهمم کار چه کسی است تا حسابش را برسم.

قبلاً هم بارها با کسانی روبه‌رو شده بودم که در مقابل اعتقادات و رفتارهای من دست‌به‌یکی کرده بودند. در چنین مواقعی فقط و فقط با اتکا به اراده قوی‌ام توانسته بودم وقار و شخصیت خودم را حفظ کنم. بالاخره به این نتیجه رسیدم که این مورد با بقیه موارد فرق چندانی ندارد. بزرگ‌ترین دغدغه‌ام این بود که درنهایت با پیروزی به نزد خانواده‌ام بازگردم، اما هر کاری که در این راه می‌کردم با شکست مواجه می‌شد. آنها نمی‌خواستند مرا ببینند و با من حرف بزنند. ما از هم دورتر و دورتر می‌شدیم. سرانجام با درماندگی چیزی را قبول کردم که قبولش برای هر بی‌شعوری سخت است: به کمک کس دیگری نیاز دارم!

بنابراین با یکی از همکارانِ روان‌پزشکم به مشاوره نشستم. همه‌چیز را برایش تعریف کردم و از او پرسیدم که اشکال از کجاست و چه به سر

خانواده‌ام آمده است، آیا مریض شده‌اند؟ خواهش کردم که حقیقت را رُک‌وراست به من بگوید، زیرا من آدم قوی‌ای هستم و توانایی رویارویی با هر خبر و پیشامد ناگواری را دارم.

دوستم کمی درنگ کرد و بعد درحالی‌که توی چشم‌های من نگاه می‌کرد، گفت: «آنها مریض نیستند، حالشان خیلی هم خوب است».

مدتی طول کشید تا منظورش را از این حرف بفهمم، چیزی که رویارویی با آن برایم خیلی سنگین بود.

ـ «م م منظورت این است که... پس من مریضم؟».

ـ «نه... تو هم مریض نیستی. تو فقط بی‌شعوری».

من که از این پاسخ بی‌ادبانه جا خورده بودم، با عصبانیت گفتم: «من اینجا نیامده‌ام که توهین بشنوم. اگر نمی‌توانی مشکلم را حل کنی، می‌روم» و رفتم.

در شش ماهی که پس از آن سپری شد، انگار که تمام دنیا تبدیل به جهنم شده بود؛ یا دست‌کم مطب مقعدشناسی من عین جهنم سوزانی شده بود. دلم برای خودم می‌سوخت و خودم را قربانی نیروی ناشناخته‌ای می‌دیدم که باعث شده بود کسانی که دوستشان داشتم، درکم نکنند و نادیده‌ام بگیرند و کسانی که از آنها کمک خواسته بودم، مسخره‌ام کنند. یک روز عصبانی بودم و روزِ دیگر غمگین؛ اما هیچ‌وقت شاد یا حتی راضی نبودم. خوب نمی‌خوابیدم و همیشه بی‌قرار بودم. هر تأخیر، تعلیق و وضعیت پیچیده‌ای را طوری می‌دیدم که انگار در خدمت دشمنی اسرارآمیز است. نمی‌دانم پرستاران بخش یا بیمارانم در آن زمان چطور مرا تحمل می‌کردند. واقعاً یک هیولا شده بودم.

سرانجام یک روز بعدازظهر که تنها بودم به این واقعیت پی بردم که زِمام زندگی از دستم خارج شده است. درواقع، این حقیقت برایم آشکار شد که من هیچ‌گاه زمام زندگی‌ام را واقعاً در اختیار نداشته‌ام، بلکه فقط با تکبر

این‌طور می‌پنداشته‌ام که همه‌چیز در کنترلِ من است. کشفِ این واقعیت موجب آرامش نسبی‌ام شد، به‌طوری‌که آن شب راحت‌تر از شب‌های تمام آن شش ماه به خواب رفتم.

روز بعد، هنگامی که مشغول یک معاینه مقعدی بودم، ناگهان قطعات باقی‌مانده این پازل به هم پیوستند. همان‌طورکه داشتم مقعد بیمارم را معاینه می‌کردم به کشف‌وشهودی درباره خودم رسیدم:

من بی‌شعورم!

همکارِ روان‌پزشکم به من اهانت نکرده بود؛ او فقط خواسته بود به من کمک کند! فوراً با او تماس گرفتم، بابت رفتار نامناسبم عذرخواهی کردم و تقاضا کردم که دوباره همدیگر را ببینیم.

ازآنجاکه یکی از قرارهای ملاقاتش لغو شده بود، توانستم بعدازظهرِ همان روز ببینمش. همین‌که روی صندلی نشستم بی‌درنگ گفتم:

ـ تو راست می‌گویی. من بی‌شعورم.

خمیازه‌ای کشید و گفت: «این را که همه می‌دانند».

ـ خب، تو چطور آن را درمان می‌کنی؟

ـ چی را درمان می‌کنم؟

ـ بی‌شعوری من را دیگر.

همکارم گفت: «بی‌شعوری که مرض نیست. یک‌جور خصیصه است و به همین خاطر هم قابل‌درمان نیست».

ـ منظورت چیست که قابل‌درمان نیست؟

ـ ببین! چه تو بی‌شعور باشی، چه نباشی، واقعیت این است که خیلی از مردم بی‌شعورند. بی‌شعوری چیزی است مثل چپ‌دست‌بودن. قابل درمان هم نیست.

بهت‌زده شده بودم. پرسیدم: «پس اگر علم روان‌پزشکی نتواند مشکلِ

بی‌شعوری یک نفر را حل کند، فایده‌اش چیست؟»

– ببین! بی‌شعوری بیماری خاصی نیست. مثلِ یک‌جور طرز بیان است. همان‌طورکه علم مقعدشناسی نمی‌تواند برای معالجه کسانی که سرشان با کونشان بازی می‌کند کاری کند، روان‌پزشکی هم نمی‌تواند برای کسانی که شعور ندارند کاری بکند. اصلاً می‌دانی ما چقدر روان‌پزشکِ بی‌شعور داریم؟

آن‌وقت بود که فهمیدم نباید چشم امید به یاری کسی داشته باشم. ندایی درونی به من می‌گفت که او در اشتباه است. اعتقاد داشتم بی‌شعوری یک نوع خصوصیت اخلاقی بد نیست، بلکه بیماری است. یک نوع اعتیاد است به رفتار ابلهانه و وقیحانه که سرانجام ما را چنان بیچاره می‌کند که حتی از درکِ تعصب و تکبر و خودپسندی‌مان هم ناتوان باشیم.

بنابراین من برنامه‌ای را برای مراقبت، درمان و بهبودی خودم آغاز کردم که چند سال طول کشید و درنهایت چیزی را ثابت کردم که همکارم معتقد بود محال است: بی‌شعورها قابل درمانند! چیزی که در وهله اول غیرقابل باور می‌نماید و برای بی‌شعورهایی که هنوز درمان نشده‌اند به کشف دوباره اصول و ویژگی‌های انسانی می‌ماند.

افسوس می‌خورم که چرا زودتر روند درمانی‌ام را آغاز نکردم تا آنقدر به دیگران آزار و زیان نرسانم. البته توانسته‌ام برخی از کارهایم را جبران کنم، به‌طوری‌که همسرم دوباره مرا پذیرفته و با هم زندگی خوب و شیرینی داریم. دخترم با من آشتی کرد و الآن در کالج درس می‌خواند. پسرم هم خلبان نیروی دریایی شده است و دارد به من درسِ پرواز یاد می‌دهد.

مقعدشناسی را مدت‌هاست که رها کرده‌ام و الآن کارم معاینه بی‌شعورهاست. حالا من روان‌پزشکی‌ام که تخصصش کار روی بی‌شعوری و کمک به بی‌شعورها برای رهایی آنها از این عارضه است. البته شاخه سنتی روان‌پزشکی هنوز از این تلاش ابتکاری چندان حمایتی نکرده است، اما کار

من رونقِ بسیاری دارد و شعار اصلی من همه‌جا پیچیده است که «بی‌شعورها امیدوار باشند!». حالا من دائماً در کنفرانس‌ها سخنرانی می‌کنم و با درمانگرهای زیادی که روی سایر اعتیادها کار می‌کنند، در ارتباطم.

البته کتاب **بی‌شعوری** چیزی بیش از روایتِ بهبودی شخصیِ من است. جرقه امیدی است برای آنهایی که با بی‌شعوری خو گرفته‌اند. اعلامیه رهاسازی است. دیگر لازم نیست کسی از باشعور شدنش ناامید باشد. بی‌شعوری یک بیماری مشخص، مثل سایر بیماری‌هاست که با راه‌ها و وسایل تعریف‌شده، قابل‌درمان است. طی‌کردن راهی که منجر به درمان من شد برای هیچ بی‌شعوری غیرممکن نیست و این همان راهی است که من تاکنون هزاران بی‌شعور را به آن راهنمایی کرده‌ام و به‌این‌ترتیب به آنها کمک کرده‌ام با موفقیت درمان شوند.

فقط به یک چیز نیاز است و آن هم شهامتِ توقفِ بی‌شعور بودن است؛ که خب البته مشکل‌ترین بخش ماجرا هم معمولاً همین است! برای این منظور باید راهنما یا درمانگر خوبی داشته باشید. در همین رابطه یکی از دوستان من به نام *کالوین استابز*[1] که مدیر یک درمانگاه روان‌پزشکی است، داستان جالبی تعریف می‌کرد. او از زنی می‌گفت که در جست‌وجوی مفهوم زندگی به کوه‌های هیمالیا رفته بود و پس از سال‌ها جست‌وجو، مردی را در غاری یافت. با خودش گفت: «آهان... یک مرتاض در حال تمرکز و مراقبه[2] در غار»؛ و به آن مرد گفت: «آیا شما راه رستگاری را به من نشان می‌دهید؟» و مرد چیزی نگفت.

زن نشست و به تقلید از مرد، در خود فرورفت. در پایان آن روز، وقتی که برخاست تا برود پرسید: «پیشرفتی داشتم؟»، مرد باز هم چیزی نگفت.

---

1. Calvin Stobbs
2. Meditation

صبح فردا زن بازگشت و دوباره شروع به مراقبه کرد و وقتی که آفتاب داشت غروب می‌کرد، عازم رفتن شد. آن‌وقت یک بار دیگر پرسید: «پیشرفتی داشتم؟»، مرد هیچ‌چیز نگفت.

هفته‌ها و ماه‌ها همین ماجرا عیناً تکرار شد. سرانجام غروب یک روز، حوصله زن سررفت و بر سر آن پیرمرد فریاد زد که: «حقه‌باز! این همه روز اینجا در انتظار رستگاری نشستم و آخرش هم هیچ اتفاقی نیفتاد. شش ماه از عمرم را تلف کردم و هیچ چیزی نشانم ندادی. به تو هم می‌شود گفت مرتاض؟» بعد هم کوله هفت‌منی‌اش را به طرف پیرمرد که همان‌طور توی غار نشسته بود پرتاب کرد. به‌رغم آن ضربه سنگین، مرد توانست روی پاهایش بایستد و تلوتلوخوران گفت: «من مرتاض نیستم و این انگ‌ها به من نمی‌چسبد. تو هم اگر خیال کرده‌ای که من مرتاضم، مقصر خودت هستی نه من».

زن که پاک از کوره دررفته بود گفت: «خب اگر تو مرتاض نیستی، پس چه کوفتی هستی و اینجا چه غلطی می‌کنی؟» آن‌گاه مرد سرش را با غرور بالا گرفت و گفت: «من جذامی‌ام و به این خاطر در این غار زندگی می‌کنم که از محل زندگی‌ام تبعید شده‌ام».

چه بی‌شعور باشید و چه درگیر با بی‌شعورها، با انتخاب این کتاب دست‌کم راهنمای خوبی انتخاب کرده‌اید و راه را عوضی نرفته‌اید.

بخش یکم:
چه کسی بی‌شعور است و چرا یک نفر باید بخواهد بی‌شعور باشد؟

فصل یکم:
سرگذشت فرِد

«اگر بی‌شعورها عاشق می‌شوند فقط به یک دلیل است: می‌خواهند در هیچ‌چیز کم نیاورند، ازجمله عشق».

وینیفرد،[1] عاشقِ شکست‌خوردهٔ یک بی‌شعور

از میان تمام مشاغل عالم، شغل وکالت چنان با بی‌شعوری درگیر است که بجاست این کتاب را با یک مورد از آن آغاز کنیم. سرگذشت فرِد[2] را از زبان خودش می‌شنویم.



روی صندلیِ کارم ولو شدم و آنقدر خسته بودم که نمی‌توانستم بقیه روز را تاب بیاورم. ساعت تازه نُه‌وربع بود، اما انگار بدبیاری ساعت سرش نمی‌شد. داشتم ازدست می‌رفتم، انگار با ده نفر دعوا کرده بودم.

وقتی که از خواب پا شده بودم سردماغ بودم، اما وقتی خواستم

1. Winifred
2. Fred

صبحانه بخورم حالم گرفته شد. من هر روز دقیقاً یک جور خوراک برای صبحانه سفارش می‌دهم: تخم‌مرغ آب‌پزِ سه‌دقیقه‌جوشیده، ژامبون، نان تُست، آبمیوه و قهوه. دیگران هم می‌دانند که وقتی من می‌گویم تخم‌مرغی می‌خواهم که سه دقیقه جوشیده باشد، منظورم این است که دقیقاً سه دقیقه جوشیده باشد. آن روز هم صبحانه مطابق معمول برایم آماده شد، اما تخم‌مرغ بیشتر از حد جوشیده بود. تقریباً سی ثانیه بیشتر جوشانده بودندش! مِگ،[1] پیشخدمت رستوران، را صدا زدم و بهش نشان دادم که تخم‌مرغ بیشتر از حدش جوشیده است. نگاه چندش‌آوری به من انداخت و گفت: «خب پس دوباره ترتیبش را می‌دهیم»؛ و بعد با لحنی عصبی ادامه داد: «اصلاً برش می‌گردانیم توی قابلمه و ناپزش می‌کنیم. دوست دارید تخم‌مرغتان چقدر عسلی بشود قربان؟».

به او گفتم اگر بخواهد از این خوشمزه‌بازی‌ها برای من درآورد از انعام امروزش خبری نخواهد بود. پنج دقیقه بعد، بعد از اینکه برای سومین بار از او خواستم تا فنجان قهوه‌ام را پر کند، تمام کتری را روی لباس من خالی کرد! مگ گفت که این کارش عمدی نبوده است، اما من که بچه نبودم.

اگر صبحانه به اندازه کافی مزخرف نبود، در عوض طیِ مسیر تا سرِ کار واقعاً مزخرف بود. به خاطر اینکه در جایی که سرعت مجاز ۳۵ مایل در ساعت بود، ۵۰ مایل در ساعت رانده بودم، یک افسر پلیس متوقفم کرد و دو تا برگ جریمه داد دستم. دومی به دلیل نبستنِ کمربندِ ایمنی. از کوره دررفتم و ازش پرسیدم چرا به جای من، آن بی‌شعوری را که دو مایل جلوتر نزدیک بود با ماشینش من را لِه کند، جریمه نمی‌کند. او هم درعوض آن دو جریمه را از من گرفت و به دلیل سرپیچی از دستور پلیس، به مبلغ آنها اضافه کرد.

---

1. Meg

حالا دیگر آنقدر مبلغ جریمه‌ها بالا رفته بود که باید برای پرداختشان از جایی قرض می‌کردم.

وقتی سرِ کارم رسیدم، ماشینم را در جای همیشگی پارک کردم. اما همین‌که پیاده شدم پایم توی یک تاپاله بزرگِ اسب فرو رفت. حتماً یکی داشت سربه‌سرم می‌گذاشت، اما من وقت نداشتم که پیدایش کنم. خیلی‌ها در مظان اتهام بودند.

اما این پایانِ ماجرا نبود. همان‌طورکه داشتم به دفترم که در بالاترین طبقه ساختمان بود می‌رفتم، آسانسور گیر کرد و من بین طبقه سوم و چهارم ماندم. زیاد طول نکشید که آسانسور به راه افتاد، اما در همین بین شنیدم که یک نفر در طبقه چهارم می‌گفت: «فرِد توی آسانسور گیر کرده. نمی‌شود کاری کرد تا شب همان‌جا بماند؟». باید یادم می‌ماند که بعداً خدمه بخش نگهداری و تعمیرات را به خاطر اینکه گذاشته بودند آسانسور خراب شود، اخراج کنم.

قبلاً هم گه‌گاهی بدبیاری‌هایی مثل این داشته‌ام، اما حالا آنقدر زیاد شده‌اند که کلافه‌ام می‌کنند. من همیشه از شکست بیزار بوده‌ام. تقریباً تا پیش از این دوران هرگز طعم شکست را نچشیده بودم. اما حالا دائماً باید طعم تلخ آن را احساس کنم و این امر خیلی افسرده و مأیوسم می‌کند. مطمئن نیستم که آیا هنوز جَنَمش را دارم که آن کاری را که لازم است انجام بدهم یا نه.

این هم نوعی برد و باخت است. من در تمام زندگی‌ام دست به هر کاری زده‌ام تا همیشه برنده باشم. وقتی بچه بودم در تمام بازی‌ها و ورزش‌ها از همه سر بودم. البته خب، بعضی وقت‌ها هم مجبور می‌شدم برای برنده‌شدن کلک بزنم که خُب آن هم جزء مزهٔ کار محسوب می‌شد. دوست داشتم با برادرهایم سرشاخ شوم تا برنده بشوم. شیرین‌ترین لحظه‌هایم

وقت‌هایی بود که می‌توانستم سر پدر و مادرم را طوری شیره بمالم که مجبور شوند دقیقاً همان کاری را بکنند که من خواسته بودم.

در دوران دبیرستان، هم در فعالیت‌های فوق‌برنامه و هم در ورزش، پرشوروشر و اهل رقابت و روکم‌کنی بودم. یاد گرفته بودم چطور رقیبانم را با جنجال و هیاهو از میدان به‌در کنم و یک‌جوری مغلطه کنم که هیچ‌کس نتواند مچم را بگیرد. در هر کاری، اول به دنبال فوت‌وفنی می‌گشتم که بتوانم با آن از دیگران جلو بیفتم و در کسب این‌طور پیروزی‌ها مهارت پیدا کرده بودم. اصلاً برای همین بود که زندگی می‌کردم.

در دوران بلوغ، دخترها هم جزء رقابت‌هایی قرار گرفتند که حتماً باید در آنها برنده می‌شدم. از تسلط بر آنها کیفور می‌شدم. دلم می‌خواست همه دخترهای لوند، دخترهای سانتی‌مانتال، دخترهای قدبلند، دخترهای قدکوتاه و به‌ویژه دخترهایی را که پا نمی‌دادند، به چنگ بیاورم. بعد از هر شکار هم به سراغ طعمه بعدی می‌رفتم.

خوب که فکر می‌کنم حدس می‌زنم دلیل اینکه این‌قدر از کم‌آوردن فراری بودم، رفتاری بود که برادرهای بزرگ‌ترم با من داشتند. آنها همگی مرا به دلیل بچگی و کوچک‌تر بودنم مسخره می‌کردند و من هم درعوض سعی می‌کردم که از حدومرز خودم بالاتر بروم. هیچ‌چیز برایم شیرین‌تر از آن نبود که روی آنها را کم کنم و البته هرچه سنم بالاتر می‌رفت و بزرگ‌تر می‌شدم، در این کار بیشتر و بیشتر موفق می‌شدم.

وقتی کوچک و درمانده بودم با خودم عهد کرده بودم که تمام کارهایشان را تلافی کنم و به عهدم وفا کردم.

فکر می‌کنم پدرم هم هر بار که می‌دید من کارهای برادرهایم یا هر کس دیگری را که بزرگ‌تر بود تلافی می‌کنم خیلی خوشش می‌آمد. چند بار شنیده بودم که با صدایی که به‌سختی شنیده می‌شد گفته بود: «همین

روزهاست که این انچوچک، گهی مثل پدر پیرش بشود».

در دانشگاه، حقوق خواندم، با درجهٔ عالی فارغ‌التحصیل شدم و برای همکاری به یک مؤسسه حقوقی بزرگ دعوت شدم. بعد از بیست سال، حالا من یکی از شرکای اصلی آن مؤسسه هستم و درآمد سالانه‌ام شش‌رقمی است، درحالی‌که برادرهایم همگی به شغل پدرمان چسبیده‌اند و به طور شراکتی کاری را که پدر پایه‌اش را گذاشته بود ادامه می‌دهند.

البته برنده بودن همیشه کار آسانی نیست. هرچند در دانشگاه به اندازه کافی به ما رقابتِ بی‌رحمانه و ازپشت‌خنجرزدن یاد داده بودند، به‌زودی فهمیدم که در دنیای بی‌رحم و خودخواهِ واقعی بیشتر از حدی که آموخته بودیم به آن درس‌ها نیاز است. ضمناً فهمیدم که نباید به دیگران کوچک‌ترین فرصتی برای عرض‌اندام و موفقیت داد و هرگز هم ندادم. برای موفقیت در زندگی باید حقه‌های زیادی آموخت و کوچک‌ترین فرصتی را از دست نداد. به‌ویژه اگر لازم شد باید هرکاری را، هرچقدر هم که کثیف باشد، تلافی و مقابله‌به‌مثل کرد.

با این اوصاف، کاملاً برای موفقیت آماده بودم. مرتب روی خودم کار می‌کردم تا پست و به‌ویژه ـ رذل باشم.

به کلاس‌های بهبود روابط اجتماعی رفتم و یاد گرفتم چطور به‌راحتی اعتماد مردم را برای سوءاستفاده جلب کنم.

یاد گرفتم دروغ بگویم، حقه سوار کنم و رک‌وراست‌ترین حقایق را طور دیگری وانمود کنم. یاد گرفتم که چه وقت باید یک نفر را به زمین زد و چه وقت به آسمان برد. با این هنرها، اگر وکیل نمی‌شدم قطعاً می‌توانستم یک نمایشگاه اتومبیل را به‌خوبی اداره کنم.

وکیل دادگستری موفقی شدم. به‌زودی از قدرتی که به دست آورده بودم سرمست شدم؛ به‌ویژه وقتی بیشتر لذت می‌بردم که می‌توانستم قانون را

به سمتی که میلم بود منحرف کنم. هرچه منحرف‌تر بهتر. استفاده از قانون در یک مورد مشروع، هنر نیست و هر آدم تازه‌کاری از پسِ آن برمی‌آید، اما فقط یک استادکارِ خبره می‌تواند آن را در راستای منافع خودش و حتی اهداف خلاف قانونش به کار گیرد.

خیلی دوست دارم که آدم‌های لطیف، متشخص و درستکاری را که انگار برای شکست‌خوردن آفریده شده‌اند از میدان به در کنم. معتقدم که بزرگ‌ترین وظیفه من در زندگی آن است که به این موجودات احساساتی و رقت‌انگیز یاد بدهم که کم‌نیاوردن یعنی چه.

هیچ‌وقت ازدواج نکرده‌ام، اما هرگز بابت این موضوع پشیمان نیستم. هر وقت دلم بخواهد مدتی را با یکی می‌گذرانم. با این کار از هزینه‌های خانه و زن و بچه خلاصم و ضمناً اجازه نمی‌دهم که زنی زندگی را با من شریک شود و آنقدر به من نزدیک شود که بتواند در کارهایم نظر بدهد یا برای کارهایش از نظرم استفاده کند، آن هم بدون پرداخت حق‌المشاوره.

بیشتر وقتم را صرف کارم می‌کنم. می‌دانم که آنجا برنده‌ام. بسیاری از موکلان من که خودشان بهتر می‌دانند چه کارها که نکرده‌اند، طوری به سالن دادگاه پا می‌گذارند که انگار دارند به جهنم می‌روند؛ اما با حکم تبرئه از آنجا خارج می‌شوند. بعضی از آنها را توانسته‌ام هفت‌هشت بار تبرئه کنم.

عاشقِ هنرنمایی در مقابل هیئت‌منصفه‌ام. نهایتِ دست‌وپنجه نرم کردن با سیستم قضایی همین است که هشت نفر را متقاعد کنید که موکل شما مثل یک بچهٔ شیرخواره پاک و معصوم است؛ حتی اگر پول‌هایی که از بانک دزدیده، همان‌جا توی جیبش قلمبیده باشد.

برنده‌بودن چیزی نیست که فقط از خودم انتظار داشته باشم. همه کارمندان و زیردستانم هم باید همیشه برنده باشند. برای این منظور مثل اسب عصاری از آنها کار می‌کشم و می‌دانند که به‌هیچ‌وجه اشتباهات را

تحمل نمی‌کنم. البته گه‌گاهی پیش می‌آید که یکی از آنها بخواهد اشتباهی را که مرتکب شده با این دستاویز توجیه کند که من آنقدر کار سرش ریخته‌ام که به همه آنها نمی‌رسد. اما من به هیچ‌کدامشان اجازه نمی‌دهم تقصیر ندانم‌کاری‌هایشان را به گردن من بیندازند. چیزی که هیچ‌وقت تحملش نمی‌کنم، آدمی است که بخواهد در مقابل من تیزبازی درآورد، حالا چه برای من کار کند و چه موکل باشد. رئیس منم و هیچ‌کس حق ندارد برایم تعیین تکلیف کند یا از من ایراد بگیرد.

بااین‌حال دارم از کشمکش دائمی با کارکنانم خسته می‌شوم. اصلاً وفاداری و عِرق کاری از بین رفته است. در سه سال گذشته، چند بار مجبور شده‌ام تمام کارکنان مؤسسه‌ام را عوض کنم. دیگر منشی و تایپیست خوب هم پیدا نمی‌شود. بعضی اوقات حتی اسم کسانی را که دارم اشکالاتشان را گوشزد می‌کنم، نمی‌دانم.

تا پیش از این، همه حساب‌وکتاب‌های مؤسسه با من بود و فقط خودم از آنها سر درمی‌آوردم، اما شرکایم به‌تازگی زیاد پاپی‌ام می‌شوند. انگار به خاطر اعتبار و اعتدالی که برای مؤسسه فراهم کرده‌ام باید به حضرات پاسخ‌گو هم باشم؛ چیزی که اصلاً زیر بارش نمی‌روم، به‌ویژه از وقتی که برای اعتبار و اعتدالِ مؤسسه، بدون اطلاع دیگران، مبالغ هنگفتی به خودم «مساعده» داده‌ام.

علاوه بر کارکنان و شرکای مؤسسه، مشتری‌ها هم اعصابم را خیلی خرد می‌کنند. فقط در همین ماه گذشته، سه نفر از موکلانم به اتهام قصور در دفاع، از من شکایت کردند. قبول دارم که در پرونده‌های آنها شکست خورده‌ام، اما تنها دلیل این امر فقط این بود که اعضای هیئت‌منصفه آنقدر فهم و شعور نداشتند که قصه‌های زیرکانه من در آنها اثر کند. بعضی از پرونده‌ها این‌طوری می‌شود.

البته مسئله‌ای نیست و با این پرونده‌هایی که به اتهام قصور علیه من به جریان انداخته‌اند، با همان شیوه‌های همیشگیِ خودم برخورد می‌کنم و کاری می‌کنم که شاکیانم آرزو کنند هیچ‌وقت کلمه قصور به گوششان نخورده بود. اما اصلاً سردرنمی‌آورم چرا بعضی‌هایی که تمام عمرشان بازنده بوده‌اند، از یک باختِ دیگر این‌قدر ناراحت می‌شوند و کولی‌بازی درمی‌آورند؟ آن هم در این حد که من را متهم کنند با طرف مقابل ساخت‌وپاخت کرده‌ام! منی که اصلاً و ابداً اهل این‌جور آدم‌فروشی‌ها نیستم؛ مگر اینکه طرف مقابل پیشنهاد مبلغ خیلی بالاتری بدهد.

حالا شاید دلیل این خستگی من را بتوانید بفهمید. کم‌کم دارم به این نتیجه می‌رسم که این وضعیت، بهای برنده‌شدن به هر بهایی است و احتمالاً من دیگر نمی‌خواهم این بها را بپردازم.



من فرد را در چنین وضعیتی دیدم. او باید سه واقعیت مهم را درک می‌کرد:

۱. او واقعاً برنده نبود، بلکه فقط بی‌شعور بود. بی‌شعوری نوعی بیماری است که وقتی شخص گرفتارش شد رفتار مردم‌ستیزانه‌ای در پیش می‌گیرد. درواقع فرد از زندگی خسته نشده بود، بلکه از بی‌شعوربودنش که باعث شده بود همه او را ترک کنند، خسته شده بود.

۲. همین‌که شخصی به بی‌شعوری مبتلا شد، این بیماری بر تمام شئونات زندگی او مسلط می‌شود. بی‌شعوری مثل انگل از بدن شخص بیمار تغذیه می‌کند و جداشدن از آن آسان نیست. وقتی کسی بفهمد با حقه‌بازی یا زورگویی می‌تواند پیروزِ میدان باشد، در دوری می‌افتد که خارج‌شدن از آن مشکل خواهد بود.

۳. اگر بخواهی از بی‌شعوری نجات پیدا کنی، باید روی خودت کارهایی انجام بدهی. مهم نیست که دیگران به دلیل ناشی و پرت‌بودنشان،

نمی‌توانند کاری برایت انجام دهند. حتی این واقعیت که بسیاری از مردم هم بی‌شعورند چندان اهمیتی ندارد. اگر بی‌شعوری، تنها دشمنت خودت هستی و تنها کسی هم که می‌تواند بی‌شعوری را از بین ببرد خود تو هستی.

فِرد از آن نوع بی‌شعورهایی بود که تقریباً غیرقابل درمانند؛ انسانی با ضمیری غیرقابل نفوذ. اولین بار که به او گفتم بی‌شعور است، کم نیاورد و پاسخ داد:

«بی‌شعور باباته».

جواب دادم: «راست می‌گویی. ولی نمی‌دانستم تو هم پدرم را می‌شناسی. دوستش بوده‌ای؟».

فرد گفت: «منظورم این بود که فحشت داده باشم».

پرسیدم: «چرا؟».

«چون اگر من بی‌شعورم تو هم بی‌شعوری».

گفتم: «خب به همین دلیل هست که می‌توانم کمکت کنم».

بعدها فرد برایم گفت تنها دلیلی که باعث شده تصمیم به درمان بگیرد این بوده که من آن روز به‌قدری او را گیج کردم که تا پیش از آن هرگز تا به آن حد گیج نشده بود. یعنی سرآغاز مراحل درمانی او از اینجا آغاز شد و این نکته، مسئله مهمی را روشن می‌سازد. مراحل درمان هر بی‌شعوری با بی‌شعور دیگر، ممکن است بسیار متفاوت باشد. هیچ فرمول علمیِ دقیقی در این مورد وجود ندارد. هر بی‌شعوری خودش مراحل درمانش را مشخص می‌کند. هرچند همیشه، اقرار به بی‌شعور بودن و مردم‌آزاری و آن‌گاه عزم جدی برای تبدیل‌شدن به یک آدم باشعور گام اول است.

وقتی نخستین گام برداشته شود، مراحل بعدیِ زیر در جهت درمان بی‌شعوری امکان‌پذیر می‌شود:

□ درک ویژگی‌ها و شخصیت کاملاً پوچی که پایه و مایهٔ بی‌شعوری

شماست. به این پوچی در برخی از روش‌های درمان بی‌شعوری، «چاه» گفته می‌شود و در بقیه «چاله».

□ فهمیدن این مطلب که پر کردن این چاه با تغییر رفتار امکان‌پذیر است؛ تغییر رفتار به‌نحوی‌که دیگران را حقیقتاً به سوی شما جلب کند و آنها را به جای اینکه پوست خربزه زیر پایتان بیندازند، دوستان واقعی شما کند.

□ کشف این واقعیت که واقعاً قادر به تغییر چیزی که «زندگی» نام دارد هستید. درحقیقت، هر بی‌شعوری که خودش را اصلاح می‌کند بیش از حدِ تصور به بهبود کیفیت زندگی بر روی کرهٔ زمین کمک می‌کند.

انجام این تغییرات ساده نیست، زیرا به تغییرات بنیادی در نحوه تفکر و رفتار انسانی نیاز دارد. وقتی بفهمید اعضای خانواده و دوستانتان واقعاً در مورد شما چطور فکر می‌کنند، بهت‌زده خواهید شد. حتی شاید افسرده شوید و احساس گناه و سرافکندگی کنید. چیزهایی که تحملشان برای درمان بی‌شعوری احتمالاً سخت و مشقت‌بار است، اما مطمئن باشید به زحمتش می‌ارزد و مأیوس نشوید.

خوشبختانه ماجرای فرد پایان خوشی داشت. او سرانجام فهمید که در دنیا، آدم‌های بازنده خیلی بیشتر از آدم‌های برنده‌اند و او اگر می‌خواهد محبوب باشد باید بیشتر با بازنده‌ها باشد. فرد با مگ ازدواج کرد، بی.ام.و.اَش را به همان افسری که جریمه‌اش کرده بود (و معلوم شد که چشمش دنبال ماشین فرد بوده) فروخت و برای جبران توهین و آزارواذیت‌هایی که به کارکنانش روا داشته بود، به همهٔ آنها پاداش و اضافه‌حقوق‌های کلانی داد.

بعد هم استعفا داد و به نیروهای حافظ صلح در افغانستان پیوست. جلسه تودیع او به‌قدری شلوغ شده بود که در تاریخ مؤسسه سابقه نداشت.

فصل دوم:
چند سرگذشت دیگر

«فکر نمی‌کردم که بی‌شعور باشم. فقط مثل فرمانروای زورگویی بودم که تنها زمانی خشنود می‌شدم که داشتم حرمت و شادمانی اطرافیانم را ضایع می‌کردم».

پریسیلا[1]، یک بی‌شعور تحت درمان

ممکن است برخی از خصوصیات خودتان را در سرگذشت فرد که پیش‌تر آمد تشخیص داده باشید. سرگذشت او از آن روایت‌هایی است که من معمولاً می‌شنوم. اما همه بی‌شعورهای موجود، در چنین احمق‌های جاه‌طلب، زورگو و خودستایی خلاصه نمی‌شوند. گونه‌های فراوانی از بی‌شعورها وجود دارند که باید بررسی شوند.

برای نمونه چند تا از آنها در روایت‌های زیر نشان داده شده‌اند.



1. Priscilla

آلکسیس،[1] قدبلند، جذاب و بلوند است. اکنون در آستانهٔ چهل‌سالگی، خودش را در حرفه‌اش موفق، اما در یک رابطه عاطفی شکست‌خورده می‌داند. در این مورد، او هم مثل بسیاری از بی‌شعورها زیاد درباره خودش چیزی نمی‌داند.

آلکسیس همیشه محبوب پسرانی بود که می‌توانستند از عهده مخارج هنگفت هوس‌رانی‌های او برآیند. رابطه برقرارکردن با آلکسیس چندان کار مشکلی نبود و به‌راحتی هم می‌توانست به رختخواب منتهی شود. اما مثل این بود که یک نفر بخواهد روحش را به شیطان بفروشد.

با این اوصاف او همیشه می‌توانست مردانی را پیدا کند که با کمال میل این مخارج را بر عهده بگیرند. آنها برایش بهترین لباس‌ها و جواهرات را می‌خریدند و کمک‌هایی به او می‌کردند که هیچ‌وقت مجبور نبود جبران کند. همیشه یک ماشین مدل‌بالا و آپارتمانی گران‌قیمت برایش مهیا بود، حتی اگر علناً می‌گفت که هیچ پولی بابت اینها نخواهد پرداخت. از نظر او مردها فقط به درد این می‌خوردند که در را برایش باز کنند، درحالی‌که در مقابلش از جا برمی‌خیزند زیبایی‌اش را تحسین کنند و صورت‌حساب‌هایش را بپردازند.

آلکسیس در یک آژانس تبلیغاتی به این موقعیت دست یافت. جایی که استفاده ماهرانه‌اش از ایده‌های دیگران و مانورهای زیرکانه‌اش بر روی آنها باعث شد تا به‌سرعت پیشرفت کند و از نردبان ترقی آژانس بالا برود. او در کارش مثل گربه بود؛ یعنی هیچ‌وقت به طور مستقیم با کسی درگیر نمی‌شد، اما با حیله‌گری، کارِ خودش را پیش می‌برد. می‌دانست چطور با پنهان‌کردن یادداشت‌های مهم و مضایقه‌کردن اطلاعات مفید از همکارانش، آنها را مثل احمق‌ها جلوه دهد. آلکسیس استاد کسب اعتبار از موفقیت‌هایی بود که هیچ

1. Alexis

کاری برای آنها نکرده بود و می‌توانست از زیر بار مسئولیت اشتباهات، حتی اگر در حد فاجعه بودند، شانه خالی کند.

او با استفاده از جذابیت شخصی‌اش توانست مشتری‌های زیادی را جذبِ آژانس کند و بسیاری از آنها او را مسئول سفارش‌های خود کردند. بیشترین اعتبار را در آژانس به دست آورد و از مزایای آن لذت می‌برد و از اینکه می‌دید خیلی‌ها به او حسادت می‌کنند کیف می‌کرد. البته آلکسیس می‌دانست که دارد نانِ رنگ‌ولعابش را می‌خورد، ولی مگر تبلیغات چیزی جز رنگ‌ولعاب است؟

بااین‌حال آلکسیس از زندگی شخصی‌اش ناراضی بود. از بیست‌سالگی تا سی‌سالگی و تا حدود زیادی از سی‌سالگی تا چهل‌سالگی دلخوشی‌های زیادی داشت، اما هرچه سنش بالاتر می‌رفت سؤال آزاردهنده‌ای بیش‌ازپیش ذهنش را به خود مشغول می‌کرد؛ آیا او آدم موفقی بود یا صرفاً یک تن‌فروش؟

البته او آنقدر مهارت داشت که به‌راحتی از این مسئله پیچیده طفره برود، اما این سؤال در ته ذهنش رسوب کرده بود. به مرور ایام نظرش نسبت به مردانی که با آنها رابطه داشت برمی‌گشت. اگر مردی به اندازه کافی پولدار بود، یا خیلی پیر بود و یا خیلی بی‌ریخت، و اگر طرف خوش‌تیپ و جوان بود، لات و آس‌وپاس از آب درمی‌آمد. اگر هم کسی حسابی به او ابراز عشق می‌کرد، آلکسیس می‌فهمید که یارو آنقدر احمق است که نتوانسته شخصیت واقعی او را در پس ظاهر فریبنده‌اش تشخیص بدهد. آلکسیس از هر کسی که می‌خواست بر او تسلط داشته باشد هم به‌سرعت می‌برید. سلطه مردان فقط در رختخواب برایش قابل‌تحمل بود و لاغیر.

اما نارضایتی از مردان فقط نیمی از ماجرا بود. آلکسیس هیچ دوستی نداشت. همکارانش فقط از او تحقیر دیده بودند و دشمن خونی‌اش شده

بودند. با همسایه‌هایش هم دائماً در جنگ و ستیز بود؛ برای پارک ماشینش در جایی که دوست داشت (و عملاً غیرممکن بود)، به خاطر صدای بسیار بلند ضبط‌صوتش و برای عادتش به نیمه‌عریان قدم‌زدن در لابی مجتمع مسکونی‌شان. هرچند به این مسئله آخری مردان همسایه هیچ اعتراضی نداشتند و خیلی هم موافق بودند، اما زن‌هایشان هر بار با دیدن او مثل مار زخم‌خورده می‌شدند.

آلکسیس حتی نمی‌توانست با مادرش درددل کند و نزد او آرامش داشته باشد، چون سال‌ها بود که با مادرش یک کلام هم حرف نزده بود (دقیقاً از زمانی که مادرش، به دلیل اینکه آلکسیس دیرتر از ساعت مقرر به خانه آمده بود، یک هفته قدغن کرده بود که شب بیرون برود). او هیچ‌گاه به تلفن‌های مادرش جواب نمی‌داد و همه نامه‌های او را بازنشده برمی‌گرداند.

آلکسیسِ بیچاره، بااستعداد، پولدار و موفق بود، اما با همه اینها بدبخت بود. آیا او قربانی حسادت و بدخواهی دیگران شده بود؟ یا فقط بی‌شعور بود؟

وقتی که آلکسیس برای مشاوره نزد من آمد فهمیدم که مادرش از آن آدم‌های مستبد بوده که همیشه از او ایراد می‌گرفته و به‌ندرت به خاطر موفقیت‌هایش تعریف و تحسینش می‌کرده است. مادرش به استعداد و زیبایی آلکسیس حسودی‌اش می‌شده و سعی می‌کرده با القای حس گناه و تضعیف اعتمادبه‌نفسِ او، کامش را تلخ کند.

تشخیص آسان بود. گفتم: «مادرت بی‌شعور است». با عصبانیت پرسید: «شما ساعتی صد دلار از من پول می‌گیرید که چیزی را که خودم می‌دانم تحویلم بدهید؟» و داشت راه می‌افتاد برود که با انگشت اشاره کردم صبر داشته باشد. احتمالاً از همان اشارهٔ انگشت فهمید که من مقعدشناسم و

گذاشت حرفم را ادامه بدهم.[1]

گفتم: «و تو بچه یک مادر بی‌شعور هستی».

گفت: «خب، این شد یک چیزی».

کاملاً مشخص بود از اینکه تقصیرها دارد گردن یکی دیگر می‌افتد، احساس آرامش پیدا می‌کند. گفتم: «تو خواسته‌ای بین خودت و خودخواهی‌های مادرت دیوار بلندی بکشی، اما این کار به بهای کشیده شدن یک دیوار بلند، بین تو و تمام ارتباطات انسانی بوده».

پرسید: «یعنی چی؟»

شیرفهمش کردم: «یعنی اینکه تو هم بی‌شعور شده‌ای».

با راهنمایی و کمک‌های من و یک گروه درمانی، او سرانجام توانست اعتیادش به بی‌شعوری را قبول کند و دریابد که چگونه این بی‌شعوری باعث شده که او برای حفظ موقعیت‌هایش، فریبکاری کند، دروغ بگوید و از دیگران سوءاستفاده کند. البته من توجه ویژه‌ای هم بر روی اصلاحِ عادات و رفتارهای جنسی آلکسیس مبذول داشتم و باید بگویم که درمان او یک موفقیت محشر و هیجان‌انگیز بود!

او اکنون در شهر پیتزبرگ[2] زندگی می‌کند و در یک فروشگاه بزرگ به صندوق‌داری مشغول است. با یک کارگرِ معدن بیکار ازدواج کرده، یک بچه دارند و یکی دیگر هم توی راه است. آلکسیس خوشبخت است. دست‌کم دیگر بی‌شعور نیست.



۱. خوانندهٔ پارسی‌زبان باید توجه داشته باشد که بین آن انگشتی که ما در این مواقع با آن اشاره می‌کنیم با آن انگشتی که غربی‌ها در این‌طور موقعیت‌ها از آن بهره می‌برند، به اندازهٔ یک سبابه فرق وجود دارد؛ ولی درهرحال انگشتی که در رشته مقعدشناسی به کار می‌آید در همهٔ موقعیت‌های جغرافیایی یکی است (مترجم).

2. Pittsburgh

هوبرت[1] بچهٔ نه‌ساله‌ای بود که برای معالجه نزد من آوردند. پدر و مادرش «نکبت» صدایش می‌کردند و در مدرسه درجه «مطلقاً کودن» داشت. چهار درمانگر تا آن موقع او را جواب کرده بودند و دو تا از آنها بعد از سروکله‌زدن با او حرفه روان‌درمانی را رها کرده بودند و به کارهای کم‌استرس‌تری رو آورده بودند؛ یکی رام‌کنندهٔ شیر شده بود و دیگری بازرس مخفی مواد مخدر. درواقع او هم بی‌شعور بود.

مورد هوبرت به‌سادگی ثابت می‌کرد که الزاماً همه بی‌شعورها محصول دوران کودکی و تربیت نابهنجار نیستند. شاید یکی مثل آلکسیس چنین بود، اما قطعاً هوبرت به خاطر تأثیراتِ دوران کودکیِ نابهنجار بی‌شعور نشده بود، زیرا او خودش یک کودک نابهنجار بود.

مشکل اساسی هوبرت این بود که تحمل دیدن راحتی و خوشحالی دیگران را نداشت. مثلاً اگر چند تا دختر، بی‌سروصدا، برای عصرانه‌ای دور هم جمع می‌شدند، هوبرت نمی‌توانست آرام بنشیند و حالشان را نگیرد. مثل یک خلبان ژاپنی به عملیات انتحاری می‌رفت، روی سرشان هوار می‌شد و عملیاتش را با به‌هوافرستادنِ ظرف‌ها و نوشیدنی‌های دخترهای کوچولو، با موفقیت به اتمام می‌رساند؛ یا چند بار گُه سگ را در استخر شنای عمومی انداخته و آنجا را به تعطیلی کشانده بود.

البته هوبرت ویژگی‌های مثبتی هم داشت. مثلاً از آن بچه‌هایی بود که هیچ‌وقت برای قبول‌شدن در امتحانات تقلب نمی‌کرد. به جای این جور لوس‌بازی‌ها با یک تفنگ واقعی به در خانه معلمش می‌رفت و او را تا سرحد مرگ می‌ترساند تا نمره قبولی‌اش را بگیرد.

مورد هوبرت، به‌ویژه از آن جهت که او جز بدجنسی و مردم‌آزاری چیز

---

1. Hubert

دیگری نمی‌فهمید، مورد مشکلی بود. وقتی به او گفتم که بی‌شعور است نیشش تا بناگوش باز شد، گفت من اولین کسی هستم که این‌قدر خوب درباره او حرف می‌زنم و از بی‌شعور نامیده‌شدنش خیلی اظهار خوشحالی کرد. آه از نهادم برخاست و فهمیدم این از آن موارد واقعاً مشکل است.

البته من هم بیدی نیستم که با این بادها بلرزم و تصمیم گرفتم برای درمان عمیقِ این پسربچه از تجربیات خودم در زمانی که مقعدشناس بودم استفاده کنم. معاینه کامل سه‌انگشتی یکی از این تجربه‌ها بود. از آن موقع به بعد، من از همکاریِ کامل هوبرت لذت برده‌ام و حالا هم با مسرت اعلام می‌کنم که او به‌زودی مدال افتخارِ پیشاهنگی خواهد گرفت.



والتر[1] کشیش بود. او چهارده سال پیش به این کسوت درآمده بود و از آن مدت در دوازده کلیسا خدمت کرده بود. حرارت بسیاری در یادگیری انجیل و موعظه‌کردن داشت و خودش را متخصص امراض روانی و درمان گناه‌کاری می‌دانست. او واقعاً باور کرده بود که خودش را در راه حق و وظیفه خطیر الهی‌اش فنا کرده است.

والتر در خطابه‌هایش به‌صراحت می‌گفت که وظیفه ما آن است که در محضر خدا مواظب کوچک‌ترین اعمال و رفتارمان باشیم، زیرا با ارتکاب کوچک‌ترین خطایی، یکسر در دامن گناه می‌غلتیم. او عاشق این بود که بگوید: «بدانید آن خدایی که جنبیدن هر برگ درختی در لوح او محفوظ است، کوچک‌ترین لغزشِ من و شما را به‌نیکی می‌داند و هرگز آن را فراموش نمی‌کند».

1. Walter

بعضی وقت‌ها والتر در هنگام موعظه حالت عصبی و تهاجمی به خود می‌گرفت، به‌طوری‌که هر آدم عاقلی از علاقه و جدیت والتر برای ایجاد دافعه شگفت‌زده می‌شد. چند بار هیئت‌مدیره کلیسا برای این حالت‌ها به والتر تذکر داده بود، اما او همیشه با لفاظی‌ها و ژست‌های زاهدانه نه‌تنها انتقادات را قبول نکرده بود، بلکه چیزی هم طلبکار شده بود. والتر معمولاً به هیئت‌مدیره یادآوری می‌کرد که خادمان راستین خداوند، دشمنان زیادی دارند و هیئت‌مدیره کلیسا نباید اجازه دهد کسانی که هیچ کاری برای خداوند نکرده‌اند، آنها را بازیچه دست خود کنند.

اوضاع بر این منوال بود تا اینکه یک بار والتر تصمیم گرفت برای یکشنبه درباره زنای محصنه موعظه کند. با همان حالت همیشگی خطابه غرّایی درباره این گناه کبیره ایراد کرد و در مورد کراهت و شناعتِ عظیمِ زنای محصنه در نزد پروردگار سخنرانی کوبنده‌ای کرد. او به حاضران گفت که جای هر کسی که چنین گناهی را مرتکب شده باشد تا ابد در قعر جهنم است و هیچ جای امیدی هم برای کسی باقی نگذاشت.

یکی‌دو هفته بعد، وقتی که والتر داشت مراسم عشای ربانی را آغاز می‌کرد یکی از حضار که ظاهر موقر و متشخصی هم داشت از جای خود برخاست و با اسلحه‌اش به سمت والتر نشانه رفت. آن مرد به والتر گفت: «بهتر است دعایت را از ته دل بخوانی، چون شاید آخرین دعایت باشد و حتماً هم از خدا بخواه که برای زناهای محصنه و غیرمحصنه‌ات ببخشدت. چون اگر دست از سر زن و دخترهای من برنداری خودم تا درِ دروازه جهنم راهی‌ات می‌کنم».

والتر آن موقعیت ناگوار را با تقوا و خویشتن‌داری تحمل کرد. او به حضار گفت که تهمت آن مرد محترم ناحق است، اما او از سر تقصیرش می‌گذرد. بسیاری از حاضران به خاطر این بردباری مؤمنانه و حتی قدیسانه والتر به گریه افتادند.

اما روزگار والتر سرآمده بود. چند روز بعد، شورای مخصوصی متشکل از پدران و شوهرانِ هتک‌ناموس‌شده، نامه‌ای به سراسقف منطقه نوشت و درخواست کرد که نه‌تنها والتر از کلیسای ناحیه آنها اخراج شود، بلکه خلع‌لباس هم بشود. اسقف برای مذاکره‌ای محرمانه او را فراخواند. والتر آنجا هم هر تهمتی را بی‌اساس خواند، اما شاکیان دست پری داشتند. آنها عکس‌های رنگی واضحی از والتر در هنگام ارتکاب عمل به همراه نوارهای صوتی حاوی صدای زنان و دختران رو کردند. با وجود این اسناد و مدارک، والتر باز هم کم نمی‌آورد. او می‌گفت این راهی بوده که او برای اجرای این فرمان مسیح که می‌فرماید «به همسایه‌ات عشق بوَرز»، انتخاب کرده است. درِ خانه یک خادمِ خدا باید همیشه به روی بندگان خدا باز باشد، چه روز، چه شب و چه نیمه‌شب!

والتر به کلیسای سیزدهم فرستاده شد، اما اسقف، عکس‌های رنگیِ خوش‌کیفیت را ـ لابد برای روز مبادا ـ نزد خود نگه داشت.

ضربه نهایی وقتی بود که زنِ والتر اعلام کرد که او با بچه‌ها به خانه پدرش برخواهد گشت و علاوه بر این، پیشنهاد شغلی در بنیاد بین‌المللی ترویج بی‌خدایی[1] را هم پذیرفته است. والتر داغان شد. او همیشه فکر می‌کرد که اسقف از او حمایت خواهد کرد و زنش هم تحت هر شرایطی با او خواهد ماند. خیلی سعی کرد تا راه نجات عقلانی و یا مؤمنانه‌ای بیابد، اما موفق نشد. او در محاصره دشمنان زیادی قرار داشت و کسی نبود که نجاتش بدهد. والتر به این نتیجه رسید که اینها کار شیطان است.

اما واقعاً این وضعیت به خاطر شیطان بود یا بی‌شعوری؟

---

1. Atheism

اسقف والتر را نزد من فرستاد. من به والتر کمک کردم تا زیرِ پوسته دینداری‌اش را ببیند و قبول کند که هرگز آن آدم اندیشمند، دلسوز و پرهیزگاری که گمان می‌کند هست، نبوده است. او چیزی جز یک بی‌شعور مذهبی نبود.

والتر نمی‌توانست بپذیرد که به طرز بسیار ماهرانه‌ای خودش را هم فریب می‌داده. او باور داشت که نه‌تنها تمام اعمال و رفتارش شرافتمندانه بوده، بلکه حتی بعضی از کارهایش را مصداق بارز ایثار و فداکاری می‌دانست. مثلاً معتقد بود که خودش را فدای زنان کلیسارو کرده، به‌این‌ترتیب که مرهمی بر درد تنهایی‌شان شده و با برآوردن ضروری‌ترین نیازهایشان، کمک کرده که به زندگی با شوهران سردمزاجشان ادامه دهند.

اما بالاخره قبول کرد که بزرگ‌ترین عطیه الهی برای عالم نسوان یا هیچ عالم دیگری نبوده است. متوجه شد که چقدر به دیگران آسیب رسانده و از اختیاراتش سوءاستفاده کرده است. هرگز آن روز را فراموش نمی‌کنم که به من نظر کرد و گفت: «آیا من بی‌شعور بوده‌ام، فرزند؟» چنین لحظاتی به کار روان‌درمانی من ارزش ویژه‌ای می‌بخشند.

بعد از ماه‌ها مشاوره و درمان، والتر با تقاضای طلاق همسرش موافقت کرد و کلیسا را هم ترک گفت. سخت‌ترین درسِ او درک این مطلب مهم بود که سایر مردم برای این خلق نشده‌اند که او با آنها سرگرم شود و بر ایشان فرمان براند؛ بنابراین باید به‌کلی رفتارش را عوض کند و راه و روش دیگری را در پیش بگیرد.

والتر الآن در گوشه‌ای از خاورمیانه به شتربانی مشغول است. او مدعی است که خدا را دوباره شناخته است و می‌گوید: «اگر خداوند

بتواند امثال این مؤمنان بمب‌گذار و منِ بی‌شعور را ببخشد، پس قدرتمندترین قادر جهان است!» و اگر کسی از او درخواست کمک یا راهنمایی کند، با مهربانی جواب می‌دهد: «هیچ‌وقت با یک بی‌شعور صلاح‌مشورت نکن فرزندا!».

صدایی که در کویر می‌پیچد انگار زمزمه می‌کند: «صححححیییححح».



از این سرگذشت‌ها می‌توان نکات چندی درباره بی‌شعوری دانست. هر آدمی، چه پولدار و چه بی‌پول، چه زن و چه مرد، چه پیر و چه جوان ممکن است به بی‌شعوری مبتلا شود. نه باهوش بودن و نه کودن بودن، هیچ‌کدام مانع از ابتلا به این عارضه نمی‌شوند. به عبارت دیگر، بی‌شعوری مرضی است که می‌تواند هر کسی را در هر زمانی، بدون هیچ هشداری، آلوده کند.

از خاخامی که در طول زندگی‌اش بی‌شعورهای فراوانی دیده، روایت است که: «هر کسی در شرایط ویژه‌ای می‌تواند وقیح باشد. همین‌که آن شرایط از بین رفت آدم معمولی به خود می‌آید و از وقاحتش پشیمان و سرافکنده می‌شود، اما آدم بی‌شعور دنبال فراهم‌کردنِ شرایط دیگری می‌گردد».

این سرگذشت‌ها را ازآن‌رو برای نقل‌کردن انتخاب کردم تا تنوعِ رفتاریِ بی‌شعورها را نشان داده باشم، هرچند درنهایت هر بی‌شعوری منحصربه‌فرد است و فرمولی برای شناسایی دقیق بی‌شعورها وجود ندارد. همان‌قدر که انسان‌ها پیچیده و گونه‌گونند، بی‌شعورها هم پیچیده و گونه‌گونند و به همین میزان، راه‌های درمان این بیماری هم پیچیده و گونه‌گون است.

شاید فقط تعریف کاملِ این عارضه، کتاب مستقل دیگری را بطلبد که البته نگارش آن بیش از مباحث روان‌شناسانه، بستگی به میزان فروش این کتاب دارد. فروشی که با درنظرگرفتن کمّیت بی‌شعورها باید خوب باشد. فقط در ایالات متحده امریکا بیش از صد میلیون بی‌شعور وجود دارد که هرکدام منحصربه‌فردند و همین امر من را امیدوار می‌کند که کتاب‌های زیادی ازاین‌دست بتوانم بنویسم و روانه بازار کنم.[1]

درهرحال برخی از خصوصیات مشترک بی‌شعورها اینهاست:

□ خودپسندی فجیع؛

□ نفرت‌انگیزیِ بی‌حد؛

□ خیرخواهی متکبرانه؛

□ ضمیر ناخودآگاهِ غیرقابل نفوذ (که با مته الماسه هم نمی‌توان به آن نفوذ کرد)؛

□ کسب قدرت با خواروخفیف‌کردن دیگران؛

□ امتناع از صفات اصلی انسانی؛

□ سوءاستفاده بی‌رحمانه از آدم‌های ساده.

این صفات را به همراه مواردی دیگر در فصل‌های پیشِ رو بررسی خواهیم کرد. فعلاً نگران این چیزها نباشید. بالاخره دیر یا زود به این نتیجه خواهید رسید که احساس همذات‌پنداری‌تان درست است!

---

۱. دکتر کرمنت پس از نگارش این کتاب تاکنون چند کتاب دیگر دربارهٔ بی‌شعوری روانهٔ بازار کرده است. از جمله: *The Asshole Conspiracy: Is There Time to Stop It?*، *Assholes Forever* و *The Asshole Conspiracy*. بااین‌حال و با توجه به رشد انفجاری بی‌شعوری در جهان این تعداد به نظر بسیار اندک می‌رسد (مترجم).

تمرین‌ها

۱. آیا با خواندن هیچ‌کدام از این داستان‌ها یاد شخص خاصی نیفتادید؟ آیا آن شخص خاص را هر روز صبح توی آینه نمی‌بینید؟ وقتی به خودتان فکر می‌کنید چه ویژگی‌هایی به نظرتان می‌رسد؟ فکر می‌کنید کدام‌یک از رفتارهایتان چندش‌آورتر است؟

۲. بهتر است یک دفتر بسیار بزرگ برای ثبت این موارد تهیه کنید و در هنگام خواندنِ این کتاب، موارد دیگری را که به ذهنتان خواهد رسید در آن دفتر ثبت کنید.

فصل سوم:
تعریف بی‌شعوری

«بزرگ‌ترین راز خلقت این نیست که خدا چرا جهان را خلق کرده است، بلکه این است که چرا بی‌شعورها را این‌قدر گستاخ و منفور آفریده است».

دیوارنوشته‌ای پشت یک در، در کلیسای بوستون[1]

تا اینجا، بارهاوبارها از اصطلاحات بی‌شعور و بی‌شعوری استفاده کردیم، بدون آنکه تعریف دقیقی از آنها ارائه کنیم. از خود اسم‌ها نمی‌توان به تعریف مسّمای آنها رسید. یکی از راه‌های عمومی شناختنِ بی‌شعورها، شناسایی موقعیت‌های بروز بی‌شعوری است. مثلاً خود من در خواب هم نمی‌توانم تصور کنم که در دادگاه کسی جز یک وکیل بی‌شعور از من دفاع کند. هیچ تعریف مختصری نمی‌تواند پیچیدگی شگفت‌آور پدیده بی‌شعوری را بیان کند.

اما این مسئله، حل‌نشدنی نیست. بسیاری از مردم عقیده دارند: «شاید

---

1. Boston

من نتوانم بی‌شعوری را تعریف کنم، اما قطعاً وقتی بی‌شعوری را ببینم، می‌شناسمش» و این سخن درستی است. تقریباً همه در این امر اتفاق نظر دارند که بی‌شعور کسی است که رفتار وقیح و نفرت‌انگیزی را به صورت کاملاً ارادی و عمدی از خود بروز می‌دهد و از ایجاد اختلالی که در کارها به وجود آورده و آزاری که به دیگران رسانده قلباً خوشحال است.

البته همیشه منتقدانی هستند که به این نوع تعریف معترضند و آن را از زبان یک درمانگر متخصص، زیادی دم‌دستی و گل‌وگشاد می‌دانند. پاسخ علمی من هم در مقابل این است: آنقدر اعتراض کنند تا جانشان دربیاید!

دیگران اعتراض می‌کنند که کلمه بی‌شعور واژه عامیانه نسبتاً جدیدی است که فقط برای تحقیر و استهزا به کار می‌رود و به همین دلیل درست نیست که به عنوان اصطلاحی پزشکی به کار رود، چون ممکن است باعث جریحه‌دار شدنِ احساساتِ بیماران شود. روشن است که این جماعت چیز زیادی درباره بی‌شعوری نمی‌دانند و این واقعیت را که بی‌شعورها هیچ‌گونه احساساتی ندارند، در نظر نمی‌گیرند. به عبارت دیگر احساسات یک آدم بی‌شعور تا زمانی که او در مسیر درمان و بهبودی قرار نگیرد، اصولاً غیرقابل جریحه‌دارشدن است.

بعضی‌ها هم می‌گویند که واژه بی‌شعوری خیلی سوبژکتیو[1] و ذهنی است، گویا بی‌شعورها فقط در نظرِ ناظر وجود دارند. شخصاً به عنوان یک مقعدشناسِ سابق معتقدم که این نظر فقط به درد استعمال به گویندگانِ این قبیل حرف‌های قلمبه‌وسلمبه می‌خورد.

فکر می‌کنم که با این اوصاف باید مطلبی را روشن کنم و آن این است که حفظ و استعمال واژه بی‌شعور در درمانِ این بیماری ارزش و اهمیت

1. Subjective

بسیار زیادی دارد. همان‌طوری‌که مثلاً نمی‌توان در درمان بیماران مبتلا به پارانویا[1] این اصطلاح را نادیده گرفت، در درمان بی‌شعوری هم نمی‌توان این واژه کلیدی را حذف کرد. منتها بی‌شعوری یک بیماری کاملاً مشخص و معین نیست. درست است که مردم عادی خوششان نمی‌آید که بی‌شعور نامیده شوند، اما مردم عادی که بی‌شعور نیستند. بی‌شعورها پررو، نفرت‌انگیز، ترسناک و متکبرند و باید اسمی رویشان باشد که دست‌کم کمی به خود بیاوردشان.

بسیاری از مردم الکل می‌نوشند، اما هیچ‌کس نمی‌خواهد «الکلی» نامیده شود و درست به همین دلیل اولین مرحله از برنامه مرحله‌ای ترک الکل، آن است که شخص قبول کند که الکلی است. از همین رو آدم بی‌شعور، اولین گام درمان و بهبودی‌اش را حتماً باید با گفتنِ «من بی‌شعورم» آغاز کند؛ و حتی گفتن جملات مشابهی نظیرِ «من آدم وقیحی‌ام» اصلاً آن اثر لازم را ندارد.

درحقیقت، آنچه باعث اشتباهِ این خرده‌گیران می‌شود آن است که هنوز درک نکرده‌اند که بی‌شعوری یک بیماری است و نه مثلاً ادب‌نداشتن. بی‌شعوری حتی یک گرایش عادی به سرکشی و تمرد هم نیست. اینها اختلالات شخصیتی‌اند، درحالی‌که بی‌شعوری یک نوع اعتیاد است به قدرت، تحقیر و سرکوب‌کردن سایرین، وظیفه‌نشناسیِ بی‌حد و شهوت تسلط بر دیگران. این بیماری تعادل درونیِ قربانی‌اش را بر هم می‌زند و او را به بیچارگی و بدبختی می‌اندازد؛ تا زمانی که آدم شود و اعتراف کند: «من بی‌شعورم».

بسیاری از انسان‌ها در سراسر جهان با این عقیده من موافقند.

---

1. Paranoid

یک بار زن خانه‌داری با عصبانیت به من گفت: «هر کسی گفته هیچ بی‌شعوری در دنیا وجود ندارد، خودش هم بی‌شعور است. من سه تا بچه بی‌شعور دارم و هر روز دارم هر چهارتایشان را تحمل می‌کنم. آخر شوهرم هم بی‌شعور است».

پیشخدمتی در یکی از شعبه‌های مک‌دونالد می‌گفت: «آدم‌های بی‌شعور را از یک مایلی هم می‌توانم بشناسم. از آن الاغ‌های اتوکشیده‌ای‌اند که اگر دوبل‌برگرشان دیر شود آسمان را به زمین می‌آورند».

یکی از بی‌شعورهای تحت درمان می‌گوید: «تا زمانی که شروع به درمان نکرده بودم هیچ تصوری از اینکه چند نفرِ دیگر بی‌شعورند نداشتم، اما مدتی که گذشت فهمیدم که تمام دوستانم هم بی‌شعورند. ولی وقتی بهشان پیشنهاد کردم که با من در جلسات درمانی شرکت کنند فقط مثل بی‌شعورها بهم خندیدند».

یکی دیگر از بی‌شعورهای تحت درمان می‌گوید: «به خاطر بی‌شعوری‌ام شغل و خانواده‌ام را از دست دادم. می‌خواستم به همه دنیا مسلط باشم، درحالی‌که حتی نمی‌توانستم به خودم مسلط باشم. یک معتادِ بدبخت و ذلیل بودم. خیلی وحشتناک بود».

بعضی از درمانگرها حتی تا آنجا پیش رفته‌اند که ادعا می‌کنند همه آدم‌ها بی‌شعورند؛ فقط کافی است که شناسایی شوند. احتمال دارد که این نظریه درست باشد، دست‌کم در مورد وکلا و دلال‌ها.

تاریخچه بی‌شعوری

بی‌شعورها همیشه وجود داشته‌اند و اکنون بیشتر از همیشه وجود دارند. تمام آنچه درباره تاریخ بی‌شعوری باید دانست، همین است.

نشانه‌های بی‌شعوری

اپیدمولوژیِ بی‌شعوری نشان می‌دهد که افراد بسیاری «در معرض ابتلا» به بیماری بی‌شعوری قرار دارند (جدول زیر را ببینید). گروه کثیری از مردم به کارهایی مشغولند که احتیاج به استعداد خاصی ندارد؛ نظیر کارمندان دون‌پایه، واعظان اخلاقی، مددکاران اجتماعی و تمام کسانی که حتی به قیمت سربریدن دیگران می‌خواهند جهان را نجات بدهند.

افراد و گروه‌های در معرض ابتلای شدید به بی‌شعوری	
□ مأموران اداره مالیات و ممیزها؛ □ افسران راهنمایی‌ورانندگی؛ □ کارمندان ادارات دولتی؛ □ وکلای دادگستری؛ □ تمام کسانی که می‌خواهند با بیچاره‌کردن انسان‌ها، حیوانات را نجات بدهند؛ □ مردمی که از زندگی در شهرهای بزرگ و دودآلود مثل نیویورک لذت می‌برند؛ □ کارشناسان بیمه؛ □ کسانی که طوری رانندگی می‌کنند که انگار خیابان ارث پدرشان است؛ □ آدم‌هایی که با لبخندهای مصنوعی هی می‌گویند: «روز خوبی داشته باشید»؛ □ کسانی که به‌زور می‌خواهند دیگران را به راه راست هدایت کنند؛ □ نمایندگان کنگره امریکا؛ □ روان‌شناسان و روان‌کاوها؛ □ منتقدان مطبوعاتی؛ □ آدم‌هایی که خودشان را توی صف جا می‌زنند؛ □ شرخرها؛	□ آنهایی که اصرار دارند کلمات معمولی را عجیب‌وغریب بنویسند؛ □ استادان چپ‌گرای دانشگاه‌ها؛ □ دولت؛ □ زن‌هایی که پاتوقشان حراجی‌هاست؛ □ کسانی‌که در خیریه‌ها کار می‌کنند و دائماً کاسه‌به‌دستند؛ □ آدم‌هایی که درباره بی‌شعوری کتاب می‌نویسند؛ □ آنهایی که صدای پخش ماشینشان را تا ته زیاد می‌کنند؛ □ اعضای کمیسیون‌های تخصصی شورای شهر؛ □ سران اتحادیه‌ها؛ □ زنانی که اپیلاسیون نمی‌کنند؛ □ کسانی که می‌خواهند با تماس تلفنی چیزی را به‌زور بفروشند؛ □ کسانی که موقع غذاخوردن بحث می‌کنند؛ □ پدر و مادرهایی که بچه‌هایشان در اماکن عمومی هر غلطی که می‌خواهند می‌کنند؛ □ دیکتاتورهای خاورمیانه‌ای؛ □ هر کسی که این کتاب را جدی بگیرد!

اصولاً هر کاری که در رابطه با قانون است، به‌ویژه اگر با نظارت و اجبار همراه باشد، خطر بی‌شعورسازی را در خود دارد، اما بیشترین میزان خطر

ابتلا در حرفه ممیزی مالیات دیده می‌شود، به‌نحوی‌که شاغلان به این حرفه بعد از چند ماه باور می‌کنند که «بی‌شعور» پسوند اسم آنهاست.

نتایج تحقیقات گوناگون در این زمینه نشان می‌دهد که بی‌شک در میان کسانی که مدرک دکتری روان‌پزشکی دارند نیز تعداد زیادی بی‌شعور وجود دارد. یکی از تحقیقات مفید در این زمینه که به بررسی بی‌شعورها در میان ما می‌پردازد، تحقیق دکتر *اچ.ام. روید*[1] است. دکتر روید استدلال و اثبات می‌کند که بی‌شعورها کسانی‌اند که حرص مقام و قدرت دارند. او در تحقیقات خود هیچ سیاستمدار، موعظه‌گر یا پزشکی را نیافته است که به خاطر سیاست، وعظ یا طبابت بی‌شعور شده باشد، بلکه آنها به خاطر بی‌شعوری خودشان به سمت شغل‌هایی رفته‌اند که بتوانند بر روی مردم تسلط داشته باشند و با وجود حقارت، بر دیگران حکم برانند.

مانند بسیاری از بیماری‌ها، بی‌شعوری هم ممکن است به ارث برسد. بسیاری از بی‌شعورها این بیماری را از پدر یا مادرشان به ارث برده‌اند. البته بعضی از فرزندانِ افراد بی‌شعور آنچنان از رفتار بی‌شعورانه والدینشان زده می‌شوند که از هر خصوصیت بی‌شعورانه‌ای اجتناب می‌کنند، اما بیشترشان به ویروس بی‌شعوری آلوده و مثل والدین عوضی‌شان می‌شوند.

یکی از آسان‌ترین راه‌های شناسایی بی‌شعورها، تحقیق بر روی خصوصیات جاه‌طلبانه آنهاست. بیشترِ بی‌شعورها را می‌توان از روی رفتار تهاجمی و اخلاق قلدرمآبانه‌شان شناخت. اگر با گردن‌کلفتی و ترساندنِ دیگران نتوانند کارشان را به انجام برسانند، حقه سوار می‌کنند یا قانون و مقررات را طوری انگولک می‌کنند که نتیجه‌اش به نفعشان شود. در مواقع ضروری، اهل جیغ‌کشیدن، لگدزدن و خود را به موش‌مردگی زدن هم

1. H. M. Rhoid, Phd

هستند. *نیکیتا خروشچف*[1] وقتی با لنگه‌کفش روی میز سازمان ملل کوبید و اعلام کرد که غرب را به خاک خواهد سپرد، یکی از نمونه‌های عینی بی‌شعوری در مقیاس جهانی بود.[۲]

وقتی که بی‌شعوری بی‌شعورها به رویشان آورده شود و به آنها بابت رفتارشان تذکر داده شود، بلافاصله شروع به انکار همه‌چیز می‌کنند و به‌سرعت طلبکار هم می‌شوند؛ یعنی شروع می‌کنند به انتقاد از کسی که گفته بالای چشمشان ابروست و به او می‌گویند که آدم وقیح و غرض‌ورزی است. اگر هم قادر به انجام هیچ‌کدام از این کارها نباشند، جوش می‌آورند و می‌گویند که اینها همگی حاصل توطئه و دسیسه است و آنها بی‌گناهند.

مثل تمام اعتیادها، مسئلهٔ انکار در بی‌شعوری هم مسئلهٔ مهمی است. بی‌شعورها قبول نمی‌کنند که باید مسئولیت‌پذیر باشند یا دست‌کم زیر حرفشان نزنند و حاضر به پذیرش اشکال و اشتباه در کارشان باشند. بدتر از همه اینکه حتی حاضر نیستند قبول کنند که به‌هرحال به عنوان یک انسان وظایف و تعهداتی دارند که باید به آنها عمل کنند و پایبندشان باشند.

بدیهی است که چنین آدم‌هایی با یک دستورکار معمولی اصلاح

---

1. Nikita Khrushchev

۲. در اجلاس سال ۱۹۶۰ سازمان ملل، نیکیتا خروشچف پس از آنکه نماینده فیلیپین از سیاست‌های شوروی در مورد کشورهای اروپای شرقی انتقاد کرد عصبانی شد، کفش خود را درآورد و بر روی میز سازمان ملل کوبید و دربارهٔ اضمحلال غرب و امپریالیسم و آیندهٔ درخشان شوروی و جهان کمونیسم حرف‌های بامزه‌ای زد که به حرکات بامزه‌ترش می‌آمد. بعداً فاش شد که خروشچف در جواب انتقادِ رئیس‌جمهور امریکا از این رفتار گفته بود: «نزاکت‌هایی که شما به آن پایبند هستید «نزاکت کاپیتالیستی» است؛ یک سوسیالیست نقش بازی نمی‌کند، هرچه را که در دل دارد آشکار می‌سازد. ما نمی‌خواهیم کسی را فریب بدهیم؛ در ظاهر لبخند بزنیم، دست بدهیم و تعظیم کنیم و در باطن خنجر بزنیم. فرهنگ سوسیالیستی با فرهنگ کاپیتالیستی فرق دارد و درنتیجه دیپلماسی طرفین با هم تفاوت دارد...» و از این طور حرف‌هایی که الآن بیشتر از هر چیزی به درد درج در کتاب‌های تاریخ و بی‌شعوری می‌خورد (مترجم).

نمی‌شوند. بی‌شعورها برای خودشان «قواعد نانوشته‌ای» دارند که بر طبق آن رفتار می‌کنند. بعضی از این قواعد از این قرارند:

□ تمام مشکلات را دیگران به وجود آورده‌اند؛

□ اصلاً نیازی به ریشه‌یابی و حل مشکلات نیست، فقط یکی را پیدا کن که تقصیرها را گردنش بیندازی؛

□ کم نیاور. تمام کاستی‌ها و خطاها را می‌توان در پشت نقابی از وقاحت و گستاخی پنهان کرد. هر چقدر جرمت بزرگ‌تر است باید پررویی‌ات هم بیشتر باشد؛

□ تمام قوانین برای این به وجود آمده‌اند که نقض شوند، اما فقط تو این حق را داری. اگر کس دیگری این کار را انجام داد دودمانش را بر باد بده؛

□ اگر از قانونی خسته شدی، مطابق نیازت یکی دیگر بساز؛ اما به محض آنکه به خواسته‌ات رسیدی آن را هم نقض کن؛

□ هرگز در توانایی‌ات در به‌دست‌آوردن هر چیز کثیفی که اراده کنی، شک نکن.

خود من بی‌شعور و بی‌شعوری را بر پایه این گونه مشاهدات تعریف می‌کنم؛ یعنی معتقدم برای تعریف بی‌شعوری، به جای پناه‌بردن به تعاریف جامع و مانعی که مرسوم است، باید به صفات و علائم بی‌شعوری و بی‌شعورها پرداخت. بی‌شعورها کسانی‌اند که فکر می‌کنند قانون در رابطه با آنها تعریف و معین می‌شود، و آنها تافته‌های جدابافته‌ای‌اند که حق انجام هر کاری را که اراده کنند دارند. بی‌شعوری نوعی بیماری است که قوه تشخیص و نظام ارزش‌گذاری مبتلایان را آلوده می‌کند و باعث می‌شود تا این افراد هر کاری را بدون شایستگی انجام آن، و بدون ذره‌ای احساس گناه، شرم یا پشیمانی انجام دهند.

آیا واقعاً بی‌شعوری مرض است؟ پاسخ من به این پرسش یک «بله» قاطع و بلند است. بی‌شعوری مرضِ وقاحت و سوءاستفاده از دیگران است. آدم بی‌شعور نمی‌تواند به دیگران گیر ندهد. انگار اگر دست از اشکال‌گیری بردارد یا دیگران را تحقیر نکند، جانش در می‌آید.

دلیل دیگر در اثبات این مدعا که بی‌شعوری بیماری است و باید با آن مثل یک بیماری رفتار کرد، خصوصیت افزایش تدریجی آن است. به‌این‌ترتیب که اگر بدون درمان رها شود، معضل بی‌شعوری عمیق‌تر می‌شود. مثلاً در تجارت، بی‌شعورهای خرده‌پا سعی می‌کنند که به بی‌شعورهای طرازاول و بزرگ تبدیل شوند. همین مسئله، بی‌شعوری را به یک معضل بزرگ اجتماعی تبدیل می‌کند. ناگهان ممکن است یکی که می‌تواند فقط صد نفر را در هر روز بدبخت کند ترقی کند و قدرتی به دست بیاورد که بتواند روزانه هزار نفر را بدبخت کند.

مشکل درمان بی‌شعوری آن است که آدم بی‌شعور معمولاً قبول نمی‌کند که بی‌شعور است. اگر هم عاقبت این واقعیت را به‌تدریج قبول کند، باز تمایل دارد که تقصیر آن را به گردن دیگران بیندازد. ازاین‌رو، صرفِ درمانِ رفتارهای آشکارا وقیحانه و تهدیدآمیز بی‌شعورها، کافی نیست. چنین تلاش‌هایی فقط منجر به تولید نوع آب‌زیرکاه‌تر و حرفه‌ای‌تری از بی‌شعورها می‌شود که در مقابل هر نهی و اعتراض مصونیت خواهند داشت.

به جای چنین کارهایی باید قوه تشخیص و نظام ارزش‌گذاری آنها را درمان کنیم و کاری کنیم که با وجدانشان ـ وجدانی که سال‌ها با آن سروکاری نداشته‌اند ـ ارتباط برقرار کنند. باید خصایل انسانی بی‌شعورها را احیا کنیم و شاید چنین کاری، طولانی و طاقت‌فرسا باشد.

از سوی دیگر، این بیماری به‌شدت واگیردار است، تاآنجاکه حتی ممکن است یک درمانگر قوی و بااراده، به‌راحتی تحت تأثیر استدلال‌ها و

دفاعیات یک بی‌شعور قرار گیرد و تا آنجا پیش برود که بعد از مدتی او هم مثل بی‌شعورها رفتار کند!

به این خاطر است که ما باید بی‌شعوری را از حالت تابو خارج کنیم و آن را با شفافیت نمایش دهیم. نباید از نامیدن بی‌شعورها به نام بی‌شعور شانه خالی کنیم، زیرا همین ملاحظات و تعارف‌هاست که باعث می‌شود بی‌شعورها بیشتر و بیشتر در بی‌شعوری‌شان غرق شوند.

مدت‌های مدیدی، بی‌شعوری یک بیماری «اسمش را نبر!» بود، اما اکنون زمان آن رسیده است که واقعیت‌ها درباره این بیماری با شهامت پذیرفته شود و درمانش آغاز گردد. اگر دلمان برای خودمان نمی‌سوزد، باید برای آیندگان هم که شده این کار را بکنیم. دنیا در خطر است.

تمرین‌ها

۱. آیا هرگز مثل بی‌شعورها رفتار کرده‌اید؟

۲. آیا کسی را تابه‌حال تحقیر کرده‌اید، یا دوست داشته‌اید که چنین کاری بکنید؟ یک یا دو صفحه درباره آن شخص در دفترتان بنویسید. بعد آن را بخوانید. فکر نمی‌کنید بی‌شعور باشید؟

فصل چهارم:
ماهیت بی‌شعوری

«من خوبم، تو بی‌شعوری».

کاردینال پوشینگ[1]

دو بی‌شعور تحت درمان ممکن است درباره تعریفِ بی‌شعوری اختلاف نظر داشته‌باشند ـ و طبیعی هم هست ـ اما درنهایت هر دو قبول دارند که بی‌شعورند و ازاین‌رو می‌توانند با هم بحث کنند، از احساساتشان حرف بزنند و علائق مشترکشان را با هم در میان بگذارند. عوامل و اشتراکات بسیاری وجود دارد که درمجموع ماهیت بی‌شعوری را تشکیل می‌دهند.

بهتر است این عوامل مشخص شود تا بی‌شعورها را بهتر بشناسیم. پیش از پرداختن به این عوامل، ذکر نکته‌ای ضروری است. در هنگام مطالعه فهرست مؤلفه‌های تشکیل‌دهنده بی‌شعوری، ممکن است کشف کنید که خودتان هم بی‌شعورید و تا حالا نمی‌دانسته‌اید. اشکالی ندارد و اصلاً به این معنا نیست که آدم بی‌ارزش، فاسد و علیلی هستید؛ بلکه صرفاً به این

1. Cardinal Pushing

معناست که بی‌شعورید. درک درستِ این مسئله، شانس بهبودی را بالا می‌برد.

بی‌شعورها را نباید بابت بی‌شعوری‌شان، بیشتر از بچه اوریون‌گرفته‌ای که باعث شده تمام بچه‌های مدرسه در معرض ابتلا به اوریون قرار بگیرند، سرزنش کرد. بی‌شعورها مرضی گرفته‌اند که باعث شده از جامعه طرد شوند، اما بااین‌حال می‌توانند شفا پیدا کنند. هرچه مشکل زودتر کشف شود معالجه آن ساده‌تر است.

بعضی از بی‌شعورها این بیماری را از والدین بی‌شعورشان می‌گیرند؛ عده‌ای را مافوق‌ها و همسران بی‌شعورشان آلوده می‌کنند؛ برخی قربانی آیین‌های بدند و برخی با گذراندن دوره‌های آموزش خودباوری و بالا بردن اعتمادبه‌نفس به بی‌شعوری مبتلا می‌شوند. ردیابی موارد دیگر مشکل‌تر است، اما معمولاً گوش‌دادن به موسیقی پانک راک،[1] تماشای برنامه‌های تلویزیونی یا عضویت در شبکه‌های کابلی هم بی‌تأثیر نیست.

بیشتر افراد خودشان هم از بی‌شعوری بدشان نمی‌آید. یک دلیل ساده گرایش آدم‌ها به بی‌شعوری این است که با بی‌شعوری زودتر می‌توان به هدف و منظور رسید. مثلاً بیشتر خبرنگارانِ جوان در ابتدای کارشان مثل آدم‌های محجوب رفتار می‌کنند؛ اما همین‌که به عنوان خبرنگار تلویزیونی، مشهور شدند، به صد نفر تنه می‌زنند و پنجاه نفر را زیر دست‌وپا می‌گیرند تا اولین کسی باشند که گزارش می‌کند. این‌گونه است که بی‌شعور جدیدی به وجود می‌آید.

به خاطر آنکه در اجتماع همیشه به کسانی که زودتر از دیگران به چیزی دست می‌یابند، پاداش داده می‌شود، این طور به نظر می‌رسد که

1. Punk Rock

بی‌شعورها آدم‌های موفق و پیروزی‌اند. در تجارت، همیشه کسی که بهتر بتواند ایده‌های دیگران را بدزدد، موقعیت بهتری به دست می‌آورد و در دولت هرچقدر کسی بتواند بهتر و ظریف‌تر خواسته‌های مردم را نادیده بگیرد، مقام بالاتری را از آن خود می‌کند. نسل جدید، بی‌شعورها را موفق‌تر می‌بیند و با این دیدگاه احمقانه خود را تحت تأثیر بی‌شعوری قرار می‌دهد.

متأسفانه، بی‌شعوری حدومرز نمی‌شناسد. یعنی مثلاً مردم را زیر دست‌وپا گرفتن تبدیل به نوعی اعتیاد می‌شود که معتادش سیری‌ناپذیر است و آنقدر بی‌وقفه به اعتیاد خود ادامه می‌دهد تا بالاخره یک روز اشتباهی یک نفر بی‌شعورتر از خودش او را زیر دست‌وپا بگیرد و به خاک سیاه بنشیند.

بدبختی اینجاست که بیشتر بی‌شعورها به هر جان‌کندنی باشد از پسِ کار و زندگی زناشوییِ‌شان برمی‌آیند و نتیجه بی‌شعوری‌شان بسیار دیر ظاهر می‌شود، به‌نحوی‌که روند نابودی‌شان ۲۰ تا ۳۰ سال به طول می‌انجامد، اما از همان روز نخست اثر خود را می‌گذارد. یک درمانگر به نام *ایوان هورنی*[1] می‌گوید: «آدم بی‌شعور به کارهایش به این صورت می‌رسد که یکی دیگر را پیدا می‌کند تا به کارهایش رسیدگی کند، اما وقتی که آن شخص بالاخره از سواری‌دادن به او خودداری کند، با سر به زمین می‌خورد».

آدم بی‌شعور سعی می‌کند که با تسلط بر دیگران، بر زندگی خودش مسلط باشد. او هرگز مشکلی را خودش حل نمی‌کند، بلکه تنها کاری که می‌کند این است که تقصیر آن را به گردن کس دیگری بیندازد. اما سرانجام تمام این تلاش‌ها برای پنهان‌کردن اشکالات و تقصیرها شکست می‌خورد و مشکلاتی که دو یا سه دهه روی هم انباشته و پنهان شده است، بیرون می‌زند.

خلاصه آنکه بی‌شعور کسی است که کارهای اشتباهی را به روش‌های

---

1. Ivan Horney

اشتباهی و با دلایلی اشتباهی انجام می‌دهد. بعضی از خصوصیات بی‌شعورها را دقیق‌تر بررسی می‌کنیم:

مراقبت‌خواهی

همیشه باید عده‌ای مثل نوکر دست‌به‌سینه از بی‌شعورها مراقبت کنند. فرقی نمی‌کند که مادرشان باشد یا زیردستشان. باید همیشه مطمئن باشند که افرادی وظیفه حفاظت و تروخشک‌کردنِ آنها را بر عهده دارند. در عالم تجارت، مدیرانی وجود دارند که عقیده دارند دیگران فقط به این درد می‌خورند که همیشه آنها را تأیید کنند و تقصیرها را به گردن بگیرند تا وجهه آنها آسیبی نبیند. در کارهای دولتی هم دسته‌ای از مسئولان هستند که برای هر کاری که به آنها محول شود، دو نفر را به کار می‌گیرند و ازاین‌رو هیچ‌وقت مجبور نیستند که هیچ کاری انجام بدهند. بی‌شعورها:

- اعتقاد دارند که تمام آدم‌های روی کره زمین وظیفه دارند که خواسته‌های آنها را برآورده و اسباب عشرتشان را فراهم کنند؛
- در کارهای دیگران دخالت می‌کنند؛
- از اینکه دیگران به فکر خودشان باشند ناراحت می‌شوند؛
- ناراحت‌تر می‌شوند اگر کسی از آنها بخواهد به فکر خودشان باشند؛
- هر نوع وظیفه‌ای نزد آنها حکم توهین شخصی دارد. به همین دلیل بچه‌ها همیشه برای آنها ناخوشایندند؛
- از مشکلات دیگران خوشحال می‌شوند، زیرا در این مواقع توجیهی برای اشتباهات خودشان می‌یابند؛
- از دیگران انتظار دارند که خواسته‌های آنها را پیش‌بینی کنند، حتی اگر شده با بوکردن کف دستشان؛
- با دقت حواسشان هست که به دیگران بفهمانند به آنها بدهکارند؛

□ طوری به دیگران کمک می‌کنند که از آن پس هرگز از آنها چیزی نخواهند.

اعتمادبه‌نفس

ازآنجایی‌که بی‌شعورها مهارت خاصی در شانه‌خالی‌کردن از زیر بار مسئولیت و نادیده‌گرفتنِ واقعیت‌ها دارند، از اعتمادبه‌نفس بالایی برخوردارند. روان‌پزشکی به نام *چارلز کامبرباند*[1] می‌گوید: «میزان اعتمادبه‌نفس بی‌شعورها غیرقابل تصور است. اگر ملکه انگلستان از زندانی بازدید کند و در این میان به سلول یک بی‌شعور نزدیک شود، او مطمئن خواهد شد که ملکه شخصاً به دیدارش آمده و از زیارتش بسیار خوشوقت می‌شود». بی‌شعورها:

□ ازخودممنونند؛

□ ایمان دارند که موهبتی الهی برای جهانیانند؛

□ باور دارند که همه می‌خواهند از نظرات آنها در مورد همه‌چیز مستفیض شوند؛

□ احساس می‌کنند که خدا به آنها وحی کرده تا هر کس را که عقیده‌ای متفاوت با آنها دارد مجازات کنند؛

□ در خرج‌کردنِ پول دیگران خبره‌اند؛

□ در هر کاری که حرفش به میان بیاید، خبره‌اند؛

□ عاشق اینند کاری بکنند که دیگران مثل مار به خودشان بپیچند؛

□ به خودشان قبولانده‌اند که هرگز اشتباه نمی‌کنند؛

□ همیشه می‌توانند کسی را پیدا کنند که تقصیراتشان را گردن او بیندازند؛

---

1. Charles Cumberbund

□ انتظار دارند که اگر پرستش نمی‌شوند دست‌کم به‌شدت ستایش شوند؛
□ اعتمادبه‌نفس خودشان را با تحقیر و استهزای دیگران تقویت می‌کنند.

سوءاستفاده

بی‌شعورها می‌توانند از دیگران سوءاستفاده کنند، اما کسی نمی‌تواند از آنها سوءاستفاده کند، مگر یک بی‌شعور بزرگ‌تر.

تهاجم

بی‌شعورها اصولاً نسبت به همه‌چیز حالت تهاجمی دارند. در جنگ حالت تهاجمی دارند، در صلح حالت تهاجمی دارند و حتی در گفتن «دوستت دارم» هم حالت تهاجمی دارند. هیچ‌کدام از این موقعیت‌ها هم که دست ندهد، جلوی آینه حالت تهاجمی به خود می‌گیرند.

مواقع زیر بی‌شعورها معمولاً حالت تهاجمی به خود می‌گیرند:
□ وقتی که صبح از خواب برمی‌خیزند؛
□ موقعی که احساس کنند تسلطشان بر دیگران کمتر شده است؛
□ هنگامی که از آنها انتقاد شود؛
□ وقتی که فرمان چیزی در دستشان قرار بگیرد؛
□ زمانی که مچشان را در هنگام خلاف‌کاری بگیرند؛
□ موقعی که اقتدارشان را به چالش بکشند؛
□ وقتی قرار شود قسط عقب‌مانده‌شان را بپردازند.

تعصب فکری

تمام بی‌شعورها نسبت به بی‌شعوری‌شان تعصب دارند و سعی می‌کنند با

توجیه و دلیل‌تراشی برای وقاحت و مردم‌آزاری‌شان، در بی‌شعوری خود ثابت‌قدم باشند. به همین خاطر جرئت نمی‌کنند حتی یک لحظه از موضع خود عقب بنشینند، مبادا آن اندک وجدانی که در وجودشان باقی مانده مجبورشان کند که با خودشان رودررو شوند.

ازاین‌رو موارد زیر دغدغه اصلی و مشغولیت ذهنیِ بیشتر بی‌شعورهاست:

□ توانایی‌شان در اینکه بتوانند همیشه خود را صاحب قدرت و برتری نشان بدهند؛

□ وجهه‌شان؛ تمام وجود آنها وجهه است و اگر وجهه‌شان را از دست بدهند چیز دیگری برایشان باقی نمی‌ماند؛

□ اطمینان از اینکه همیشه کسی هست که بتوان گناهان را به گردن او انداخت. یکی از دلایل اصلی ازدواج و بچه‌دارشدن بی‌شعورها همین است؛

□ دشمنانشان و اینکه دارند چکار می‌کنند؛

□ دوستانشان و اینکه دارند چکار می‌کنند؛

□ حساب‌وکتاب دقیق بدهکاری‌های دیگران به آنها؛

□ اطمینان از اینکه عالم و آدم بفهمند که ماشین آنها از مال همسایه‌شان بهتر است؛

□ اطمینان از اینکه مبادا آدم معمولی محسوب شوند.

وقاحت

از نظر آدم بی‌شعور زندگی یعنی وقاحت و پررویی. حتی حرف‌زدن و ابراز عقیده بی‌شعور هم، صرفاً راهی برای وقیح‌بودن اوست. بی‌شعورها:

□ هرگز برای هیچ چیزی در صف نمی‌ایستند و همیشه راهی برای جازدن خود در آن پیدا می‌کنند؛

□ هیچ‌گاه خواهش نمی‌کنند. همیشه دستور می‌دهند؛
□ هرگز تحسین نمی‌کنند، مگر آنکه بخواهند با تحسین یک نفر دیگر، به بچه‌شان سرکوفت بزنند و بگویند: «تو چرا نمی‌توانی مثل او باشی»؛
□ فقط با یک لحن حرف می‌زنند: نیش‌دار؛
□ داد می‌زنند، البته اگر تشخیص بدهند که لازم نیست هوار بکشند؛
□ دوست دارند که کار دیگران را به اسم خودشان ثبت کنند؛
□ تا زمانی که پاسخ حملاتشان را ندهید، حمله می‌کنند؛
□ صحنه وقوع تصادف را به هم نمی‌زنند، فقط به شرطی که توی ماشین گیر کرده باشند؛
□ اعتقاد دارند که نزاکت، یک سری قواعد است که ساخته شده تا فقط دیگران در مورد آنها به جا بیاورند؛
□ معتقدند روزی خوب است که در آن روز مجبور نشوند به دیگران چیز خوبی بگویند.

تسلط داشتن بر دیگران

بیشتر بی‌شعورها برای تسلط داشتن بر دیگران زندگی می‌کنند؛ ازاین‌رو همیشه نگران ازدست‌دادن تسلط‌شان هستند، چه بر زندگی خودشان و چه بر روی زندگی کسانی که تحت تسلط خود درآورده‌اند. بی‌شعورها برای تداوم این احساس تسلط:

□ قوانین را برحسب حد بیشتر بهره‌کشی از دیگران، دستکاری می‌کنند؛
□ معتقدند همه باید از این قوانین پیروی کنند، به استثنای خودشان؛
□ بر اساس منافع و سیاست‌های خودشان، قواعد را دائماً تغییر می‌دهند. این کار باعث می‌شود که هر وقت لازم شد به‌آسانی دیگران را سرزنش کنند؛

□ با تملق و چاپلوسی سعی می‌کنند به مقامات بالاتر برسند؛
□ دوروبر خودشان را پر از آدم‌های چاپلوسی می‌کنند که جز تملق کار دیگری بلد نیستند؛
□ عاشق اینند که به دیگران یادآوری کنند مسئولیت خطیری بر عهده دارند؛
□ به بچه‌هایشان این طور تلقین می‌کنند که وظیفه و اصلاً تنها کارکرد آنها این است که پدر و مادرشان را سربلند کنند.

شادمانی و شوخ‌طبعی

احتمالاً سخت‌ترین لحظات عمر آدم بی‌شعور وقتی است که لازم باشد با دیگران شاد باشد یا دیگران را شاد کند. یک بار که یکی از عمه‌های بی‌شعورم را برای شام شب کریسمس دعوت کرده بودم، حاضر شد دلایلی را که به خاطرشان نمی‌توانست ذره‌ای احساس شادی داشته باشد به من بگوید؛ اما درست در همان لحظه‌ای که همه شروع به گفتن تبریک و «کریسمس مبارک» به همدیگر کرده بودند، تا من را خوب دمغ کند.

بی‌شعورها می‌توانند:
□ پوزخند بزنند؛
□ ریشخند کنند؛
□ به بدبختی دیگران بخندند؛
□ وقتی که تیزبازی درمی‌آورند از شادی در پوست خود نگنجند؛
□ با استهزا همدیگر را به لجن بکشند؛

اما به‌هیچ‌وجه نمی‌توانند در کنار دیگران شاد باشند یا با شوخ‌طبعی، دیگران را شاد و خوشحال کنند. به‌ویژه ظرفیت شوخی با خودشان را ندارند.

انکار

بی‌شعورها انکار را نوعی هنر می‌دانند و حتی بعضی وقت‌ها به انکار به‌مثابه دین و آیین می‌نگرند. آنها هر چیزی را تکذیب می‌کنند و همین یکی از راه‌های به‌دام‌انداختنشان است. هر چیزی را که می‌خواهید تأیید کنند برعکسش را به آنها بگویید، درنتیجه با انکار آن، خواسته و نظر شما را تأمین می‌کنند. بی‌شعورها:

□ معتقدند که هیچ اشکال و مشکلی ندارند؛

□ معتقدند که هرگز اشتباه نمی‌کنند؛

□ وانمود می‌کنند که هرگز باعث و بانی مشکلات نبوده و نیستند؛

□ گفتنِ هر گفته‌ای را که بخواهد علیه‌شان استفاده شود انکار می‌کنند؛

□ از «نقد سازنده» استقبال می‌کنند، اما هر نقدی را که به نفعشان نباشد مغرضانه و مخرب توصیف می‌کنند؛

□ نیازی به پرهیز از تناقض احساس نمی‌کنند. البته تابع سیاست یک بام و دو هوا هم نیستند، بلکه به تعداد موردنیازشان برای هر بامی چندین هوا تولید می‌کنند؛

□ معتقدند که حقیقت فقط ابزاری است در خدمت راحتی و آسودگی آنها؛

□ فکر می‌کنند که «اخلاق» کلمه‌ای است کاملاً چرند و بی‌معنی.

ارعاب

بی‌شعورها عاشقِ به اسارت گرفتن دیگرانند. روزی که قانون لغو برده‌داری پس از شکست جنوبی‌ها در پایان جنگ‌های داخلی امریکا به تصویب رسید روز عزای بی‌شعورها بود. البته پس از آن هم بی‌شعورها بیکار ننشسته‌اند. آنها کشف کرده‌اند که با ارعاب و اسارت فکری و روانی دیگران، می‌توانند

با آنها همچون برده رفتار کنند بدون آنکه نگران شکسته‌شدن قانون یا هزینه‌های نگهداری برده‌ها باشند. درواقع، یکی از راه‌های اندازه‌گیری شدت بی‌شعوری هر بی‌شعوری، تعداد برده‌هایی است که به این طریق در یک زمان واحد می‌تواند داشته باشد.

بی‌شعورها:

- از دیگران انتظار دارند که اسباب عیش آنها را فراهم آورند؛
- هر کسی را که به اندازه کافی احمق باشد، برده خود می‌کنند؛
- از اینکه بی‌شعور دیگری بخواهد برده آنها را از چنگشان بقاپد واهمه دارند؛
- همیشه آمادهٔ ترساندنند؛
- همیشه می‌کوشند که در تجاوز به حقوق دیگران از حقوق عادلانه‌ای برخوردار باشند؛
- اگر به قدرت برسند شبیه *عیدی امین*[1] خواهند شد؛

---

۱. عیدی امین رهبر، پادشاه، فرمانده ارتش، رئیس‌جمهور مادام‌العمر و به طور خلاصه همه‌کارهٔ کشور اوگاندا از سال ۱۹۷۱ تا ۱۹۷۹ بود. هرچند پیش و پس از عیدی امین بی‌شعورهای زیادی به قدرت رسیده‌اند و خواهند رسید، اما سرگذشت او به عنوان نمونه‌ای کلاسیک از نوع حاد این بیماری ذکر می‌شود. عیدی امین (نام کامل: عیدی امین دادا اومی) در اواسط دههٔ ۱۹۲۰ در یکی از مناطق شمالی اوگاندا به دنیا آمد. پدرش کشاورز بود و مادرش جادوگر؛ به همین خاطر مادربزرگش او را بزرگ کرد. امین برعکس کسب دانش، در کسب عضله مهارت زیادی داشت. وی خیلی زود به ارتش اوگاندا (که مستعمرهٔ بریتانیا بود) پیوست و تا سال ۱۹۶۱ به خاطر شجاعت‌های غرورآفرینش در جریان چند قتل‌عام، به درجهٔ ستوان‌یکمی رسید که برای یک افریقایی در ارتش بریتانیا واقعاً افتخار بزرگی محسوب می‌شد. امین با همین درجهٔ غرورآفرین در سال ۱۹۶۲ در قتل‌عام مردم تورکانا، یکی از مناطق مرزی کنیا، به بهانهٔ اقدام آنها به سرقت گاو شرکت کرد که تحقیقات بعدی نشان داد بسیاری از کشته‌شدگان این قتل‌عام شکنجه و در مواردی زنده‌به‌گور شده‌اند. چند ماه بعد در ۹ اکتبر ۱۹۶۲، اوگاندا استقلال پیدا کرد. نخست‌وزیر اوگاندا در این زمان شخصی به نام «میلتون اوبوته» بود که یکی از حامیان امین به حساب می‌آمد. درنتیجه، امین مدارج ترقی را با سرعت بیشتری پیمود و به ژنرالی و بعداً جانشین فرماندهی نیروی هوایی اوگاندا رسید. در سال ۱۹۶۶ به دنبال رسوایی اوبوته و امین در

عشق

سراسر زندگی آدم بی‌شعور، عشق‌ورزیدن است، منتها به خودش. به قول یکی از بیمارانم «تنها مرام آدم بی‌شعور آن است که فقط به خودش عشق بوَرزد؛ کاری که وقتی یک بار تجربه شد، آدم دوست دارد باز هم تکرارش کند». البته مشکلی در اینجا وجود دارد و آن اینکه چون بی‌شعورها بر اساس طبیعتشان نمی‌توانند کس دیگری را دوست بدارند (به‌جز مواقعی که پای منافعشان در میان باشد) فهمشان از مقوله عشق بسیار محدود و تک‌بعدی می‌شود. مثلاً می‌توانند ببخشند، اما فقط خودشان را. تصور اینکه می‌توان دیگران را هم بخشید به‌سختی برای بی‌شعورها قابل پذیرش است. سیاره

جریان قاچاق طلا، آن دو علیه پادشاه وقت کودتا کردند. اوبوته خود را رئیس‌جمهور مادام‌العمر اوگاندا نامید و امین به سرلشکری و فرماندهی ارتش رسید. در سال ۱۹۷۱ زمانی که اوبوته خارج از کشور بود، امین کودتا کرد.
دولت امین، کلکسیونی از ناکامی‌ها در زمینه‌های مختلف بود و او هم مانند همه دولت‌های بی‌شعور جهان سومی ناکامی‌ها را به گردن دموکراسی می‌انداخت و آن را سرکوب می‌کرد. البته او در نوع خودش نوآوری‌هایی هم در زمینهٔ عدالت داشت؛ مثلاً حکومت او علاوه بر مردم عادی و آزادی‌خواهان، نظامی‌های اوگاندایی را هم می‌کشت، به‌طوری‌که طبق آمارها در حدود نُه هزار سرباز در زمان حکومت امین به قتل رسیدند. هرچند تخمین زده می‌شود در دوران حکومت او نیم میلیون نفر از شهروندان اوگاندایی به قتل رسیده باشند. او ابتدا طرف‌دار اسرائیل بود، اما بعداً از مردم فلسطین حمایت می‌کرد. امین مثل تمام سیاستمدارهای بی‌شعور عاشق شیرین‌کاری برای جلب توجه رسانه‌ها بود. در یک مورد دستور داد که چندین نفر از بازرگانان انگلیسی، وی را بر سریری حمل کنند و بعد در مقابل وی زانو بزنند و سرود وفاداری بخوانند. آنها هم البته با کمال میل این کار را انجام دادند و درمقابل، قراردادهای بسیار سودآوری بستند؛ به‌قدری سودآور که گفته می‌شود صدها تاجر اروپایی برای حمل عیدی امین و سرودخواندن در آن سال اعلام آمادگی کردند!
احتمالاً در راستای فرافکنی که خصیصهٔ اصلی سیاستمدارهای بی‌شعور است، عیدی امین در سال ۱۹۷۸ برای جبران نابودی اقتصاد و کشاورزی و صنعت اوگاندا دستور حمله به تانزانیا را صادر کرد. ارتش عیدی امین که تقریباً تمام بودجهٔ اوگاندا را مصرف می‌کرد به تانزانیا رفت و یک سال بعد برگشت، درحالی‌که نیروهای ارتش تانزانیا و اعضای تبعیدی ارتش اوگاندا به دنبالش بودند! امین شکست خورد و به نزد کسانی رفت که باید می‌رفت. ابتدا به نزد معمر قذافی در لیبی و سپس صدام حسین در عراق و در آخر پیش ملک فهد در عربستان سعودی. سرانجام در سال ۲۰۰۳ در همان جا درگذشت (مترجم).

عشق آدم‌های بی‌شعور، سیارک بسیار کوچکی است که بر روی آن فقط برای یک نفر جا هست و کس دیگری را به آنجا راه نیست.

بی‌شعورها عاشق این چیزهایند:

- خودشان؛
- موقعیتشان؛
- ثروت؛
- مقامشان؛
- ماشین‌شان؛
- عِلمشان (اگر تحصیل‌کرده باشند)؛
- نظراتشان؛
- تعصباتشان؛
- نفرت‌ورزیدن. این امر به‌ویژه در مورد بی‌شعورهای حق‌به‌جانب، یعنی بی‌شعورهای اهل بحث و استدلال صادق است.

بی‌شعورها عشق شدیدی به داشتن این چیزها دارند:

- هر چیزی که مال آنها نیست؛
- قدرت؛
- شهرت.

فداکاری

کلمه‌ای است که در قاموس بی‌شعورها معنایی ندارد، مگر به این مفهوم که دیگران تسلیم خواسته‌های آنها بشوند. هرگز از هیچ بی‌شعوری نخواهید که چیزی را رها کند، حتی اگر واقعاً به نفعش باشد. بی‌شعورها ذاتاً اهل رهاکردن نیستند و اصولاً نمی‌توانند چیزی را از دست بدهند. از آن سو اگر از یک بی‌شعور بپرسید «ممکن است لطف کنی و این دو تا بلیت تماشای

مسابقه فوتبال را از من قبول کنی؟» مجبور می‌شود که دست رد به سینه‌تان بزند، زیرا از او خواسته‌اید لطفی در حق شما بکند. راه درست برای چنین درخواستی این است که بگویید «ببین، می‌خواستم تو را با خودم ببرم تماشای مسابقه فوتبال، اما راستش به بچه‌ام هم همین قول را داده‌ام. تو که نمی‌آیی؛ می‌آیی؟» در این صورت او در عرض دو دقیقه با هر دوزوکلکی که شده، هر دو بلیت را از چنگتان درمی‌آورد و حتی اگر به قیمت به‌هم‌زدن همه برنامه‌هایش باشد، از آنها استفاده می‌کند.

ارتباط

بی‌شعورها عاشق حرف‌زدنند، به‌ویژه درباره خودشان. ضمناً در حرف‌زدن به مغشوش‌ترین و مبهم‌ترین حالت‌های ممکن، استادند. با این روش به‌راحتی می‌توانند از زیر بار هر مسئولیتی برای ادعاهای خود شانه خالی کنند و هر چیزی را بعداً انکار کنند. مثلاً یک سیاستمدار بی‌شعور هیچ باکی ندارد که معنی چیزی را که گفته چند بار تغییر دهد تا به مذاق مردم خوش آید.

بهترین لحظه برای آدم بی‌شعور وقتی است که از وی خواسته شود که برای برنامه‌ها و پروژه‌ها قواعدی بیان کند یا راهکار ارائه دهد. او می‌داند چگونه با کمترین کلمات ممکن چنان وانمود کند که انگار تمام گزینه‌های احتمالی را هم می‌داند. آن‌گاه وقتی همه گیج شدند این فرصت را می‌یابد که بادی به غبغب بیندازد و دوباره مطلب را تکرار کند تا بدین وسیله به دیگران، به خاطر اینکه دفعه اول نفهمیده‌اند چه گفته است، احساس حماقت دست بدهد.[1] به‌این‌ترتیب، این بی‌شعور با زرنگی زمام امور را در موردی که

---

۱. برخی از مدیران ایرانی در این زمینه ابتکار جالبی دارند که در نگاه نخست، عکس روشی که دکتر کرمنت ذکر کرده به نظر می‌آید، ولی درحقیقت همان ساختار را دارد: آنها در آغاز جلسه‌ای که حتی راجع به موضوع آن هم اطلاعی ندارند، با فروتنی و بزرگواری

هیچ سررشته‌ای در آن ندارد در دست می‌گیرد و بقیه را خسته و درمانده به دنبال خود می‌کشد.

بی‌شعورها وقتی که ارتباطی با دیگران برقرار می‌کنند:

□ عیب‌جویی می‌کنند؛
□ خودشان را بزرگ نشان می‌دهند؛
□ آن چیزی را که منظورشان است نمی‌گویند؛
□ آن چیزی که می‌گویند مرادشان نیست؛
□ خودشان هم معنای حرفشان را نمی‌فهمند؛
□ اهمیتی به دانسته‌های دیگران نمی‌دهند و طوری حرف می‌زنند انگار که همه با آنها موافقند؛
□ برای حفظ‌کردن خودشان دروغ می‌گویند؛
□ برای تخریب دیگران دروغ می‌گویند؛
□ برای مزه‌اش دروغ می‌گویند؛
□ بنا به عادت دروغ می‌گویند؛
□ واقعیات را تحریف می‌کنند؛
□ گزارش‌ها و آمار را انگولک می‌کنند؛
□ همیشه با احساساتشان صادقند، البته مادامی که احساساتشان مملو از

از حاضران می‌خواهند تا ابتدا آنها نظرات خودشان را ابراز دارند. سپس با گوش‌دادن به حرف‌های آنها، ضمن کسب اطلاع کلی در مورد موضوع بحث، از دیدگاه‌های مختلف راجع به آن مطلع می‌شوند. در انتها، جناب مدیر که تا به آن موقع با فروتنی در حال استماع نظرات زیردستان و مشاوران بوده است، شروع به اظهارنظر می‌کند که در طی آن مشخص می‌شود ایشان به‌تنهایی به اندازهٔ جمع حاضر دربارهٔ موضوع جلسه صاحب ایده بوده‌اند و هرکدام از حاضران فقط به بخشی از نظرات ایشان رسیده بوده‌اند! سرانجام یکی از ایده‌های ایشان به تصویب می‌رسد که اتفاقاً در ابتدای جلسه یکی از حاضران نیز به آن اشاره کرده بود؛ بااین‌حال حتماً نام آن شخص هم در صورت‌جلسه ثبت می‌شود تا در صورت بروز هرگونه عاقبت سوئی در آینده، کلیهٔ مسئولیت‌ها متوجه وی شود (مترجم).

عصبانیت، ناراحتی و خشم باشد؛

□ هرگز نظر کسی را جویا نمی‌شوند، مگر اینکه قصد دزدیدن ایده‌های او را داشته باشند؛

□ هر وقت که ذره‌ای احساس کنند حقشان خورده شده کولی‌بازی درمی‌آورند؛

□ هر وقت دیگران متوجه شوند آنها حقشان را خورده‌اند یا به آنها ظلم کرده‌اند، سریعاً موضوع بحث را عوض می‌کنند.

گوش‌دادن

بی‌شعورها شنونده‌های خوبی‌اند. آنها در کشف نقطه‌ضعف‌ها و نقایص دوستان، همکاران و دشمنانشان مهارت دارند تا از این اطلاعات در زمان مناسب سوءاستفاده کنند. علاوه بر این، با تظاهر به گوش‌دادن، تحسین دیگران را هم برمی‌انگیزند؛ اما واقعیت آن است که در پسِ این تظاهر به گوش‌دادن، هیچ چیزی نمی‌شنوند.

رواداری و مدارا

بی‌شعورها دوست دارند که همیشه خودشان روی قله باشند و دیگران ته دره. تا زمانی که وضعیت به این منوال باشد با شما با مدارا رفتار می‌کنند، اما اگر سعی کنید که در این وضعیت تغییری ایجاد کنید، مثلاً خودتان را بالا بکشید آن‌وقت دلشان را خواهید شکست و در این صورت هرچه دیدید از چشم خودتان دیده‌اید. مقصر وقایع ناگواری هم که پس از دلشکستگی بی‌شعورها برای شما رخ خواهد داد، طبق معمول، آنها نیستند.

بی‌شعورها عاشق حدومرزند و به دیوارها عشق می‌ورزند. در سر کارشان، سعی می‌کنند با هر وسیله‌ای که شده برای خودشان محدوده ایجاد

کنند تا به همکاران و رقبایشان هشدار دهند که نباید به قلمرو آنها نزدیک شوند. در خانه هم همین کار را به نوعی دیگر انجام می‌دهند تا مطمئن شوند که همسر و بچه‌هایشان نمی‌توانند زیاد به آنها نزدیک شوند و از عمق بی‌مایگی‌شان مطلع شوند.

بی‌شعورها با هر چیزی کنار می‌آیند به شرط آنکه در محدوده حدومرزهایی که خودشان معین کرده‌اند جا بگیرد. دنیای کوچکی است، نه؟

در نزدِ آدم بی‌شعور رواداری یعنی:

□ هر چیزی را که آنها اراده کنند روا بدارید؛
□ هر نظر و ایده مزخرفی را که دارند روا بدانید؛
□ هر چیزی که اشتباه است حاصل کار شماست؛
□ هر کسی که می‌خواهد به آنها برسد باید نابود شود.

اعتماد

تنها چیزی که می‌توان در انجامش به بی‌شعورها اعتماد داشت، دروغ‌گویی و دسیسه‌چیدن در مورد هر چیزی است که گمان می‌کنند به آن علاقه دارند، حتی اگر نداشته باشند. اما در مورد اعتمادِ آنها به دیگران چندان چیزی وجود ندارد. آنها با تنهایی زندگی می‌کنند، و البته همیشه هوش و استعداد عجیبی برای فراهم‌آوردن وسایل راحتی خودشان دارند.

خشم

یکی از چیزهایی که بی‌شعورها استثنائاً خوب از عهده آن برمی‌آیند، خشم و عصبانیت است. آنها از آن دسته آدم‌هایی نیستند که گه‌گاهی از کوره درمی‌روند، بلکه همیشه از کوره درمی‌روند. آدم بی‌شعور اعتقاد دارد عصبانیت بهترین وسیله برای رویارویی با جهان درنده‌ای است که در آن

زندگی می‌کنیم. شعار او این است: «هرگز با یک آدم عصبانی مثل خودش رفتار نکن، بلکه ده برابر عصبانی‌تر رفتار کن».

بی‌شعورها در مواقع زیر عصبانی می‌شوند:

□ صبح که از خواب بیدار می‌شوند؛

□ روزنامه صبح دیر برسد، حتی اگر مشترک نباشند؛

□ قهوه‌شان سرد باشد؛

□ دیگران دستورهای آنها را با دقتی که گفته‌اند انجام ندهند؛

□ دیگران دستورهای آنها را با دقتی که گفته‌اند انجام بدهند، اما همین امر باعث خراب‌شدن وجهه آنها بشود؛

□ دیگران نتوانند پیش‌بینی کنند که آنها چه می‌خواهند، حتی اگر خودشان هم ندانند؛

□ بیرون بارانی باشد؛

□ بیرون آفتابی باشد؛

□ کسی در حرفشان چون‌وچرا کند؛

□ کسی تناقضشان را رو کند؛

□ کسی نباشد که تقصیر اشتباهاتشان را گردن او بیندازند؛

□ کسی بخواهد آنها را برای کاری که کرده‌اند سرزنش کند؛

□ دوستی از آنها تقاضای وام کند؛

□ دوستی بخواهد طلبش را از آنها بگیرد؛

□ دیگران از آنها توقع داشته باشند که مسئولیت‌شناس باشند؛

□ بچه‌هایشان مثل بچه‌ها رفتار کنند؛

□ بچه‌هایشان مثل بزرگ‌ترها رفتار کنند؛

□ دیگران از آنها توقع داشته باشند که مثل آدم‌های بالغ رفتار کنند؛

□ همسرشان از اظهارعلاقه‌های ساختگی‌شان خسته شود؛

□ کسی که با او رابطه دارند از اظهارعلاقه‌های ساختگی‌شان خسته شود.

رابطه جنسی

بیشتر بی‌شعورها، چه زن و چه مرد، خودارضایی را به ارضای نیازهای یک همسر ترجیح می‌دهند. بااین‌حال بی‌شعورها هم می‌توانند فرق بین تصورِ چیزهای لذیذ با خودِ چیزهای لذیذ را تشخیص دهند. بنابراین سعی می‌کنند که یک زندگی جنسی معمولی داشته باشند.

چنین چیزی برای بی‌شعورها یعنی اینکه:

□ رابطه جنسی دارند، اما نمی‌توانند از آن لذت ببرند. این مسئله به‌ویژه در مورد زنان صادق است؛

□ رابطه جنسی دارند، اما نمی‌گذارند همسرشان از آن لذت ببرد. این مسئله به‌ویژه در مورد مردان صادق است؛

□ رابطه جنسی را به عنوان ابزاری برای تسلط بر همسرشان به کار می‌برند، معمولاً با تظاهر به سردرد؛

□ رابطه جنسی را به عنوان ابزاری برای تنبیه همسرشان به کار می‌برند، عموماً با تظاهر به تمایل‌نداشتن؛

□ رابطه جنسی مهم نیست، مگر اینکه در حین آن بتوانند کتک‌کاری کنند؛

□ رابطه جنسی دارند، اما هرگز درباره‌اش حرف نمی‌زنند؛

□ درباره رابطه جنسی حرف می‌زنند، اما هرگز تجربه‌اش نکرده‌اند؛

□ سرِ لج‌ولجبازی تصمیم می‌گیرند که با وجود زندگی مشترک، مجرد بمانند؛

□ با خیانت چندان مشکلی ندارند، منتها از جانب خودشان.

غرزدن

بیشترین حجم نق را در دنیا بی‌شعورها تولید می‌کنند. *نائومی گادفلای*[1] در کتاب **هنر غرزدن** می‌نویسد: هر کسی می‌تواند به خاطر کمبودها و نابسامانی‌های زندگی غر بزند، اما فقط بی‌شعور واقعی می‌تواند درباره چیزهایی که به نظر همه بدون اشکال و حتی پسندیده است، غرولند کند. «در یک روز بهاری که به نظر دیگران فوق‌العاده است، آدم بی‌شعور باز هم خواهد توانست خرده‌گیری کند. او غر خواهد زد که چرا در چنین روز زیبایی باید زیر سقف و در فضای بسته کار کند، یا اینکه چهچه پرندگان باعث سردرد او می‌شود. لذت‌بردن از چنین روزهایی با یک همسر بی‌شعور غرغرو محال است».

بی‌شعورها در موارد زیر غر می‌زنند:

- وقتی که دیگران پولی به دست بیاورند؛
- وقتی که خودشان پولی به دست بیاورند؛
- درباره این واقعیت که باید برای امرار معاش کار کرد؛
- درباره طول مدتی که بیکار شده‌اند؛
- درباره هوا؛
- درباره اقتصاد؛
- به خاطر کم‌توجهی بچه‌هایشان به آنها؛
- به خاطر پرتوقعی والدینشان. «ما که آنها را خانه سالمندان گذاشتیم، توقع دارند که به دیدنشان هم برویم؟»؛
- از اینکه در جریان وصیت‌نامه پدربزرگشان سرشان بی‌کلاه مانده؛
- برای سیاست‌های جهانی؛ حتی اگر هیچ دخلی به آنها نداشته باشد؛

1. Naomi Gadfly

□ برای اینکه چرا به نظر نمی‌آید هیچ‌کس از آنها خوشش بیاید؛
□ از دست آدم‌هایی که مدام در حال غرزدنند؛

شراکت

بی‌شعورها عاشق شراکتند و به همین دلیل بسیاری از چیزهایشان را با دیگران قسمت می‌کنند. مثلاً همیشه آماده‌اند که دیگران را در این جور چیزها شریک کنند:

□ بدبختی‌هایشان؛
□ تقصیرها؛
□ تعهدات؛
□ نگاه کسالت‌بارشان به زندگی؛
□ اضطراب؛
□ چرندگفتن؛
□ نظراتشان؛
□ تبخالشان؛

در مقابل، چند چیز کوچک هم هست که بی‌شعورها دوست ندارند با دیگران در آنها شریک شوند. از جمله:

□ ستایش و تحسین؛
□ قدرت؛
□ پول؛
□ وقتشان؛
□ لحظات پیروزی و موفقیت؛
□ فرصت‌ها؛
□ ایده‌های خوب؛

□ دوستی؛
□ توجه دیگران؛
□ سخنان محبت‌آمیز.

تناقض و معما

بی‌شعورها همیشه درحکم معمایی برای دیگرانند. کارهایشان همان‌قدر متناقض و ناساز است که یک جوجه‌تیغی بخواهد بادکنک بفروشد. این مشکل پیش از هر چیز به خودفریبی و دمدمی‌مزاجی بی‌شعورها بازمی‌گردد. بر اثر انباشت تناقض‌ها، بی‌شعور عاقبت به چنان وضعیتی دچار می‌شود که نمی‌داند کیست و به چه چیزی معتقد است. بی‌شعورها:

□ معمولاً در همان حالی که دارند عهدشکنی می‌کنند و دروغ می‌گویند، ادعای تعهد و صداقت دارند؛

□ در هنگامی که شما دارید صورت‌حسابشان را می‌پردازید از استقلال و مناعت طبع خودشان حرف می‌زنند؛

□ وقتی که تمام رشته‌هایتان را پنبه می‌کنند، مدعی‌اند که «فقط به خاطر خود شما» بوده است که این کار را کرده‌اند؛

□ هیچ‌وقت به اندازه وقتی که دارند راجع به موضوعاتی حرف می‌زنند که هیچ اطلاعی درباره‌شان ندارند، خودرأی و یک‌دنده نیستند؛

□ مدعی‌اند که عاشق خدا و دشمن شیطانند، درحالی‌که از رفتارشان انکار اولی و ارادت به دومی آشکار است.

استهلاک

همچون هر اعتیادی، بی‌شعوری هم در طول زمان، عوارض جبران‌ناپذیری بر نیروی حیاتی انسان به جا می‌گذارد. بی‌شعور شدن یک جوان بیست‌وپنج‌ساله

آسان است، اما برای همین شخص بسیار سخت و فرساینده خواهد بود که بیست سال با این عارضه و ملزومات آن (مثل ریاکاری، تظاهر و دسیسه‌چینی) به زندگی ادامه دهد. به همین دلیل است که گذر زمان بی‌شعورها را خسته و فرسوده می‌کند و اندک‌اندک متقاعد می‌شوند که شاید راه بهتری برای ادامه زندگی وجود داشته باشد. علائم اصلیِ فرسودگیِ ناشی از بی‌شعوری اینهاست:

- از غرولند دائمی و بی‌وقفه خسته می‌شوند؛
- دیگر به چرندهای خود اعتقاد راسخ ندارند؛
- شروع می‌کنند به نامه نوشتن به «سنگ صبور» مجلات؛
- بیشتر از گذشته خواب نابودی تمام دشمنانشان را می‌بینند؛
- هر روز بیش‌ازپیش به این واقعیت پی می‌برند که مردم از آنها خوششان نمی‌آید؛
- هر روز بیش‌ازپیش به این واقعیت پی می‌برند که حتی آدم‌هایی که به آنها ابراز عشق و علاقه می‌کنند هم از آنها خوششان نمی‌آید؛
- هر روز به سوءظن بیشتری دچار می‌شوند: «وای خدا... نکند من آدم بی‌شعوری‌ام؟!».

تهیه فهرست کاملی از نشانه‌های بی‌شعوری ناممکن است. مانند هر بیماری، آدم بی‌شعور هم به صورت‌های بسیار متنوعی رفتار می‌کند. هر بی‌شعوری الزاماً تمام این خصوصیات را از خود بروز نمی‌دهد؛ اما خصوصیاتی که ذکر شد، امروزه رایج‌ترین نشانه‌های بی‌شعوری در زندگی انسان‌هاست.

مهم‌ترین و مفیدترین چیز برای بی‌شعورها آن است که بتوانند خودشان را آن گونه که هستند، یعنی بی‌شعور، بشناسند. به عنوان مقدمهٔ درمان، بی‌شعور باید بفهمد که مشکلاتش ناشی از مردم و حاصل شرایطی خارج از اراده او نیست، بلکه ناشی از بیماری و نگاه بیمارگونه خودش به زندگی است.

همان‌گونه که *آلیس گوبر*[1] در کتاب ارزشمندش، **بی‌شعوری واگیر دارد،** می‌نویسد، هر بی‌شعور عادی به‌سادگی می‌تواند ده تا بیست نفرِ دیگر را به حالات پریشانی، جنون، تهاجم و گناه دچار سازد. بسیاری از بیماران روانی و آدم‌های افسرده، از هیچ چیزی به اندازه آدم‌های بی‌شعور آسیب ندیده‌اند. بسیاری از بی‌شعورها، به‌حق از اینکه دوروبرشان را افراد عصبی و روانی احاطه کرده‌اند شاکی‌اند، اما توجه ندارند که به خاطر تحمل اعمال و رفتار آنهاست که اطرافیانشان به این حال‌وروز افتاده‌اند!

ازاین‌رو چندان فایده‌ای ندارد که شخص بی‌شعور همسرش را طلاق دهد یا برای خودش بابت سرپرستی بچه‌ها سلب صلاحیت بگیرد یا شغلش را عوض کند، زیرا در موقعیت جدید نیز به‌سرعت دست به کار دیوانه کردن اطرافیان خود می‌شود و در طول مدت کوتاهی آنها را هم به افرادی نظیر اطرافیان قبلی خودش تبدیل می‌کند. نه؛ این کارها بی‌فایده است و بی‌شعوری فقط با یک روش قابل درمان است. بی‌شعور باید قبول کند که بیمار است و دارد دیگران را هم آلوده می‌کند. در غیر این صورت، این حرکت دایره‌وار ادامه می‌یابد و این بیماری تا زمانی‌که بی‌شعور مسئولیت و شرایط درمان بیماری‌اش را نپذیرد همچنان بازآفرینی می‌شود. او باید دست از بی‌شعوری بردارد و آدم شریفی بشود. یک آدم باشعور.

درمان می‌تواند فرح‌بخش باشد. این ادعا شاید برای بی‌شعورهای معمولی عجیب به نظر برسد، اما واقعیت این است که زندگی بدون عصبانیت، تقلب، دروغ و دسیسه‌چینی (که همه بی‌شعورها همیشه به آن مشغولند)، لذت‌بخش‌تر است. در ابتدای درمان، فرد بی‌شعور گیج و منگ

1. Alice Goober

است و تنها چیزی که برایش روشن است این است که زندگی‌اش تهی و پوچ است. اما این احساس پوچی کم‌کم بهبود می‌یابد و به جایش شعور و انسانیت جایگزین می‌شود.

سرانجام روزی می‌رسد که بی‌شعور در آینه نگاهی بیندازد و واقعاً چیزی به‌جز خلأ و پوچی ببیند. انسانیت و انگیزه و شعور را ببیند و بفهمد که چیزهای مهمی را دوباره به دست آورده است. خب، البته ممکن است که آن تصویر واقعاً تصویر خودش نباشد و مال زنش یا بچه‌هایش باشد که دارند از پشت سرش به تصویر خودشان در آینه نگاه می‌کنند. اما همین امر که او و آنها در یک آینه مشترک به خودشان نگاه می‌کنند مایه امیدواری و گام مهمی در مسیر بهبودی است.

تمرین‌ها

۱. فهرست‌هایی را که در این فصل ارائه شده مرور کنید. هر ویژگی را که جزء خصوصیات عادی شماست با عدد ۲ مشخص کنید و اگر اصلاً در شما وجود ندارد به آن عدد ۰ بدهید. به حالت بینابینی هم ۱ بدهید. سپس عددها را جمع بزنید. اگر حاصل‌جمع بیشتر از ۱۰۰ شد حتماً برای ادامه زندگی به فکر قطب جنوب یا جهنم‌دره‌ای دورافتاده باشید.

۲. برای هریک از رفقایتان هم این آزمون را انجام دهید. اگر همه آنها امتیاز بیشتر از ۱۰۰ کسب کردند در نظر داشته باشید که «کند هم‌جنس با هم‌جنس پرواز»!

۳. فکر می‌کنید اگر کسی زندگی‌نامه شما را می‌نوشت، چند نفر آن را باور می‌کردند و واقعی می‌دانستند و چند نفر فکر می‌کردند که هجویه‌ای مسخره و مبتذل است؟

فصل پنجم:
شدت بی‌شعوری

«بی‌شعوری برای تمام فصول
در خیابان و در بیابان
چه در سنگر، چه در بندر»

از دیوان اشعار زندگی با بی‌شعورها

برای بررسی و شناخت دقیق بی‌شعوری، فهرست‌کردنِ نشانه‌های فراوانِ این بیماری کافی نیست. به عنوان بیماری، بی‌شعوری چنان قدرتی دارد که همه زندگی انسان را درگیر خود کند و همه افرادی را که در معرض ابتلایند آلوده سازد. تا زمانی که این ویژگی مهم را خوب درک نکنیم نخواهیم توانست درمان عاقلانه‌ای برای آن بیابیم.

از بسیاری جهات، بی‌شعوری مثل باد می‌ماند. ممکن است باد، آرام و یا شدید باشد، همچنین متناوب و یا غیریکنواخت باشد. شاید آنقدر ملایم باشد که فقط اندکی موهایمان را آشفته کند و یا آنقدر شدید که چادر مسافرتی‌مان را از جا بکند. بعضی وقت‌ها هم به شکل گردبادها و توفان‌های

مهیب ظاهر می‌شود و ویرانی‌های گسترده به بار می‌آورد.

مثل باد معمولی، معمولاً بی‌شعورها طوری رفتار نمی‌کنند که باعث نگرانی کسی شود. اما در فرصت مناسب، همچون تندباد مهیبی می‌توانند با سرعت و درنده‌خویی وحشتناکی به دیگران حمله کنند. ازاین‌رو، برای بهتر شناختنِ بی‌شعوری ضروری است که میزان شدت بی‌شعوری را تعیین کنیم و همچنین ببینیم چگونه بی‌شعورها یاد می‌گیرند که عقایدشان را رقیق کنند و زیر نقابی از نجابت پنهان شوند.

بعضی اوقات برای افرادِ نابی‌شعور، درک بی‌شعوری به عنوان قدرتی که در کالبد شخص مبتلا نفوذ می‌کند دشوار است، زیرا بشر با واقعیت‌های قابل لمس خو گرفته است. اما واقعیت آن است که بی‌شعوری همچون قدرتی غالب در کالبد مبتلا نفوذ و در شخصیت او حلول می‌کند. آغاز این فرایند هنگامی است که قدرت غالب به شخص مغلوب اعلام می‌کند چکار بکند و چگونه آن کار را انجام دهد. در ابتدا فرد، از این دخالت و تجاوز به حریمش منزجر می‌شود، اما پس از مدتی (بیست دقیقه یا همین حدودها) این مسئله برایش عادی می‌شود و دیگر توجهی به آن نمی‌کند. این قدرت غالب، یعنی بی‌شعوری، را به عنوان بخشی از خود می‌پذیرد و حتی موقعش هم که بشود به آن اتکا می‌کند.

بی‌شعور تمام‌عیار در میان بی‌شعورها، مثل گردباد و توفان در میان بادهاست. این نوع بی‌شعورها آسیب‌رسان‌ترین نوع بی‌شعورهایند؛ از همان‌هایی که معمولاً عکسشان از تلویزیون به عنوان افراد شرور و جنایتکار پخش می‌شود. بی‌شعور تمام‌عیار، منبع بی‌پایانی از خشم و هیجان و ویرانگری است؛ آنقدر که حتی از توی صفحه تلویزیون هم می‌خواهد به دیگران آسیب برساند. او سرانجام طوری می‌میرد که فقط یک بی‌شعور سزاوارِ آن است.

در زندگی واقعی، بی‌شعور تمام‌عیار به‌ندرت با بمب و سلاح‌های خودکار برای کشتنِ مخالفانش به سراغشان می‌رود. تخصص این بی‌شعورها بیشتر در تخریب و انهدام شخصیت است، هرچند توانایی آن را دارند که در سایر زمینه‌ها هم نفرت‌انگیز، بی‌رحم، خشن و استثمارگر باشند.

جان[1] آدمی بود که برای یک بی‌شعور تمام‌عیار کار می‌کرد. یک بار به او گفته شد که باید تا پایان هفته گزارش مهمی را آماده کند و آماده باشد که اولین روز کاری هفته بعد آن را ارائه کند. او تمام تعطیلات آخر هفته را روی آن گزارش کار کرد تا آن را به بهترین نحو آماده کند و ساعت ۸ روز دوشنبه گزارش روی میز کار رئیس قرار داشت. پنج دقیقه بعد رئیس به او تلفن کرد.

رئیس فریاد زد: «این گزارش باید تا روز جمعه آماده می‌شد، الآن دیگر برای من ارزشی ندارد».

جان گفت: «اما شما گفتید باید امروز صبح آن را بدهم».

رئیس پرسید: «منظورت این است که من اشتباه می‌کنم؟»

جان جواب داد: «ابداً این طور نیست. منظورم این است که حتماً من منظور شما را اشتباهی فهمیده‌ام».

رئیس توپید: «دیگر تکرار نشود» و گوشی را گذاشت.

جان همیشه تلاش می‌کرد تا آنچه را به او واگذار می‌کردند به بهترین نحو انجام دهد، اما هیچ‌وقت آن طور که خواسته بودند، نمی‌شد. او مدام در حال وحشت از خشم رئیسش بود، حتی اگر واقعاً کارش بی‌عیب‌ونقص بود، و این در حالی بود که رئیسش درواقع برای انجام دو کار به او وابسته بود، یکی کار خودش و دیگر کارِ جان.

---

1. John

بهترین راه برای سروکارداشتن با بی‌شعورهای تمام‌عیار آن است که تا حد امکان با آنها سروکار نداشت! اگر چنین چیزی ممکن نباشد، راهی که جان یاد گرفته بهتر است: رفتار با بیشترین حد احتیاط.

اصلاً به فکر اینکه این بی‌شعورها تحلیل بروند، پیر شوند و خودبه‌خود خلع‌سلاح شوند نباشید. آنها بنیه و استقامت وحشتناکی دارند. سردرد یا زخم‌معده نمی‌گیرند، بلکه خود باعثِ این امراض می‌شوند! به نظر می‌رسد که روئین‌تنند. آدم‌هایی که درباره‌شان گفته می‌شود: «خدا آنها را نمی‌خواهد و شیطان هم می‌ترسد که زیاد به‌شان نزدیک شود» و بنابراین ما گیرشان افتاده‌ایم.

یک درجه خفیف‌تر از بی‌شعورهای تمام‌عیار، بی‌شعورهای *گه‌گیرند*. این افراد مثل نسیمی در یک روز گرم و شرجی‌اند که غالباً مطبوع است، اما ناگهان چنان شدید می‌شود که کلاه از سر آدم برمی‌دارد. آنها می‌توانند همسایه‌ها و همکاران بسیار خوبی باشند و می‌دانند که چگونه با دست‌ودل‌بازی، مهربانی، نجابت و کمک به دیگران رفتارکنند؛ البته اگر بخواهند و به نفعشان باشد. بی‌شعوری آنها فقط وقتی که تحریک شوند یا تحت استرس زیادی قرار بگیرند، ناگهان فوران می‌کند، اما در سایر مواقع کاملاً مثل آدم‌های معمولی به نظر می‌رسند.

ادیت[1] یکی از نمونه‌های کلاسیک این نوع بی‌شعوری بود. مادر جوانی که می‌توانست استرس را تحمل کند و در هر شرایطی به طور قابل تحسینی وظایف مادری را انجام دهد. او بچه‌هایش را در ناز و نوازش بار آورده بود، اما یک روز ناگهان آن رویش بالا آمد. سه بار به بچه‌هایش گفته بود که اسباب‌بازی‌هایشان را جمع‌وجور کنند، اما یک ربع بعد که به اتاق آنها رفت،

1. Edith

باز هم دید که اسباب‌بازی‌ها همان‌طور ریخته و پاشیده‌اند؛ بنابراین همه آنها را جمع کرد و توی چند تا جعبه گذاشت و بعد جلوی چشم خودِ بچه‌ها همه آنها را به یک مؤسسه خیریه داد. عمداً هم بچه‌ها را مجبور کرد تا خوب نگاه کنند که چطور تمام اسباب‌بازی‌های نازنینشان را صدقه می‌دهد. بچه‌ها تا چهار روز بعد گریه می‌کردند، اما او خم به ابرو نیاورد. ادیت به آنها گفت که اگر اسباب‌بازی تازه می‌خواهند باید پول‌هایشان را برای خریدشان جمع کنند و تا حالا هم که هیچ‌کس ندیده یک بچه سه‌ساله منبع درآمدی برای این‌جور مخارج داشته باشد.

رام‌ترین نوع بی‌شعورها، *بی‌شعورهای آب‌زیرکاهند*. البته منظور این نیست که این نوع بی‌شعورها کم‌خطرتر از بقیه بی‌شعورهایند، بلکه منظور این است که زیاد به چشم نمی‌آیند. بی‌شعورهای آب‌زیرکاه با مشاهده واکنش جامعه نسبت به بی‌شعورهای تمام‌عیار ترجیح می‌دهند که پشت نقابی از مهربانی و خونسردی پنهان شوند، اما درعین‌حال همواره می‌دانند که چگونه این خنجر غلاف‌شده را به‌موقع بیرون بکشند و بدون اینکه هیچ‌کس تصورش را بکند، کار خودشان را بکنند.

بی‌شعور آب‌زیرکاه، مثل بادی در بعدازظهری بهاری است. از آن نوع بادهایی که هرچند دلنشین و مطبوعند، نرم‌نرمک آدم را به چنان سرماخوردگی‌ای دچار می‌کنند که نیمی از تابستان صرفِ دست‌وپنجه‌نرم‌کردن با آن شود.

ممکن است یک نفر سال‌ها بین بی‌شعورهای آب‌زیرکاه زندگی کند، اما متوجه بی‌شعوری‌شان نشود. برحسب ظاهر شاید رئوف، خونگرم، چرب‌زبان، دست‌ودل‌باز و حتی پرهیزگار به نظر برسند. اما همه این صفات درحقیقت بازی‌های تمرین‌شده‌ای برای فریب و جلب اعتماد دیگران است و در پس این کارها، آنها به همان ترفندهای معمولی بی‌شعورها مشغولند.

بی‌شعورهای آب‌زیرکاه معمولاً به صورت منفعل ـ فعال عمل می‌کنند. آنها بیشترین آسیبشان را از طریق غفلت و تغافل وارد می‌کنند، به این صورت که طوری در کارهای معمولی و موظفشان دچار خطا می‌شوند که زیانش به شما برسد. از آن سو آنچنان برای شما دلسوزی می‌کنند که انگار *مادر ترزا*[1] هستند، با این تفاوت که هیچ کمکی نمی‌کنند.

دکتر روید در کتاب **بی‌شعورها در میان ما** می‌نویسد: «آسیب‌رسانی و مردم‌آزاری بعضی از بی‌شعورها به طور خودکار است. برای این کار احتیاجی ندارند که دروغ بگویند، کلک سوار کنند، از کوره دربروند یا دعوا کنند؛ بلکه فقط با تنهاگذاشتنِ شما در موقعیت‌های بحرانی، یا پرت‌کردنِ حواستان از وظایفی که باید انجام بدهید و سرزنشی که بعد از آن نثارتان می‌شود، به هدف خود می‌رسند».

بی‌شعورهای آب‌زیرکاه بر دو گونه کلی‌اند: خوش‌رو و ترش‌رو. بی‌شعوربودن به سبکِ آب‌زیرکاهِ خوش‌رو، برای خودش هنری محسوب می‌شود. این بی‌شعورها در مقابل شما شیرین و چرب‌زبانند. بعضی وقت‌ها آنقدر شیرین‌زبانی می‌کنند که آدم فکر می‌کند نکند نکند کاسه‌ای زیر نیم‌کاسه‌شان هست؛ که خُب البته هست! این افراد نسبت به هر اتفاقی که پیرامون شما می‌افتد علاقه نشان می‌دهند و به خاطر ناکامی‌هایتان ناراحت و غصه‌دار می‌شوند. البته این فقط ظاهر قضیه است و درحقیقت به خاطر هر شکست و

---

۱. مادر ترزا در سال ۱۹۱۰ در مقدونیه کنونی به دنیا آمد و در آن زمانه به نام واقعی‌اش «آگنس گونژه بویاژیو» نامیده می‌شد. بعداً به گروهی به نام «خواهران لورتو» پیوست و نام «ترزا» را انتخاب کرد و اندک‌اندک آن‌قدر کارهای خیر و عام‌المنفعه انجام داد که به مادر ترزا معروف شد. از سال ۱۹۳۹ برای تبلیغ مسیحیت به هند رفت و از ۱۹۴۶ خدمت به فقرا را پیشه خود نمود. به خاطر خدمات انسان‌دوستانه مادر ترزا جایزه صلح نوبل در سال ۱۹۷۹ به وی تقدیم شد. او در سال ۱۹۹۷ در ۸۹سالگی درگذشت. پاپ ژان پل دوم در سال ۲۰۰۳ زحمت کشید و از واتیکان وی را آمرزیده اعلام کرد (مترجم).

ناکامی شما خوشحال هم می‌شوند؛ منتها با این روش و بازی‌کردن نقش مونس غمخوار، به‌تدریج شما را مبدل به چنان آدم دل‌نازک و افسرده‌ای می‌کنند که برای هر چیزی، از آواز غمگین پرندگان تا لنگیدن یک سوسک حمام، گریه‌تان بگیرد تا درنهایت به عجز کامل برسید و برای مشاوره و راهنمایی در هر کاری محتاج و وابسته به آنها بشوید.

بی‌شعورهای خوش‌رو معمولاً در اماکن روحانی یافت می‌شوند. کشیشی به نام *باب*[1] ماجرای زیر را در یکی از جلسات درمان عمومی تعریف کرد:

یک روز بعدازظهر قرار بود باب جلسه‌ای را با اعضای کلیسا برگزار کند، اما در آخرین دقایق به مرکز خرید اصلی شهر فراخوانده شد تا در جلسه‌ای که اسقف برای بحث درباره بی‌خانمان‌ها ترتیب داده بود شرکت کند. او دستیارش *کارولین تیتزورثی*[2] را به جای خودش به جلسه اعضا فرستاد. یکی از اعضای حاضر در جلسه برای بار دوم نسبت به غیبت باب تذکر داد. پاسخ تیتزورثی همان چیزی بود که از یک بی‌شعور خوش‌رو انتظار می‌رفت: «ما باید دعا کنیم باب از این راهی که می‌رود هرچه زودتر بازگردد».

باب این طعنه را روز بعد از دیگران شنید. وقتی که ماجرا را به روی کارولین آورد، او لبخندی زد و ضمن عذرخواهی ادعا کرد که چنین منظوری نداشته و مطلب بد نقل شده است. او با خوش‌رویی گفت: «من گفتم که دعا کنیم تا شما زودتر از آنجا برگردید و به جمع ما بپیوندید».

غشای شیرین و دلچسبی که نیرنگ‌های این نوع بی‌شعور با آن پوشیده شده باعث می‌شود که گیرانداختن بی‌شعورهای خوش‌رو بسیار سخت باشد

1. Bob
2. Rev. Caroline Tittsworthy

و تازه اگر بتوانید مچشان را بگیرید هم آنقدر زبان‌بازی می‌کنند تا سرانجام شما را قانع کنند که سوءتفاهم پیش آمده است.

بی‌شعور آب‌زیرکاه ترش‌رو خیلی شبیه آن قبیل گربه‌های خانگی است که تا وقتی در دامن آدمند خیلی دوستانه و ملوس فقط خُروخُر می‌کنند، اما تا پایشان به حیاط خلوت می‌رسد تبدیل به درندگان خون‌خوار می‌شوند و از بابت این خصوصیت دوگانه، شگفت‌آورند.

این بی‌شعورها نسبت به هر کسی که شادتر، موفق‌تر و بااستعدادتر از خودشان باشد، حسادت می‌ورزند. درنتیجه در پسِ ظاهر ملایمشان مثل دیگی در حال جوشیدنند و از هیچ نوع نفاق و اختلاف‌افکنی‌ای رویگردان نیستند. درظاهر همیشه به‌دنبال اتحاد فامیلی و دور هم جمع‌شدن خانواده‌اند، اما درواقع به‌طرز روشمند و ماهرانه‌ای از همین فعالیت‌هایشان چنان در جهت سم‌پاشی و مسموم‌کردن فضای خانواده استفاده می‌کنند که برادر علیه خواهر، پدر علیه فرزند و عمو علیه برادرزاده موضع بگیرد و همه با هم دشمنی بوَرزند.

آنها در قالب مدافعان اخلاقیات و پاکدامنی هم ظاهر می‌شوند و تقریباً همیشه روی مسائل ریز و کم‌اهمیت متمرکز می‌شوند. ازاین‌رو، منبعی از غیبت و بدگویی‌اند و هرچند هیچ‌وقت به خاطر غیراخلاقی‌بودن غیبت، قبول نمی‌کنند که در حال غیبت‌کردنند، همیشه در ملأ عام با آبرو و حیثیت افراد بازی می‌کنند.

همچون بیشترِ اخلاقیون و مدعیان عفاف و پاکدامنی امروزی، بی‌شعورهای آب‌زیرکاه ترش‌رو معمولاً طوری ژست می‌گیرند که انگار مجسمه‌ای از اخلاق حسنه‌اند، اما این ژست‌ها هم چیزی جز فریب و سوءتفاهم نیست. علاقه زائدالوصفشان به کشف و مثلاً اصلاح گناهان و اشتباهات دیگران درحقیقت ابزاری است برای انحراف افکار و پرت‌کردن

حواس دیگران از اشتباهات و نقایص خودشان.

اگر منافع یک چنین بی‌شعوری اقتضا کند می‌تواند چندین ساعت خطابه غرّایی در باب فروتنی و انسانیت و بخشش برای شما ایراد کند، اما خدا نکند که یک بار از همین آدم طلب بخشش کنید. آن‌وقت معانی جدیدی برای کلمه بخشش یاد خواهید گرفت؛ معنی‌هایی از قبیل متلک و فحش و دادوبیداد!

تلاش برای تشریح و دسته‌بندی شدت بی‌شعوری نباید باعث شود که هیچ‌کدام از آنها دست‌کم گرفته شوند یا گمان شود که بی‌شعورها همیشه در یک محدودهٔ تعریف‌شده عمل می‌کنند. چه‌بسا یک بی‌شعور تمام‌عیار هم با داشتن یک شغل خوب و خانواده گرم، مدت‌های مدیدی مثل یک انسان باشعور عمل کند و در دسته بی‌شعورهای گه‌گیر قرار گیرد. بی‌شعور آب‌زیرکاه خوش‌رو هم اگر خسته شود و یا مضطرب باشد ممکن است که به نوع ترش‌رو تبدیل شود.

از آن سو، بحث درباره شدت درجات بسیار مهم است، زیرا تحقیقات نشان می‌دهد وقتی که آدم‌های معمولی کلمه «بی‌شعور» را می‌شنوند، فقط بی‌شعور تمام‌عیار به ذهنشان می‌آید. همین مسئله باعث می‌شود نتوانند بی‌شعورهای گه‌گیر و آب‌زیرکاه را تشخیص بدهند و بشناسند. علاوه بر این ممکن است برخی از اشخاص به خاطر نادیده‌گرفتن پارامتر شدت بی‌شعوری نفهمند که خودشان هم بی‌شعورند، گیریم که تمام‌عیار نباشند.

چه از روی کنجکاوی شخصی درباره بی‌شعوری مطالعه و تحقیق می‌کنید و چه در یک دوره درمانی قرار داشته باشید، درک این واقعیت که تمام بی‌شعورها روش‌ها و منش‌های مشابهی ندارند، بسیار مهم است. اهدف آنها و ساختار کلی شخصیتشان مشابه هم است، اما ممکن است ابزارها و روش‌های رسیدن به هدفشان به‌کلی با هم متفاوت باشد.

شاید این نکات به نظر مهم نیایند، اما اگر نتوانیم بی‌شعورها را دسته‌بندی کنیم هرگز نخواهیم توانست به درمان درست و ریشه‌ای آنها بپردازیم. به قول یکی از بی‌شعورها: «اگه جزء راه‌حل نیستی، پس لابد بخشی از مسئله‌ای». فقط یک بی‌شعور درحال‌درمان می‌فهمد این حرف یعنی چه.

تمرین‌ها

۱. شما چه نوع بی‌شعوری هستید؟
۲. آیا تابه‌حال از دست یک بی‌شعور تمام‌عیار ذله شده‌اید؟

بخش دوم
انواع بی‌شعورها

فصل ششم:
بی‌شعور اجتماعی

«گاهی اوقات نیمه‌شب از خواب می‌پرم و با تعجب از خودم می‌پرسم آیا بی‌شعورها هم در همان زمانی که سایر انسان‌ها تکامل یافتند، روی این سیاره به وجود آمده‌اند؟ یا از سیاره دیگری مثل اورانوس آمده‌اند؟»

اریکا[1]، قربانی بی‌شعورهای خانوادگی

بیماری بی‌شعوری از بُعد فرهنگی انواع بسیار گوناگونی را شامل می‌شود. متأسفانه در تمام مراجع و منابع، بحث درباره بی‌شعوری به بحث درباره بی‌شعورهای تمام‌عیار محدود شده است و تازه همین بی‌شعورها هم در شاخص‌ترین موارد و موقعیت‌ها نظیر کار، اعتراض‌های مدنی، دولت و اعتقادات توصیف و بررسی شده‌اند. البته این موارد مهم است و درباره آنها در بخش‌های بعدی سخن خواهیم گفت، اما نباید به این بهانه از بی‌شعورهای اجتماعی که چندان به چشم نمی‌آیند غفلت ورزید. اینها همان

1. Erica

بی‌شعورهای معمولی‌ای هستند که در پیاده‌روها، خیابان‌ها، سینماها، میهمانی‌های خانوادگی و حتی رختخوابِ ما به‌راحتی یافت می‌شوند.

البته گاهی اوقات تشخیص بی‌شعورهای اجتماعی از افراد عادی بسیار سخت می‌شود، ولو اینکه تمام خصوصیات معمولی بی‌شعورها را هم از خود بروز بدهند. نخستین دلیل این مسئله آن است که آنها با زیرکی فراوان ادای آدم‌های معمولی را درمی‌آورند و ما هم باور می‌کنیم. آنها با مهارت پشت آداب‌ورسوم اجتماعی پنهان می‌شوند و به‌سختی کار می‌کنند تا ما را متقاعد کنند که اگرچه یک جورهای خاصی‌اند، کارهایشان خیلی بدتر از کارهای مشابهی که بقیه می‌کنند نیست.

مسائل عاطفی و استعداد بی‌شعورهای اجتماعی در سوءاستفاده از احساسات دیگران نیز در عدم شناسایی و افشای آنها، بی‌تأثیر نیست. مثلاً:

۱. ممکن است از بستگان ما باشند و به همین علت چندان تمایلی به قبولِ بی‌شعوری‌شان نداشته باشیم. از همه اینها گذشته کمتر کسی حاضر است به‌راحتی قبول کند که مادر خودش یک بی‌شعور زاییده است.

۲. ممکن است که آنها را به عنوان بهترین دوستان خود برگزیده باشیم و ازاین‌رو، قبول این اشتباه چندان خوشایند نیست. هیچ‌کس خوشش نمی‌آید که به این نتیجه برسد که با یک بی‌شعور ازدواج کرده است؛ زیرا این امر مستلزم قبول اشتباه خودش در انتخاب هم می‌شود.

۳. ممکن است که برخوردهای نادری با این اشخاص داشته باشیم. اگر خود ما بی‌شعور نباشیم، معمولاً میلی نداریم که بر مبنای یک یا دو برخورد نتیجه بگیریم که پیشخدمت فلان رستوران بی‌شعور است. ما معمولاً دوست داریم که نیمه پر لیوان را ببینیم.

۴. دوست داریم فکر کنیم که بیشتر مردم طبیعی و باشعورند. البته تجربه‌های واقعی نشان می‌دهند که اکثریت مردم بی‌شعورند، اما این تفکر که

ما در حال تکامل هستیم و نوع انسان هرگز به دوران بوزینگی بازنمی‌گردد در ذهن بسیاری از مردم حک شده است.

با تمام این اوصاف بارها پیش آمده است که به طور قاطع حکم کنیم که یک نفر بی‌شعور است. مثلاً: عمه‌ات بی‌شعور تمام‌عیار است، پسرعمویم شعور ندارد، مدیر سینمای سر خیابان یک بی‌شعور گه‌گیر است (یک بار پارسال توی سینما بودم که صدای حرف‌زدن می‌آمد و چون او فکر کرد من دارم حرف می‌زنم از سینما بیرونم کرد، اما بعدش که فهمید اشتباه کرده برایم بلیت مجانی فرستاد)، کارمند اداره پست یک بی‌شعور آب‌زیرکاهِ ترش‌رو است، معلم پسرمان یک بی‌شعور خوش‌رو است...

مطالعات من نشان می‌دهد که محافل و موقعیت‌های خانوادگی بهترین وضعیت را برای رشد و گسترش بی‌شعوری فراهم می‌آورد. خصوصاً در آن میهمانی‌هایی که جمعی از عمه‌ها و خاله‌ها و عموها و دایی‌ها و مادربزرگ‌ها و پدربزرگ‌ها و بچه‌های فامیل دور هم جمع می‌شوند تا بعد از بیست‌وپنج سال همدیگر را ببینند. معمولاً چنین میهمانی‌هایی حاصل تصمیمِ یک یا دو بی‌شعور بیکار است که به این نتیجه رسیده‌اند که فامیل خیلی وقت است که از هم دور افتاده‌اند و باید دور هم جمع شوند. همه می‌دانند که چرا افراد فامیل این همه سال است که دور هم جمع نشده‌اند، اما هیچ‌کس جرئت اظهار آن را ندارد؛ بنابراین، هفتادهشتاد نفر آدم که هیچ‌چیز مشترکی به‌جز نفرت از همدیگر ندارند، تعطیلات مصیبت‌آمیزی را در کنار هم می‌گذرانند تا به دو بی‌شعور تمام‌عیار احساس قدرت و تسلط بیشتری دست دهد.[1]

---

۱. احتمالاً اشارهٔ نویسنده در اینجا به میهمانی‌های خانوادگی بزرگی است که هنوز هم در بعضی از کشورهای غربی برگزار می‌شود. مدعوین چند شبانه‌روز در میهمانی حضور دارند و معمولاً در طول میهمانی از فضای سبز، استخر، ماهی‌گیری و امکانات مشابه بهره‌مند می‌شوند. خوشبختانه چنین میهمانی‌هایی در کشور ما وجود ندارد و یا به طور کامل منقرض شده است. اگر هم در یک میهمانی، تعدادی از افراد فامیل چندساعتی دور

نسخه ساده‌تری از این سناریو در مناسبت‌های رسمی‌تری مثل جشن تولد و عید سال نو اجرا می‌شود. یک نفر که علاقه زیادی به زادورود و نسَب دارد جشن تولدی برای والدینش می‌گیرد و از تمام افراد فامیل انتظار دارد که توجه کافی به این واقعه مهم و تاریخی داشته باشند، حتی اگر شده به قیمت پرواز از یک ایالت دیگر با هواپیما برای شرکت در مراسم. هیچ عذر و بهانه‌ای (به‌ویژه داشتن کار و گرفتاری‌های زیاد) پذیرفته نمی‌شود و اگر چنین جسارتی هم بشود، حتماً کسی که تولدش است شیطنت خواهد کرد و در چند جای مجلس با صدای بلند چند بار آه خواهد کشید و خواهد گفت: «وای... چقدر دلم می‌خواست فلانی (یعنی دقیقاً شما!) اینجا بود».

اینها نمونه‌های کلاسیکی از اثرات بی‌شعوری‌اند. بی‌شعوری که میهمانی آنچنانی ترتیب می‌دهد، با گوشزدکردنِ خیر و صلاح دیگران و مجبورکردنشان به انجام کارهایی که خیر و صلاحشان را در آنها می‌بینند درحقیقت به دنبال تثبیت برتری و تقویت نفوذ خود است.

اگر زبان خوش کفایت نکند به‌سرعت وارد مرحله تهدید و ارعاب می‌شوند. مثلاً سایر اعضای فامیل را تحریک می‌کنند که با تماس‌های تلفنی خود، شما را تحت فشار بگذارند. به عنوان نمونه، یک بی‌شعور شما را با همین روش مجبور می‌کند که در جشن تولد پدرش شرکت کنید. بعد قرار می‌شود که همه پول‌هایشان را بگذارند روی همدیگر تا هدیه‌ای گران‌قیمت برای پیرمردی که آفتاب لب بام است بخرند. هدیه‌ای را که می‌خواهند بخرند، نه شما می‌پسندید و نه به درد آن کسی که آن را خواهد گرفت، می‌خورد. بااین‌حال مجبورید که لبخند بزنید و بخش قابل‌ملاحظه‌ای از

هم جمع شوند وقت را به تماشای تلویزیون، بحث سیاسی، تبادلات بلوتوثی و امثال اینها می‌گذرانند و ازاین‌رو جای نگرانی چندانی، از آن جهت که دکتر کرمنت اشاره می‌کند، وجود ندارد (مترجم).

حقوق بی‌زبانتان را به عنوان دُنگ تقدیم کنید؛ وگرنه از طرف همه آنهایی که در خریدِ آن هدیه بزرگ ولی بی‌خاصیت مشارکت داشته‌اند مسخره و تحقیر خواهید شد، حتی اگر خودتان هدیه مجزایی خریده باشید.

در چنین مجالسی فقط یک هدف دنبال می‌شود: یک نفر با دستاویز قراردادن آداب‌ورسوم در پی آن است که بر تمام افراد یک خانواده بزرگ اعمال قدرت بیشتری کند. به‌زودی هریک از اعضای فامیل متوجه می‌شوند که همه این کارها ریشه در بی‌شعوری دارد، اما کمتر بستگانی پیدا می‌شوند که برای متوقف‌کردن این بازی‌ها و ایستادن در مقابل این بی‌شعورهای اجتماعی کاری بکنند. حقیقت آن است که بیشترِ این بی‌شعورهای خانوادگی، با دعای خیر افرادی که طعمه‌شان شده‌اند پیشرفت هم می‌کنند.

درواقع به‌رغم وجود تمام خصوصیات عمومی بی‌شعوری در رفتار و کردار بی‌شعورهای اجتماعی، این نوع بی‌شعوری به این دلیل با قدرت به حیات خود ادامه می‌دهد که قربانیانِ بی‌شعورهای اجتماعی با میل و رغبت شرایط را تحمل می‌کنند. البته این مسئله هم که بسیاری از این افراد حاضر نیستند قبول کنند که با یک بیمار مبتلا به بی‌شعوری طرفند بی‌تأثیر نیست. مسئله‌ای که تاحدودی قابل درک است، زیرا عموماً افراد عادی تمایلی به ایجاد دردسر ندارند. نتیجه تمام اینها این است که بی‌شعوری این نوع بی‌شعورها روزبه‌روز ریشه‌دارتر و موقعیتشان تثبیت می‌شود.

در تمام این مدت، این بی‌شعورها با مهارت خاصی قواعد دوگانه و سه‌گانه‌ای را به کار می‌برند تا دیگران را گیج و مبهوت کنند و رفتاری با دیگران دارند که هرگز تحمل رفتاری مشابه با آن را از سوی دیگران ندارند. آنها قوانین و امتیازات خاصی را برای خودشان وضع می‌کنند که هم‌زمان مشغول نهی دیگران از آنهایند.

ضمنا اصلاً این خیال باطل را که با مرگ یکی از این بی‌شعورهای

بزرگ‌تر فامیل بتوانید از شرش خلاص شوید به ذهنتان راه ندهید. این قبیل آدم‌ها اهل ول‌کردن این دنیا نیستند و اگر عاقبت مجبور به این کار شوند هم بعد از مرگشان دست از سرتان بر نخواهند داشت. *پروتلا ورتینگتون*[1]، گورکن مشهور انگلیسی، در کتاب **شصت سال در میان مردگان** خاطرنشان می‌سازد که بی‌شعورها حتی بعد از مرگشان هم بی‌شعور باقی می‌مانند. آنها در بسیاری از مواقع پس از مردنشان هم از قبول حقیقت مرگ سر باز می‌زنند و بر سر بستگان زنده‌شان که (شکر خدا) دیگر نمی‌توانند صدای آنها را بشنوند جیغ می‌کشند.

خود من عمویی داشتم که از همین دست بود. او معمولاً در مواقع نامناسبی در هیئت یک روحِ نه‌چندان سرگردان ظاهر می‌شد و هر بار که بازمی‌گشت بخشی از هیئتش را از دست داده بود. آخرین باری که ظاهر شد همه‌چیزش را از دست داده بود و فقط بی‌شعوری‌اش باقی مانده بود.

هیچ بلایی خانمان‌سوزتر از بی‌شعوری نیست.

تمرین‌ها

۱. چند بی‌شعور در بین بستگان درجه‌اولتان می‌توانید بشمارید؟ در بین بستگان درجه‌دو چند تا؟ خصوصیات آنها چیست؟

۲. هر چند وقت یک بار دوستانی انتخاب می‌کنید که بی‌شعورند؟ این مطلب بیانگر چه چیزی می‌تواند باشد؟!

---

1. Prutella Worthington

فصل هفتم:
بی‌شعور تجاری

«دلی بزرگ دارم، آنقدر که همه اسکناس‌های دنیا در آن جا می‌شوند».

برنارد گروفشتاین[1]، یک بی‌شعور تحت درمان

صنعت، بازرگانی و تجارت، رشته‌هایی‌اند که بی‌شعورهای زیادی جذبشان می‌شوند. دلیلش هم ساده است: بی‌شعورها عاشق پول، قدرت و رقابتند. برتری‌طلبی در تجارت با عشق بی‌شعورها به پول مرتبط است. مدیریت، ابزاری می‌شود در دست یک بی‌شعور تا از قدرت و امکانات سوءاستفاده کند و رقابت، محمل ایدئالی می‌شود برای ویرانگری، که جزء جدانشدنی بی‌شعوری است.

درواقع، تاریخ تجارت مملو از بی‌شعورهاست. در مقبره‌های فراعنه مصر، طومارهای پاپیروسی وجود دارد که عناوینی چون موفقیت به‌رغم

---

1. Bernard Grofestien

نسل‌کشی[۱] و بی‌شعور یک‌دقیقه‌ای[۲] بر آنها دیده می‌شود. در متن باستانی دیگری با نام نکات مدیریتی *چنگیزخان* مغول چهار مرحله برای رسیدن به مقامی که «ایلخانِ بی‌شعوران» نامیده شده، برشمرده‌اند: ۱) تمام رقیبان را از میان بردار؛ ۲) همه قدرت را از آنِ خود کن؛ ۳) نیت واقعی خود را با حصاری از دروغ و نیرنگ از دیگران پنهان دار؛ ۴) چنان عمل کن که کسی جز خودت سر از کارت درنیاورد. همچنین نمی‌توان از تأثیرات معاصر بی‌شعورهای پولکی چشم‌بادامی بر فرهنگ تجارت غربی چشم پوشید.

ممکن است بی‌شعورهای تجاری در رشته خودشان استاد باشند. اتفاقاً بی‌شعورها در ورزش‌های تیمی هم خوب بازی می‌کنند و همیشه بازیکن ثابتند.

برای تاجرها و کاسب‌های عادی و سالم، رقابت در حد یک محرک مفید است، اما در نظر بی‌شعورهای تجاری رقابت معادل است با جنگ و خون‌ریزی. یک‌طورهایی *رامبو*[۳] محسوب می‌شوند و اسم شبشان «بازم بیشتر» است. در هر کاری که مشغول به آنند، همه‌چیز را برای خود می‌خواهند و برای این هدف، بی‌رحمانه کار می‌کنند. بااین‌حال هرگز از دستاوردهای خود استفاده نمی‌کنند و از حاصل دسترنج خود لذت نمی‌برند،

---

۱. *Winning through Genocide*: اشاره‌ای است طنزآمیز به کتاب «*موفقیت علی‌رغم تهدیدها*» (*Winning Through Intimidation*) در زمینه مدیریت و تجارت، نوشته روبرت جی رینگر (مترجم).

۲. One-Minute Asshole: باز هم اشاره‌ای طنزآمیز به کتابی بسیار مشهور در زمینه مدیریت به نام «مدیر یک‌دقیقه‌ای» (One-Minute Manager) نوشته کنت بلانچارد و اسپنسر جانسون (مترجم).

۳. Rambo: نام شخصیت اصلی و قهرمان یک سری از فیلم‌های هالیوودی، با بازی سیلوستر استالونه که در دهه ۱۹۸۰ میلادی به شهرت بسیار زیادی رسید. رامبو آدمی بود با عضلات و مهمات زیاد که یک‌تنه به جنگ دشمنان امریکا و آزادی و بشریت می‌رفت و با کشتن، سوزاندن، غرق‌کردن و سوراخ‌کردن دشمنانی مثل ویتنامی‌ها، درس‌های عبرت‌آموزی به تماشاگران می‌داد (مترجم).

چون به‌خوبی می‌دانند که اگر لحظه‌ای استراحت کنند بی‌شعورهای دیگر موی دماغشان می‌شوند و کارشان را از چنگشان درمی‌آورند. آنها نه‌تنها می‌خواهند برنده باشند و در قله‌ها بایستند، بلکه تا زمانی که نبینند رقیبانشان تهِ دره کاملاً له شده‌اند یک لحظه از پا نمی‌نشینند.

ازاین‌رو به نظر می‌رسد که آدم‌های سالم و عاقل که نیاز به قدرت را در مدیریت و ارج‌گذاشتن به آن درک کرده‌اند، از آن با درایت استفاده می‌کنند، اما بی‌شعورهای تجاری از قدرت فقط برای خودشیفتگی و خودرأیی بیشتر استفاده می‌کنند. این افراد گمان می‌کنند که تنها کارکرد شرکت یا مؤسسه‌شان این است که قدرت آنها را تأمین کند. خودخواهی هر بی‌شعوری بسیار زیاد است، اما خودخواهی بی‌شعورهای تجاری به اندازه یک کشتی اقیانوس‌پیماست و برای تأمین خواسته‌هایشان به همان اندازه به خدم و حَشَم نیاز دارند. این‌گونه بی‌شعورها، بیش از هر چیز از قدرتشان برای این استفاده می‌کنند تا به همه بفهمانند رئیس کیست. کاری که مستلزم نابودکردن افراد سرکش، اجیرکردن هواداران وظیفه‌شناس، درافتادن با سایر رئیس‌ها و تحت‌فشارگذاشتنِ زیردستانِ خودشان است. بی‌شعور تجاری با کارکنان و کارمندانش مانند برده‌های افریقایی در کشتی‌های پارویی رفتار می‌کند و برای مشتریانش حتی از این هم کمتر ارزش قائل است. انگار که خاری در چشمش باشند و شعار واقعی‌اش همواره این است: «حق هیچ‌وقت با مشتری نیست، مگر آنکه مشتری، خود من باشم».

تاجر شرافتمند، شفاف کار می‌کند و چیز زیادی برای پنهان‌کردن ندارد، اما بی‌شعور تجاری حتی در خواب هم نمی‌گذارد کسی سر از کارش درآورد. به نظر او، تجارت یک بازی پوکر بزرگ است و ازاین‌رو تمام حرکات را در پس ابری از دروغ و تقلب انجام می‌دهد، شبیه به آن مواقعی که یک دسته نظامی پیش از هر کاری ابتدا یک نارنجک دودزا منفجر می‌کند

تا در پسِ دود غلیظ آن، حرکتش از دید دشمن استتار شود. کتاب مقدس این نوع بی‌شعورها، کتابی است به نام **هنرِ دزدی** از *دونالد کرامپ*[1] که می‌نویسد: «راستی و درستی، مهمل و بی‌معنی است. همیشه مفیدترین راهکار در تجارت، مدیریتِ دستکاری اعداد و ارقام است. چرا باید برای به‌دست‌آوردن چیزی به‌سختی و با صداقت کار کرد وقتی می‌توان آن را به‌راحتی دزدید؟».[2]

چاره‌ای هم نیست، وقتی یک نفر با کمبود لیاقت و توانایی اصرار داشته باشد که در جلسات، مذاکرات و محاسبات به هر نحوی کارش را پیش ببرد، باید کمبودهایش را با حقه‌بازی، حرافی و بلوف‌زدن جبران کند. بی‌شعورهای *گنده‌گو* از همین‌جا پیدا می‌شوند. اوج هنرنمایی گنده‌گوها وقتی است که سرنخ کلام از دستشان رفته باشد و ندانند درباره چی دارند حرف می‌زنند. آنها می‌دانند که در بیشتر محیط‌های کاری «ژست» نقش اساسی را دارد و بنابراین به گونه‌ای ژست می‌گیرند که انگار همه‌چیزدانند. این بی‌شعورها خودشان را در برانگیختن دیگران (چرندگویی)، خلاقیت (دزدیدن ایده‌های دیگران)، تعامل (ارعاب دیگران) و مدیریت (سرپوش گذاشتن بر گندکاری‌هایشان) خبره نشان می‌دهند.

البته آنها نان‌رسان هم هستند، منتها نه برای زیردستان یا همکارانشان؛ بلکه طرز تفکرشان مبنی بر رسیدن به قله‌های افتخار و موفقیت بدون

---

1. Donald Crump

۲. در این زمینه نباید از هنر «آمارسازی» که البته بیشتر از طرف مدیران دولتی مورد استفاده قرار می‌گیرد آسان گذشت. در این روش، یک مدیر موفق که می‌داند نظر مقامات بالاتر از خودش در درجهٔ اول اهمیت قرار دارد، برای جلب نظر آنها و یا در بعضی مواقع افکار عمومی، شروع به آمارسازی و اختراع نتایجی می‌کند که همگی نشان می‌دهند وی در مسئولیت خود به موفقیت‌های چشمگیری دست یافته است. واقعاً چرا باید برای به‌دست‌آوردن آمار به‌سختی و با صداقت کار کرد وقتی می‌توان آن را به‌راحتی ـ و مطابق میل ـ اختراع کرد؟ (مترجم).

استعداد و مهارت و زحمت، باعث رونق‌گرفتن تجارتی شده است که سالانه بیش از ۴۰۰ میلیون دلار به جیب کسانی که دست‌اندرکار نوشتن کتاب‌ها، ارائه سمینارها و پرکردنِ نوارها در این زمینه‌اند سرازیر می‌کند.[1]

تابلوترین نوع بی‌شعورهای تجاری، بی‌شعورهای MBA هستند: مخفف عبارت «خبره در بی‌شعور بودن» (Master of Being an Asshole).[2] اینها

---

۱. باید توجه داشت که این آمار مربوط به ایالات متحده امریکا و پیش از سال ۱۹۹۰ (هنگام انتشار کتاب) است و احتمالاً در حال حاضر این رقم بیش از این است. در حال حاضر در جهان تب میان‌بر زدن به «موفقیت»، بیش‌ازپیش بالا گرفته است و در ایران هم بازار این‌گونه موفقیت‌سازی‌ها داغ است. این امر فقط به مدیریت مربوط نمی‌شود. حتی رشد و استقبال از علوم غریبه نظیر رمالی و دعانویسی و حاجت‌فروشی را که رشدی انفجاری داشته است نیز می‌توان در همین دسته قرار داد؛ یعنی کسب موفقیت و رسیدن به موقعیت‌های خاص بدون تلاش و طی مقدمات طبیعی و عقلانی آن. علاقه و اعتقاد به میان‌بر به‌حدی شدید است که نمونه‌های بدیعی خلق می‌کند. چندی پیش آگهی‌نامه‌ای از یک مؤسسه زبان قدیمی و معروف دیدم که ادعا کرده بود هر شخصی می‌تواند با گوش‌دادن به نوارهای آن مؤسسه، در عرض یک ماه، «بدون استاد، بدون تمرین و بدون نوشتن» انگلیسی را «مثل زبان مادری» حرف بزند و جالب اینجاست که کپی‌های سلسله‌نوارهای این مؤسسه بازار سیاه هم پیدا کرده است. در زمینه مدیریت و به‌ویژه با توجه به اینکه بیشتر مدیران شرکت‌های بزرگ دولتی و نیمه‌دولتی، به طور عمودپرواز و با استفاده از روابط خاص به مناصب دست می‌یابند، استقبال از دوره‌های آموزشی مدیریت ضمن خدمت هواداران فراوانی دارد که در بسیاری از آنها در حقیقت «میان‌بریابی» هسته اصلی آموزش است. در این کلاس‌ها، که هزینه‌های سنگین آن از طرف مؤسسات متبوع پرداخت می‌شود، مدیران عالی‌رتبهٔ جدید که معمولاً حتی از نوع فعالیت سازمان و نهاد مرئوسشان بی‌خبرند، با گرفتن حق مأموریت و فوق‌العاده، شرکت می‌کنند تا با فراگرفتن اصطلاحات و روش‌های خارق‌العاده، در مدت کوتاهی انفجاری عظیم و افتخاری بی‌سابقه به وجود بیاورند... و البته در هنگام پایان مدیریت مدیر فعلی، یعنی وقتی که او باید صندلی را برای مدیر عمودپرواز بعدی ترک کند، انفجار عظیمی هم رخ داده است و ویرانی کامل مؤسسه یا نهاد تحت ریاست و آزمایش وی، شاهد و مدرک آن انفجار است! از این نمونه‌ها آنقدر زیاد است که قطعاً خواننده فهیم این کتاب یا آنها را دیده است، یا از آنها استفاده کرده و یا دست‌اندرکار تولید و ارائه آنهاست! (مترجم).

۲. نویسنده در اینجا با مدرک بسیار مشهور MBA که مخفف عبارت Master of Business Administration به معنای «خبره در مدیریت بازرگانی» است و دوره‌های بسیاری با همین عنوان برگزار می‌شود بازی کرده است. دورهٔ MBA در برخی دانشگاه‌ها و مؤسسات علمی معتبر نیز تدریس می‌شود. (مترجم).

افرادی‌اند با تئوری‌های عریض و طویل که عقلشان پاره‌سنگ برمی‌دارد. آدم‌هایی با مدارک دهن‌پرکن از مؤسسات علمی جهانی که برای هر مسئله‌ای پاسخی (و نه راه‌حلی) در آستین دارند. بی‌شعورهای MBA ید طولایی در برگزاری جلسات طولانی و خسته‌کننده‌ای دارند که در آنها آمار و ارقام از آدم‌ها، محصولات و فروشگاه‌ها اهمیت بیشتری دارد. آنها به تمام مسائل و مشکلات به دید وضعیت‌های مفروضی نگاه می‌کنند که با تئوری‌های انتزاعی قابل حلند.

البته حجم مبادلات و جابه‌جایی در تجارت بالاست و هر سال تعدادی از این بی‌شعورهای تجاری هم مشمول جابه‌جایی شده و از صحنه حذف می‌شوند. هرچند معمولاً به طور کامل حذف و نابود نمی‌شوند و چندی بعد با هیئتی تازه، دوباره سروکله‌شان پیدا می‌شود. در بیشتر موارد نام تازه این مهره‌های سوخته «مشاور» است.

تمرین‌ها

۱. برای کدام بی‌شعور تجاری کار می‌کنید؟

۲. در شش ماه گذشته چه بامبول‌هایی بر سرتان درآورده؟ در شش روز گذشته چطور؟ در شش دقیقه گذشته؟

آیا این شخص از بی‌شعوری خودش مطلع است؟ اگر پاسخ منفی است، بین همکارانتان قرعه‌کشی کنید و قرعه به نام هر کس افتاد، مأمور اعلام بی‌شعوری به وی بشود.

فصل هشتم:
بی‌شعور مدنی[1]

«اگر هفته‌ای دست‌کم یک بار در یک اعتراض مدنی شرکت نکنم، خُناق می‌گیرم. علت اعتراض مهم نیست، مهم خود اعتراض‌کردن است که به خاطر آن زندگی می‌کنم».

هنریتا براون[2]، یک اکتیویستِ بی‌شعور تحت درمان

اعتراض مدنی مُد روز است. سابقاً روال بر این بود که مردم اعتراض می‌کردند تا به آزادی و حقوق خود برسند، اما گویا امروزه افراد زیادی از آزادی و حقوق خودشان فقط در راه اعتراض‌کردن استفاده می‌کنند. آنها

---

۱. نام این فصل The Liberated Asshole است که بسته به اینکه معنای عام واژهٔ liberate یا اشارهٔ آن به اصطلاح لیبرال را ـ که معنای خاص سیاسی دارد ـ در نظر بگیریم شاید معادل‌هایی نظیر «بی‌شعور آزادشده» یا «بی‌شعور لیبرال‌مسلک» یا «بی‌شعور به‌آزادی‌رسیده» برای آن دقیق‌تر باشد. بااین‌حال، با توجه به اینکه تلفظ و تصور اصطلاح «به‌آزادی‌رسیده» ممکن است برای مخاطب پارسی‌زبان مشکل باشد، با درنظرگرفتن موضوع موردبحث، این عنوان به «بی‌شعور مدنی» تغییر یافت. در سراسر این بخش خواننده باید به تفاوت‌های بنیادین دموکراسی غربی و مردم‌سالاری ایرانی توجه داشته باشد، به‌خصوص اینکه بن‌مایهٔ این بخش، کثرت اعتراض‌های مدنی و فعالیت‌های اجتماعی در غرب است (مترجم).

2. Henrietta Brown

همیشه در حال اعتراض مدنی و شعار دادنند. شعار دادن در نزدشان حتی از یافتن راه‌حل منطقی برای مسئله‌ای که به آن اعتراض دارند هم مهم‌تر است. بسیاری از آدم‌ها به همین راحتی و صرفاً با دادن شعارهایی که خودشان هم به آنها اعتقاد ندارند، اکتیویست می‌شوند؛ البته درواقع اکتیو در بی‌شعوری!

پیتر لیلی[1] در کتاب **فریاد بی‌شعورها**، ریشه فعالیت‌های مدنی بی‌شعورها را، از عربده‌های انسان‌های عصر حجر تا بمب‌گذاری‌های آنارشیستی قرن نوزدهم، و تا جنبش‌های اعتراضی زمان کنونی ردیابی می‌کند. او هشدار می‌دهد که با عادی‌انگاشتن این جنبش‌های اعتراضی و محسوب‌کردن آنها به عنوان حقوق مدنی افراد، خطر بزرگی ما را تهدید می‌کند: جامعه در حال به‌آغوش‌کشیدن بی‌شعوری است.

حقایق زیادی در این هشدار وجود دارد. بسیاری از افرادی که نزد من می‌آیند و اعلام می‌کنند «من بی‌شعورم» با شرکت در تظاهرات و جنبش‌های اعتراضی دهه ۱۹۶۰ به استقبال بی‌شعوری رفته‌اند.[2] خواسته‌ها و شعارهای

1. Peter Lilly

۲. دهۀ ۱۹۶۰ با جنبش‌های اعتراض‌آمیز دانشجویان امریکایی و اروپایی عجین شده است. احتمالاً سرآغاز این جنبش‌ها اعتراض‌های دانشجویان کالیفرنیایی در پاییز سال ۱۹۶۴ میلادی بود که نسبت به بوروکراسی حاکم بر سیستم آموزشی دانشگاه اعتراض داشتند. مثل بیشتر جنبش‌ها، در ابتدا این اعتراض‌ها مسالمت‌آمیز بود اما با دخالت پلیس به خشونت کشیده شد و از دانشگاه به جامعه راه یافت.
چنین اعتراض‌هایی تا سال ۱۹۶۸ که سال شورش بزرگ بود ادامه یافت. در این سال کانون مبارزه به فرانسه منتقل شد و با همت دانشجویان و تدابیر پلیس، کل فرانسه را آشوب فراگرفت. روال کار در آن دوران چنین بود که دانشجویان با خواسته‌های رنگارنگ و بعضاً ناهمگونی چون کاهش مقررات دست‌وپاگیر، افزایش حقوق کارگران، کاهش تبعیض نژادی، انتقاد از دیوان‌سالاری، اعتراض به شریک‌نشدن جوانان در ساختار قدرت، انتقاد از تمرکز قدرت، اعتراض به سرمایه‌داری و از این قبیل، تظاهرات راه می‌انداختند و پلیس‌ها هم که گویا در همه جای دنیا وظیفۀ خود می‌دانند تا با سرکوب شدید چنین اعتراض‌هایی دامنۀ آن را وسیع و شرایط را وخیم کنند، وضعیت را به مرز شرایط جنگی می‌کشاندند.
ماهیت و سمت‌وسوی کلی جنبش ۱۹۶۸ فرانسه و جنبش‌های متأثر از آن در سایر

این افراد ابتدا فقط در مورد آزادی و رهایی بوده است، اما در سال‌های بعد یاد گرفته‌اند که با شعار و اعتراض چگونه از زیر بار تعهدات ازدواج، شغل، خانه و احترام به همنوعانشان نیز رها و آزاد شوند. در سایه همین حرکت‌ها آنها از آرامش خاطر، بزرگواری و تعداد زیادی از دوستانشان هم رها و آزاد شده‌اند.

البته باید تأکید کرد که این عامل دلیل اصلی به‌وجودآمدن این نوع بی‌شعورها نیست، بلکه «هیجان اعتراض» دلیل اصلی است. مثلاً از آن عده‌ای که علیه باران‌های اسیدی تجمع به راه می‌اندازند تعداد بسیار کمی می‌دانند که باران اسیدی چیست و اصلاً وجود خارجی دارد یا خیر. آنها به همین سادگی در یک تجمع اعتراض‌آمیز علیه باران‌های قلیایی (!) هم شرکت می‌کنند و حتی ممکن است هم‌زمان در هر دو شرکت کنند. بااین‌حال، افراد بسیار کمی هم وجود دارند که درهرحال واقعاً همیشه برای حفظ فُک‌ها یا نهنگ‌ها یا جغدها در حال تلاشند. کسانی که می‌خواهند از هیجان بیشتری لذت ببرند و با مد بهتری شناخته شوند. افرادی که حواشی نیکوکاری برای آنها جذاب‌تر است تا خود نیکی‌کردن.

بی‌شعورهای مدنی شاید خطرناک‌ترین نوع بی‌شعورها برای جوامع مدنی باشند. این امر نه به خاطر میزان شرارت بالای آنهاست ـ که البته بعضی‌هایشان دارند ـ بلکه به خاطر میزان بالای واگیریِ بی‌شعوری آنهاست.

کشورها، تحت فشار گذاشتن دولت بود که با درنظرگرفتن قانون سوم نیوتن ـ ماکیاول که بیان می‌دارد «هر عملی را عکس‌العملی است قوی‌تر از آن و در خلاف جهت آن» درنتیجه خود معترضان متحمل فشارهای بسیار شدیدتری از جانب دولت‌ها می‌شدند! جنبش ۱۹۶۸ فرانسه خیلی زود فروکش کرد و بسیاری از رهبران و فعالان آن در سال‌های بعد به انتقاد از مواضع خود در سال‌های قبل پرداختند؛ اما ازآنجایی‌که بین غرب و شرق فاصلهٔ زیادی وجود دارد، این انتقادات تا ده سال بعد به گوش روشن‌فکران و دانشجویان این سوی کرهٔ زمین که تازه با جنبش‌های دانشجویی و هیجانات آن آشنا شده بودند نرسید و وقایعی به بار آورد (مترجم).

بیشتر بی‌شعورها به‌تنهایی کار می‌کنند، اما یک بی‌شعور مدنی به این قصد در تجمعات حضور می‌یابد تا صدها هزار نفر را که هرکدام می‌خواهند با دادن شعارها و خواندن آوازهای لوس و مهمل، دنیا را تغییر بدهند، به خود جذب کند و این همان فضای مطلوب برای انتشار بی‌شعوری است.

همان‌گونه‌که *آدولف اشنایدر*[1] به‌وضوح در کتاب **بی‌شعورهایی که من شناخته‌ام** یادآوری می‌کند: «درحقیقت *هیتلر* در جنگ پیروز شد، البته نه در لشکرکشی نظامی، بلکه در تلاش برای عوام‌فریبی و سوءاستفاده از احساسات مردم. او تخم معترضانی را کاشت که نه توقعاتشان انتهایی دارد و نه هیچ‌چیز می‌تواند جلوی خودخواهی‌هایشان را بگیرد. خودخواهی‌هایی که معمولاً هزینه‌شان را باید کل جامعه بپردازد. و بدین‌سان فاشیسم در کالبد بی‌شعورهای مدنی و به شکل اعتراضات مدنی به حیات خود ادامه می‌دهد».

یکی از دلایلِ اینکه چرا در جوامع اروپایی (و به‌ویژه ژرمن) اعتراض‌های مدنی نسبت به ایالات متحده امریکا جاافتاده‌تر است همین است؛ هرچند امریکایی‌ها هم در تلاشند تا کم‌کاری گذشته‌شان را جبران کنند. ازاین‌رو به نظر می‌رسد که اروپایی‌ها بیشتر از سایر مردمان دنیا از بی‌شعوری دل‌زده شده‌اند و احتیاج دارند که جلوی آن را بگیرند.[2]

پنج خصیصه که به طور معمول بی‌شعورهای مدنی واجد آنهایند از این قرارند:

۱. بی‌شعورهای مدنی قابلیت شگفت‌انگیزی برای دیدن تنها یک وجه از هر مسئله‌ای را دارند: همان وجهی که نفع آنها را تأمین می‌کند. به همین

1. Adolf Schneider

۲. دکتر کرمنت در اینجا از بی‌شعوری به‌طورکلی سخن گفته است؛ اما به نظر می‌رسد منظور این است که این نوع خاص از بی‌شعوری (بی‌شعوری مدنی) است که اروپایی‌ها را دل‌زده کرده است. موارد دیگر بی‌شعوری در بعضی از نقاط دیگر دنیا به‌حدی با شدت جریان دارد که مردم آن ممالک را نه‌تنها دل‌زده بلکه «جان‌به‌لب» کرده است (مترجم).

خاطر است که سفیدپوستانی که با سیاه‌پوستان بدرفتاری می‌کنند نژادپرست خوانده می‌شوند، اما سیاه‌پوستانی که با سفیدپوستان بدرفتاری می‌کنند فقط همسایه‌های بدی محسوب می‌شوند. سیاهانی که علیه سفیدها تبعیض قائل می‌شوند «فعال اجتماعی» خوانده می‌شوند و سیاه‌پوستانی که به نفع خودشان علیه اسپانیایی‌ها یا کره‌ای‌ها تبعیض قائل می‌شوند لابد کاری منطقی و قابل توجیه برای حفظ همبستگی قومی جامعه سیاه‌ها می‌کنند. همین منطق یک‌جانبه‌گرایانه در مورد فمینیست‌ها، سرخ‌پوست‌ها، وطن‌پرست‌ها و به‌تازگی بی‌خانمان‌ها به کار می‌رود.

۲. بی‌شعورهای مدنی عاشق نفرت‌ورزیدنند. انگار خمیره‌شان بر پایه منفی‌بافی شکل گرفته است. کسانی را که با آنها نباشند علیه خودشان فرض می‌کنند و هر کس را که مخالفشان باشد دشمن می‌انگارند. آنها به هیچ نظر و واقعیتی که مخالف نظر خودشان باشد توجهی نمی‌کنند تا مبادا رویشان اثر بگذارد و طرزفکرشان را تغییر دهد. اما با وجود انرژی و وقت بسیار زیادی که برای اعتراض و نفرت‌ورزیدن می‌گذارند، به‌ندرت از خودشان می‌پرسند که چرا و به چه علت این‌قدر معترض و متنفرند.

۳. آنها برای خودشان حقوق ویژه‌ای درخصوص بی‌انصافی، آزاررسانی و دعواگری قائلند. اگر مجبور شدید چند تا سمور بکشید، کافی است از اجسادشان فیلم بگیرید و بعداً ادعا کنید که آن زبان‌بسته‌ها به خاطر تله‌گذاری تلف شده‌اند؛ بنابراین مسئول چنین فاجعه‌ای صنایع تله‌سازی است. بهانه‌ها به همین راحتی جور می‌شوند. وقتی یک بی‌شعور، فعال مدنی و اکتیویست بشود، می‌تواند تاآنجاکه دلش بخواهد بی‌شرمی و گستاخی پیشه کند، زیرا بالاخره او مشغول فعالیت مدنی مهمی است و به این خاطر هر غلطی که دلش خواست می‌تواند بکند! مثلاً نه‌تنها مجاز خواهد بود به کسانی که پالتوپوست پوشیده‌اند توهین و به حریمشان تجاوز کند، بلکه

حتی حق خواهد داشت که با اسپری، پالتوهای گران‌قیمتشان را رنگی و کثیف کند.

۴. آنها به همان مهارتی که به دیگران دروغ می‌گویند به خودشان هم دروغ می‌گویند. ترفند یک فعال مدنی بی‌شعور آن است که در همان حالی‌که نقش پیروی از گاندی را بازی می‌کند طوری نفرت و کینه‌اش را ورز دهد که دست‌کم به زدوخورد بینجامد.

۵. مهم‌تر از همه آنکه بی‌شعورهای مدنی اصلاً حس شوخ‌طبعی و ظرفیت شوخی ندارند. اگر کاملاً سهوی در مورد موضوعی که روی آن حساسند لطیفه‌ای گفته شود، فوراً از گوینده چنان دیوی می‌سازند که دفع شرش واجب باشد. گویی می‌ترسند که اگر سوژه خنده دیگران بشوند، اعتقادات پاک و راسخشان متزلزل شود. یهودی‌ها می‌توانند درباره یهودیت جُک بگویند و سیاهپوست‌ها می‌توانند درباره زاغه‌هایشان جک بسازند، اما اگر کسی ـ بیرون از مجموعه ـ بخواهد با هرکدام از اینها شوخی کند فوراً پدرش را درمی‌آورند. به جای جک‌های لهستانی اکنون می‌توانیم درباره وکلای دادگستری جک بسازیم، اما بعید است که طنزهای عاری از مسائل جنسی و قومی چندان خنده‌دار، یا حتی سالم‌تر از آنهایی باشند که حاوی این مسائلند.

بی‌شعورهای مدنی به‌شدت تشنه قدرتند. اینها کسانی هستند که تا زمانی که به چنان قدرتی دست نیابند که نظرات مشعشعشان درباره نحوه زندگی را به دیگران حقنه کنند، از پا نمی‌نشینند. اما طنز قضیه اینجاست که فعالیت‌های مدنی و احساسات آزادی‌خواهانه آنها فقط از طریق سوءاستفاده و بهره‌کشی از دیگران ـ یعنی مجبورکردن مردم به قبول سلیقه‌شان و پشتیبانی از هواوهوس‌های آنها ـ اقناع و تأمین می‌شود. شیوه آنها نوع تازه‌ای از برده‌داری است. آنها همان‌قدر به قربانی‌هایشان احتیاج دارند که

قربانی‌هایشان به آنها نیازی ندارند.

یکی از بیمارانم می‌گفت: «تنها چیزی که در زندگی‌ام همیشه عاشقانه آن را انجام داده‌ام نفرت از شوهرم بوده. الآن واقعاً از کشتنش متأسفم و زندگی بدون او به نظرم خیلی پوچ و خالی می‌رسد. دیگر نمی‌دانم با کی باید چکار بکنم». از بخت خوش (برای ما و خودش) هم‌اکنون او در بازداشتگاه نگهداری می‌شود.

تمرین‌ها

۱. آیا شما فعال مدنی هستید؟ از کِی اکتیو شدید؟ آیا از آن زمان به بعد وضع زندگی‌تان بهتر شده؟ یا احساس می‌کنید سرتان کلاه رفته است؟

۲. تاآنجاکه می‌توانید به فعالان مدنی فکر کنید. آیا در میانشان آدم خوشحال و راضی یافت می‌شود؟ چندتایشان برای گذراندن روز محتاج داروهای آرامش‌بخش و ضدافسردگی‌اند؟ چه درسی از آنها می‌توانید بیاموزید؟

فصل نهم:
بی‌شعور مقدس‌مآب

«آدم بی‌شعور اگر پس از مرگ تناسخ یابد باز هم بی‌شعور خواهد ماند».

رکس هاواک،[1] یک بی‌شعور بنیادگرای تحت درمان

اگر برای لات‌ها و آسمان‌جل‌ها آخرین دستاویز میهن‌پرستی باشد، مقدس‌مآبی هم آخرین دستاویز برای بی‌شعورهاست. بعضی‌ها حتی معتقدند که بی‌شعور مقدس‌مآب عصاره بی‌شعوری است.

خوشبختانه همه آدم‌های مذهبی بی‌شعور نیستند و بسیارند آدم‌هایی که بر طبق آموزه‌های دینی‌شان کارهای خوب و مفید زیادی انجام می‌دهند. اما با وجود این، نباید از فجایعی که بی‌شعورهای مقدس‌مآب به اسم دین و مذهب انجام می‌دهند غافل شد. همانند هر چیز خوب دیگری، دین هم اگر به دست آدم‌های نابکار بیفتد به بیراهه خواهد رفت. این بی‌شعورها با دو مشخصه از بی‌شعورهای دیگر متمایز می‌شوند. نخست اینکه آنها می‌توانند

1. Rex Havoc

هم از خدا و هم از شیطان برای ترور دشمنانشان مدد بگیرند. یعنی می‌توانند تقرب به خداوند و تبری از شیطان را دستاویزی برای رسیدن به نیات سوء و خواسته‌های غیرانسانی‌شان قرار دهند. یکی از بیمارانم می‌گفت: «واقعاً آدم به کشیش ما حسودی‌اش می‌شود. هم خدا به کارش می‌آید هم شیطان. این همه امکانات برای یک آدم خیلی زیاد است. این عادلانه نیست».

دوم اینکه بی‌شعورهای مقدس‌مآب گمان می‌کنند وظیفه اخلاقی دارند تا افسرده‌حالی خودشان را به همه منتقل کنند. بیشتر بی‌شعورها دوست ندارند که کسی سر از کارشان دربیاورد و به سِلک آنها درآید، اما بی‌شعورهای مقدس‌مآب در این زمینه استثنا محسوب می‌شوند. به‌عکس، آنها جدوجهد زیادی می‌کنند که همه آدم‌ها را هم‌مسلک خود کنند و برای این کار حتی خانه به خانه هم می‌روند!

در بررسی بی‌شعورهای مقدس‌مآب باید دو دسته را از یکدیگر متمایز کنیم:

۱. بی‌شعور مقدس‌مآب متعصب: آدم خشکه‌مقدس آتشی‌مزاجی که به اندازه کافی سکس نداشته است و می‌خواهد با تحمیل اعتقادات خود به دیگران، عقده جنسی‌اش را جبران کند.

۲. بی‌شعور مقدس‌مآب حرفه‌ای: آدمی که با ریا و تظاهر و دستمایه قراردادن دین و مذهب کاروکاسبی راه انداخته و از این راه نان می‌خورد. هرچند به نظر می‌رسد که *اِوَنجلیست‌ها*[1] جزء این دسته باشند، درواقع به

---

۱. Evangelists: پیروان فرقهٔ اِونجلیسم که از دهه‌های ۱۸۲۰ و ۱۸۳۰در امریکا آغاز شد و بعداً علاوه بر امریکا در کشورهای دیگر جهان نیز گسترش یافت، اما همچنان امریکا خاستگاه و مرکز اقتدار طرف‌داران این فرقه محسوب می‌شود. آمار دقیقی از جمعیت آنها وجود ندارد، اما تخمین زده می‌شود که بین ده تا پانزده درصد از جمعیت مسیحیان کانادا و امریکا اونجلیست باشند. اونجلیست‌ها نسبت به جمعیتشان سهم رسانه‌ای زیادی در امریکای شمالی دارند، به‌طوری‌که گفته می‌شود اکنون فقط در امریکا ۱۵۵۰ ایستگاه

دسته «اَبَر بی‌شعورها» تعلق دارند.

احتیاجی به معرفی اونجلیست‌ها در اینجا نیست، زیرا دائماً خودشان را در رسانه‌های جهانی به اندازه کافی معرفی می‌کنند. اما دانستن خصوصیات عمومی بی‌شعورهای مقدس‌مآب برای شناسایی بهترشان در جامعه می‌تواند مفید فایده باشد:

□ مغرور و متکبرند. تواضع در نزد آنها ـ تا زمانی که پوزه‌شان به خاک مالیده نشود ـ بی‌معنی است. اما این مسئله هرگز باعث نمی‌شود که درباره فوائد و لزوم فروتنی موعظه و سخنرانی نکنند. البته آنها درباره لزوم فروتنی

رادیویی و ۳۵۰ ایستگاه تلویزیونی متعلق به آنهاست و شبکه‌های ماهواره‌ای متعددی را نیز در اختیار خود دارند. آنها خود را به عنوان اثرگذاران مشروع در تغییر فرهنگ امریکایی و رسانه‌های عمومی و نیز پیشگامان مبارزه علیه لیبرالیسم سکولار در جامعهٔ امریکا در طول قرن بیستم معرفی می‌کنند. از اعتقادات اصلی و مشترک اونجلیست‌ها، اعتقادِ جالب، بامزه و درعین‌حال خطرناکشان به ظهور قریب‌الوقوع «دجال» است. آنها معتقدند دجال به‌زودی ظهور خواهد کرد و دنیا به عذابی سخت دچار خواهد شد و فقط «مسیحیان دوباره‌تولدیافته» نجات خواهند یافت. پیروان این فرقه روابط بسیار حسنه‌ای با یهودیان و به‌خصوص صهیونیست‌ها دارند. آنها معتقدند در آخرالزمان، یهودیان از سراسر جهان باید به سرزمین فلسطین مهاجرت نمایند و هم‌زمان با ظاهرشدن دجّال، ۱۴۴۰۰۰ نفر از یهودیان به مسیح اعتقاد پیدا خواهند نمود و همراه «مسیحیان دوباره‌تولدیافته» و مسیح به بهشت خواهند رفت و آن‌گاه تمامی یهودیان جهان به دست دجّال کشته خواهند شد. این ماجرای مهیج همین‌جا تمام نمی‌شود و به اعتقاد اونجلیست‌ها هفت سال بعداز ظاهرشدن دجّال، مسیح همراه مسیحیان دوباره‌تولدیافته به زمین فرود خواهد آمد و دجّال را در محل فلسطین در جنگ نهایی مقدس یعنی «آرماگدون» شکست خواهد داد و مسیح پس از آن به مدت هزار سال حکومت جهانی را به پایتختی اورشلیم رهبری خواهد کرد. اونجلیست‌های معاصر معتقدند که اسرائیل استثناست و صهیونیسم و اسرائیل برنامهٔ خداوند برای خاورمیانه هستند. آنها به همین میزان با دشمنان صهیونیسم نیز دشمنند و در همین رابطه به‌شدت طرف‌دار به‌راه‌افتادن جنگِ امریکا علیه ایران هستند. نکتهٔ تعجب‌برانگیز آن است که آنها در مورد اعتقادتشان نه‌فقط خجالت نمی‌کشند، بلکه با صراحت و حرارت هم حرف می‌زنند و با صرف هزینه‌های هنگفت، رسانه‌های بسیاری را برای تبلیغ و تبیین اونجلیسم بسیج کرده‌اند. دکتر کرمنت بی‌شعوری این افراد را چنان وخیم می‌داند که آنها را از دستهٔ بی‌شعورهای مقدس‌مآب خارج کرده و در ردهٔ اَبَربی‌شعورها (Mega Assholes) جای داده است. در بخش‌های بعدی کتاب به ابربی‌شعورها باز هم پرداخته خواهد شد (مترجم).

برای خودشان حرف نمی‌زنند، بلکه از فوائد و لزوم فروتنی برای شما سخن می‌گویند و قطعاً فروتنی شما ایجاب خواهد کرد که در مقابلشان کرنش کنید و به قدرت و جبروت پوشالی‌شان آسیبی نرسانید.

▫ راه و روش آنها تنها روش درست زندگی است و اگر شما نمی‌توانید این مطلب را درک کنید بهتر است به درک واصل شوید. درحقیقت بسیاری از این بی‌شعورها به این خاطر است که به دیگران کمک می‌کنند. این افراد نه‌تنها از کتب مقدس برای منکوب کردن دیگران استفاده می‌کنند، بلکه اصرار هم دارند که فقط و فقط برداشت دُگم و تنگ‌نظرانه آنها درست است و هر کسی با آنها مجادله می‌کند قطعاً شیطان در جلدش فرو رفته است.

این نوع بی‌شعورهای مقدس‌مآب مهارت شگفت‌انگیزی در ساختن نقل‌قول‌های من‌درآوردی و انتساب آنها به کتاب مقدس دارند. آنها روی مسائلی تکیه و به چیزهایی استناد می‌کنند که مؤمنان هرگز درباره‌اش سؤالی نمی‌پرسند و بی‌ایمان‌ها هم چندان از آنها سردرنمی‌آورند که بتوانند اشکالی بگیرند. مثل تمام بی‌شعورها آنها هم فکر می‌کنند که با گنده‌گویی و بلوف‌زدن می‌توانند همیشه کارشان را پیش ببرند.

بی‌شعورهای مقدس‌مآب حرفه‌ای معمولاً قدرت بیان و نفوذِ کلام سحرانگیزی دارند. بعضی وقت‌ها چنان قدرتمند ظاهر می‌شوند که تنها با قدرتِ بیانشان می‌توانند سگ‌های هار را بترسانند و گل‌های شمعدانی را خشک کنند. یکی از بیمارانم که قبلاً مرید کشیشی به نام *بیلی ویلی*[1] بود، درباره او به ما می‌گفت: «او از کلمات مثل بمب و گلوله استفاده می‌کرد. طوری رفتار می‌کرد که انگار خداوند برای انجام تمام کارهای مهم از او کسب تکلیف می‌کند».

---

1. Billy Willie

▫ اهل رحم و رواداری نیستند. هرچند بی‌شعورهای مقدس‌مآب مدعی‌اند که رحمت و مهربانی جزء آموزه‌های اصلی کیش‌شان است، رفتارشان چنان است که انگار «تسامح» تهدیدی جدی برای نسل بشر است و باید فقط در شرایط ویژه به سراغ آن رفت. در واقع این بی‌شعورها از اینکه برای یافتن خطاهای سایرین بو بکشند و گناه دیگران را برملا کنند، لذت می‌برند. آنها عاشق محکوم‌کردنند. خوشبختانه این بی‌شعورها هرگز به خدا نزدیک نمی‌شوند، وگرنه هیچ بعید نبود که از او هم ایراد بگیرند.

کشیش جوانی به نام *نیزل رابرتسون*[1] در رساله‌ای با نام «پول در مقدس‌نمایی» می‌نویسد: «هر مسیحی راستینی باید در همه‌جا به دنبال یافتن گناه و مبارزه با شیطان باشد؛ در هر سایه‌ساری، زیر هر سنگی و در هر قلبی». دلیل این توصیه ساده است: مؤمن واقعی اگر همیشه سرش به شیطان گرم باشد، هرگز متوجه نخواهد شد که نیزل دارد جیبش را خالی می‌کند.

▫ عاشق گناهند؛ و اینکه ادعا می‌کنند که از گناه متنفرند فقط بازی‌شان است. آنها از اعتراض نسبت به چیزهایی که به نظرشان نقطه‌ضعف دیگران محسوب می‌شود، انرژی می‌گیرند. بی‌شعورهای مقدس‌مآب، ملحدانی‌اند در جامه موحدان که سرشار از بزدلی، بدخواهی، تنفر و بدبینی‌اند. برای درک بهتر این نوع از سادیسم به سخنان کشیش جیمی *براگرت*[2] که در مراسم اختتامیه سمینار آموزشی همه گناهکاران (اعم از آمرزیده و نیامرزیده) در کلیسای برادران مقدس ایراد کرده توجه کنید:

«می دانم که اگر روزی بگذرد که به مردم تقبولانده باشم که گناهان بسیاری مرتکب شده‌اند و سپس آغوشم را برای شنیدن

1. Nasal Robertson
2. Jimmy Braggert

اعتراف‌هایشان نگشوده باشم، در آن روز هیچ کاری برای خدا انجام نداده‌ام. دوست دارم آنها را در حال گریه و التماس برای عفو گناهانشان ببینم، درحالی‌که از شدت عذاب روحی به خود می‌پیچند، اشک ندامت می‌ریزند و خود را خوار و خفیف احساس می‌کنند. می‌خواهم تمام چیزهای بد را از آنها بزدایم و به‌این‌ترتیب آنها را از نو متولد کنم».

متأسفانه اگر بی‌شعورهای مقدس‌مآب تمام چیزهای بد را بزدایند، هیچ چیزی باقی نمی‌ماند. ازاین‌رو تمام آنچه قادر به انجام آنند این است که این چرخه گناه ـ توبه، توبه ـ گناه را دائماً تکرار کنند. بی‌شعورهای مقدس‌مآب در انجام و تولید گناه و ریاکاری مهارت فراوانی دارند؛ اگر خودشان آنها را اختراع نکرده باشند!

تمرین‌ها

۱. از چه منظری کافر بودن می‌تواند یک گام از بنیادگرایی به خدا نزدیک‌تر باشد؟

۲. آیا تاکنون یک بی‌شعور مقدس‌مآب به خانه‌تان آمده است؟ بعد از ملاقات با او چه احساسی داشته‌اید؟ تولد دوباره؟ یا یک دنیا گناه؟

۳. آیا فکر می‌کنید خدا شما را قبول داشته باشد؟

فصل دهم:
بی‌شعور عرفان‌باز

«چاکرایت را باز کن و این را بگذار توش».

شرلی ام[1]. در حال انرژی‌دادن به یک آدم متعصب

اگر بی‌شعورهای مقدس‌مآب نمی‌توانند هیچ‌چیز خوبی در دیگران ببینند، در مقابل، عده‌ای هم هستند که نمی‌توانند هیچ‌چیز بدی در آدم‌ها ببینند (یا دست‌کم این‌طور ادعا می‌کنند). اینها کودکان عرفان‌بازند؛ آدم‌هایی که در نهایت خوش‌بینی معتقدند که همه‌چیز جهان در نهایت کمال است و هیچ مشکل بزرگی وجود ندارد.

در نگاهِ نخست به نظر می‌رسد که این افراد بی‌شعور نیستند و فقط ابله‌هایی‌اند که خزعبلات هر مهمل‌گویی را که به سویشان بیاید باور می‌کنند؛ چه با رولز رویس چه بدون آن.[2] آنها به طالع‌بینی‌های هندی و چینی اعتقاد دارند و احتمالاً کمی هم ورزش‌های رزمی یاد گرفته‌اند. شاید

---

1. Shirley M.

۲. نگاه کنید به پاورقی صفحهٔ بعد دربارهٔ Bagman Rajneesh.

گوشت بخورند و شاید هم نه، اما اکثرشان آب‌هویج زیاد می‌نوشند و گاهی هم قهوه تنقیه می‌کنند (البته بدون شکر). بیشتر آنها لس‌آنجلسی‌اند.

عرفان‌بازها، می‌خواهند مدینه فاضله‌ای به وجود بیاورند که همه‌چیز آن در منتهای کمال باشد و بنابراین هر چیز دیگری را که کوچک‌ترین نقصانی داشته باشد پس می‌زنند. در دهه ۱۹۶۰ این طرزفکر مُد بود.[1] وجود بسیاری از گروه‌هایی که از آن زمان تاکنون این‌گونه فکر می‌کنند و جداگانه زندگی می‌کنند در شناخت بهتر عرفان‌بازی مفید است.

درواقع هیچ‌چیز در عرفان‌های جدید، واقعاً جدید نیست، بلکه ملغمه‌ای است از عقاید و آیین‌های باستانی که فقط به درد مطالعه تاریخ باستان می‌خورند.

در اینجا شاید بد نباشد که از دو نفر از اقطاب عرفان‌های جدید یاد کنیم: یک عملی خراب به نام *تیموتی بلری*،[2] و یک کلکسیونر اشیای گران‌قیمت به نام *باگمن راجنیش*.[3] اینها از آن ابربی‌شعورهایی‌اند که بسیاری

---

۱. در دهۀ ۱۹۶۰ جنبش‌های فکری و اجتماعی‌ای در میان جوانان امریکایی و اروپایی پدید آمد که وجه مشترک اکثر آنها گرایش به آنارشیسم، عرفان شرقی، آزادی جنسی و مصرف مواد مخدر با چاشنی ایدئال‌گرایی بود. معروف‌ترین آنها، جنبش اجتماعی هیپی (Hippie) بود که در ایالات متحدۀ امریکا ظهور کرد و به همراه مقادیر معتنابهی گیتار، هروئین، موی بلند، بنگ و مشک به‌سرعت در نقاط دیگر جهان گسترش یافت. این افراد معمولاً به‌صورت گروهی و جدا از دیگران زندگی می‌کردند (مترجم).

۲. Timothy Bleary: صورت تغییریافته‌ای از Leary Timothy، نویسندۀ روان‌شناس و فوتوریست امریکایی. متولد ۱۹۲۰ و درگذشته به سال ۱۹۹۶ که به خاطر تحقیقاتش بر روی اثرات روانی مواد مخدر و طرف‌داری از مصرف مواد مخدر ـ به‌خصوص ال.اس.دی ـ مشهور بود. وی قاعدتاً به خاطر همین تحقیقات و اکتشافات، خود را از فواید استعمال مواد مخدر محروم نمی‌ساخت (مترجم).

۳. Bagman Rajneesh: صورت تغییریافته‌ای از نام Bhagwan Shree Rajneesh که نام حقیقی او «راجنیش چاندرا موهان جین» بود. متولد سال ۱۹۳۱ در هند که به عنوان استاد فلسفه و مرشد عرفان هندی شناخته می‌شود. او در دهۀ ۱۹۶۰ «آچاریا راجنیش» و در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ «بهاگوان شری راجنیش» نامیده می‌شد و در سال ۱۹۸۹ نام «اوشو» را برای خود برگزید. دربارۀ اوشو نظرات به‌شدت متفاوت است. پیروان او ـ مثل همۀ

از بی‌شعورهای تمام‌عیار کوچک‌تر، از آنها یاد گرفته‌اند که چطور طرف‌داران عرفان‌های جدید را بدوشند.

و این است بی‌شعور عرفان‌باز: سوداگرِ سیاری که نه به او الهام می‌شود و نه عقل درست‌وحسابی دارد، اما تیزوبُز است و می‌تواند با دیدن یک نفر فوری رگ خوابش را پیدا کند و بدوشدش. یک بار با کلاس‌های مهارت در شهامت و دفعه بعد با سمینارهای تناسخ و مرتبه بعد همایش‌های خودشادمان‌کنی. اما تمام اینها سودجویی از ساده‌لوحی سرشت بشری است که منشأ آن آرزوی همگانی ما برای بهتر و شادکام‌تر بودن است.

ورد کلام این افراد این است که چون خدا همه‌جا حضور دارد پس تمام آن چیزی که لازم است انجام دهیم این است که به این نیروی کیهانی متصل شویم تا بدین‌ترتیب بتوانیم با هر کجا و هر کسی که مایل باشیم هماهنگ شویم. اگر پول می‌خواهیم کافی است که با استفاده از این هماهنگی آن را به سوی خود بکشانیم. در مورد عشق هم به همین ترتیب قادر خواهیم بود که با هماهنگی به خواسته خود برسیم.

البته این نوع طرزفکر برای بسیاری از مردم شیرین و جذاب است، اما

پیروان ـ رهبر خود را یکی از پاک‌ترین و فرهیخته‌ترین انسان‌های جهان می‌دانند، اما مخالفانش کاری کردند که از امریکا اخراج شود و مقامات ۲۲ کشور جهان از ورود او و پیروانش به خاک کشورشان به اتهام انواع فسادها جلوگیری کنند. او در سال ۱۹۸۱ به دعوت طرف‌دارانش به امریکا رفت و در اندک‌زمانی مورد توجه رسانه‌ها قرار گرفت. این توجه بیش از آنکه به خاطر سخنان و رهنمودهای حکیمانهٔ او باشد به خاطر مجموعهٔ شخصی بسیار گران‌بهای این عارف بزرگ از اتومبیل‌های رولز رویس بود. چهار سال بعد به اتهام فساد جنسی و راهبری بزرگ‌ترین حمله‌ی بیوتروریستی تاریخ امریکا علیه شهروندان دالاس، از آن کشور اخراج شد. گفته می‌شود اوشو هفت هزار سخنرانی کرده که سخنانش در ۷۵۰ کتاب گردآوری شده است و ازاین‌رو معلوم می‌شود علاوه بر موارد اتهامی در حرف‌زدن هم فعالیت زیادی داشته است. این مرد فعال سرانجام در سال ۱۹۹۰ پس از یک دوره آوارگی جهانی در هند درگذشت و آیین اوشو و پیروان فراوانی را به یادگار گذاشت. در ایران هم از او یادگاری‌هایی یافت می‌شود (مترجم).

بسیار خطرناک هم هست، زیرا این امکان را برای عده‌ای کلّاش فراهم می‌آورد تا آدم‌های ساده‌دل زیادی را خواب کنند و بچاپند.

فقط یک بار من فکر کردم که اتفاق بزرگ و مهمی در این عرفان‌های جدید در حال وقوع است و آن هنگامی بود که دیدم در شروع یکی از این سمینارها تمام حاضران یک‌صدا این جمله را تکرار می‌کنند: «تو بی‌شعور هستی». عالی بود! با خودم گفتم چه خوب که بالاخره یک نفر پیدا شد که می‌داند چطور به دیگران کمک کند. اما مشخص شد که مربی آنها از همه بی‌شعورتر است، زیرا تکرار این عبارت در راستای تبلیغ و تلقین بی‌شعوری به عنوان یک افتخار بود و نه بیماری و درمان آن!

یکی از کتاب‌های موردعلاقه من درباره بی‌شعوری در عرفان‌های جدید، **ذن و هنر بی‌شعور بودن** اثر *سیدنی کوآن*[1] است. در این کتاب کوچک به طرز خلاقانه‌ای این موضوع استدلال می‌شود که ذن یک سری شیوه‌های عملی بودایی‌های باستان است که به حال مردم زمانه خود بسیار مفید بوده است، اما در حال حاضر به ما هیچ سودی نمی‌رساند.

عرفان‌بازها طرف‌دار وقار و آرامشند. اگر یک نفر اضطراب داشته باشد، بی‌شعور عرفان‌باز او را آرام می‌کند و توصیه می‌کند که سخت نگیرد و در راه ایجاد صلح و آرامش کوتاه نمی‌آید. برخی از همین آدم‌ها در راه همین هدف مشغول ساختن کمپ‌های مجهزی در اُرگان، مونتانا و سایر جاهای دورازدسترسند و آنقدر مهمات و سلاح‌های مدرن در آن کمپ‌ها ذخیره کرده‌اند که توانایی آرام‌کردن یک شورش در نیکاراگوئه را هم دارند.[2]

1. Sidney Koan

۲. مونتانا و ارگان نام دو ایالت در غرب و شمال غربی ایالات متحدهٔ امریکاست. نیکاراگوئه در جنوب امریکا واقع است و مابین کشور نیکاراگوئه و ایالات متحدهٔ امریکا سه کشور مکزیک، گواتمالا و هندوراس قرار دارند. دولت‌های این کشورها عموماً به چپ گرایش دارند (مترجم).

درواقع بی‌شعورهای عرفان‌باز می‌توانند به اندازه بی‌شعورهای مقدس‌مآب خطرناک و حق‌به‌جانب باشند. در یک نمونه فاجعه‌آمیز، با وجود آنکه نام رهبر گروه هم حاکی از بی‌شعوری وی بود باز هم مردم از او حمایت می‌کردند و به گروهش می‌پیوستند. در نمونه‌ای دیگر، کسی که مسئول گروه بود هدف گروهش را به رستگاری رساندن جهان اعلام کرده بود و با ارعاب و کتک‌کاری هم که شده از خروج هر کسی که می‌خواست از گروه خارج شود جلوگیری می‌کرد.

از منظر فردی این بی‌شعورها می‌توانند مثل هر بی‌شعور دیگری، خودرأی و زورگو باشند. مثلاً گیاه‌خوارها می‌خواهند با هر ضرب و زوری که هست دنیا را متقاعد کنند که ادامه زندگی با خوردن گیاهان و ویتامین‌ها امکان‌پذیر است. درحالی‌که اگر آنها را خوب نگاه کنید حتماً متوجه خواهید شد که تقریباً همه‌شان آنقدر نحیف و مردنی‌اند که به جای این استدلال‌ها به یک استیک خوب نیاز دارند.

بعضی از آنها هم معتقدند که تصور خلاق، راه‌حل تمام مشکلات زندگی است. فقط کافی است چیزی را با تمام وجود بخواهی و تصور کنی. من خودم این روش را امتحان کرده‌ام. مدت‌ها پیش با تمام وجود خواستم و تصور کردم که تمام بی‌شعورهای جهان در یک لحظه ناپدید شوند. تابه‌حال که هیچ اتفاقی نیفتاده است.

یکی از چیزهایی که بی‌شعورهای عرفان‌باز در آن استادند، هنر سرقت تألیفات و اختراعات دیگران است. احتمالاً به عقیده آنها که معتقدند همه‌چیز از آنِ خداوند است، تنها چیزی که در سرقت ایده‌ها و حتی ابداعات دیگران و ادعای تملکشان جایز نیست، درنگ است.

هر چیزی در عرفان‌های جدید با سطحی از هوشیاری سنجیده می‌شود و ازخودکردن ایده‌ها و آثار دیگران همان سطحی از هوشیاری است که

باعث می‌شود تا بسیاری از بی‌شعورهای عرفان‌باز خودشان را در هر موضوعی صاحب‌نظر بدانند. کافی است کوچک‌ترین فکری به ذهنشان برسد تا با جفت‌وجورکردن آن با ایده‌ها و نظرات دیگران، کلاس‌های مربوط به آن را برگزار کنند.

البته اوج هیجان عرفان‌های جدید، برنامه‌ریزی نیمه‌خودآگاه است. بعضی از این بی‌شعورها نوار کاستی حاوی موسیقی یا فقط یک سری سروصدا درست می‌کنند که لابه‌لای آنها پیام‌های بسیار کوتاهی گنجانده شده که آنها را به‌وسیله گوش معمولی نمی‌توان شنید، اما با قدرت نیمه‌خودآگاه می‌توان درک کرد و قرار است با گوش‌دادن به این کاست‌ها شخص قادر به غلبه بر دودلی‌ها و ترس‌ها، ترک سیگار و سکس بهتر شود.

من یکی از این نوارها را به‌دقت گوش دادم و بررسی کردم، اما نتوانستم نشانه‌ای از آن چیزهایی که درباره‌شان تبلیغ می‌شود پیدا کنم. درعوض این پیام را یافتم: «آهای بی‌شعور، سفارش خرید ده‌تای دیگر از این نوارها را بده».

تمرین‌ها

۱. آیا تابه‌حال بهتان الهام شده است؟ تابه‌حال هالهٔ دور سرتان را بالانس کرده‌اید؟ می‌توانید با ماوراءالطبیعه ارتباط برقرار کنید؟ چه دود می‌کنید و مصرفتان روزی چقدر است؟

۲. آیا دائماً سعی کرده‌اید که با نیروی تصور ذهنی در یک لاتاری برنده شوید و هر بار هم شکست خورده‌اید؟ شاید بهتر باشد با دیگرانی که آنها هم همین کار را می‌کنند تماس بگیرید و خواهش کنید یک هفته دست نگه دارند.

فصل یازدهم:
بی‌شعور دیوان‌سالار

«تا هنگامی که لوحه‌ای گلین، نانوشته است، کار شما پایان نگرفته است».

صاحب دیوانِ کورش پنجم به زیردستانش

برای آدم بی‌شعور هیچ‌چیز ناامیدکننده‌تر و خردکننده‌تر از آن نیست که احساس کند قدرتش برای تسلط بر دیگران رو به افول نهاده است. این مسئله در حکم اخته‌شدن اوست که البته روا نیست هیچ بی‌شعوری به چنین عذاب الیمی دچار شود. روش امریکایی برای پناه‌دادن به این بی‌شعورها این است که در یک دستگاه اداری نظامی یا دولتی مشغول به کار شوند. به‌این‌ترتیب به‌راحتی خواهند توانست آدم‌های ساده‌لوح و خوش‌بینی را که هنوز فکر می‌کنند دولتی که وجود دارد «دولتی از مردم، برای مردم و به دست مردم»[1] است مرعوب کنند و بر آنها تسلط داشته باشند. حقیقت آن

---

۱. جمله بسیار معروفی از آبراهام لینکلن، شانزدهمین رئیس‌جمهور امریکا در نطق تاریخی او ملقب به نطق گتیس‌برگ (مترجم).

است که ما با دولتی سروکار داریم که از بی‌شعورهای اداری تشکیل شده و برای راحتی آنها فعالیت می‌کند.

جولیا کیدز[1] در خاطرات خود با عنوان **لذت پلشتی** درباره دوران خدمت خود به عنوان کارمند دون‌پایه در بخش صدور گواهینامه رانندگی می‌نویسد: «بازی موردعلاقه ما سرگردان‌کردن ارباب‌رجوع‌هایی بود که کارشان هیچ مشکلی نداشت. بعضی وقت‌ها چهارپنج بار آنها را برمی‌گرداندیم تا سرانجام گواهینامه‌هایشان را که از اول هم آماده تحویل بود، بهشان بدهیم. در امتحان کتبی کاری می‌کردیم که جواب‌های درست نادرست نشان داده شود و برای امتحان عملی یک سری مقررات از خودمان درمی‌آوریم. مثلاً این قانون را که گردش به راست با وجود چراغ قرمز آزاد است شنیده‌اید؟ خب، این از همان قوانینی بود که ما از خودمان درآوردیم تا مردم را دست بیندازیم. بالاخره هم آنقدر تعداد آدم‌هایی که این قانون را باور کرده بودند زیاد شد که مقامات ایالتی مجبور شدند آن را در متن قوانین وارد کنند. من که می‌گویم قدرت واقعی یعنی این!».

همه کسانی که در ادارات کار می‌کنند بی‌شعور نیستند، هرچند همگی در معرض ابتلا قرار دارند. اغلب به یک دوره کارآموزی سخت و طولانی ـ که خدمت نظام وظیفه خوانده می‌شود ـ نیاز هست تا افراد برای نشستن پشت میزها و کاغذبازی‌کردن آماده شوند و البته در بیشتر این کارها سروکار مستقیم با ارباب‌رجوع وجود دارد.

ساده‌ترین موارد ازاین‌دست را می‌توان در اداره پست، تأمین اجتماعی و صندوق بازنشستگی دید. جاهایی که گویا تعداد شکایات رسیده علیه کارمند، نحوه ترفیعات و اضافه‌حقوق او را مشخص می‌کند؛ به این صورت

1. Julia Kidds

که هرچقدر شکایت علیه یک نفر بیشتر باشد بخت او برای پیشرفت بیشتر می‌شود.

تلوّن مزاج هم معمولاً بی‌پاداش نمی‌ماند. هرچقدر قوانین انعطاف‌ناپذیرتر باشد، کار کردن برای بی‌شعورها کسالت‌بارتر و خسته‌کننده‌تر می‌شود و ازاین‌رو تأمین هیجان برای کارهای پشت‌میزی اهمیت زیادی می‌یابد. *ارنستاین کابالشینسکی*[1] از اداره ترافیک سان‌دیه‌گو می‌گوید: «اگر از یارو خوشم بیاید بهش سخت نمی‌گیرم، اما اگر از ریختش خوشم نیاید کتاب **قوانین راهنمایی و رانندگی** را می‌اندازم جلویش و می‌گویم بگیر این را بخوان تا بفهمی رانندگی قانون دارد. پاش برسد استنطاق هم می‌کنم».

آدولف اشنایدر در کتاب **بی‌شعورهایی که من شناخته‌ام** بی‌شعورهای دیوان‌سالار را در زمره بی‌شعورهای آب‌زیرکاه ترش‌رویی محسوب می‌کند که مترصد قدرت و فرصتی‌اند تا تبدیل به بی‌شعورهای گه‌گیر بشوند. این افراد لیاقت و شهامت لازم را برای اینکه بی‌شعور تاجر یا حتی بی‌شعور سیاستمدار بشوند ندارند. اما حمایت و مصونیتی که تمام مستخدمین دولت از آن برخوردارند به آنها چنان قدرتی می‌بخشد که به‌راحتی جَوّگیر شوند. در چنین فضایی است که حقیرترین آدم‌های مُردنی، چنان قلدر می‌شوند که آدم‌های بی‌عرضه‌تر و حقیرتر از خودشان به پایشان بیفتند و تملقشان را بگویند و به‌راحتی حق را ناحق کنند. بعضی از اینها آنقدر قوی می‌شوند که در زمره بی‌شعورهای تمام‌عیار قرار می‌گیرند و تا حد مدیریت و معاونت هم بالا می‌روند.

زمان، ارزشمندترین سلاحِ بی‌شعورهای پشت‌میزنشین است. آنها مقدار

---

1. Ernstine Kabalshinski

فراوانی از این سلاح را در اختیار دارند و شما هیچ. اگر درخواستی بدهید، اعلام می‌شود که دو هفته قبل آخرین مهلت برای تسلیم آن بوده است. اگر برای صدور جواز کسب بخواهید تقاضا بدهید، متوجه می‌شوید که فقط ساعت ۶ تا ۷ صبح‌های پنج‌شنبه برای این کار در نظر گرفته شده است. اگر قبل از شروع پروژه‌ای احتیاج به اخذ موافقت‌نامه‌ای داشته باشید قطعاً باید صبر ایوب هم داشته باشید. همه اینها بخشی از «مراحل اداری» محسوب می‌شوند. بی‌شعورهای اداری در کشف شیوه‌های جدید کاغذبازی و به‌تأخیرانداختن کارها قوه ابتکار شگفت‌انگیزی دارند و البته اگر تمام کارهایتان قانونی و طبق مقررات باشد و هیچ موشی نتوانند در آن بدوانند، به‌سرعت شما را در چرخه‌ای بی‌پایان که به آن «امروز برو، فردا بیا» گفته می‌شود می‌اندازند. کارمندی که کارتان زیر دست اوست حتماً باید از رئیس خودش اجازه بگیرد، زیرا استقلال و خودرأیی در مراکز اداری ممنوع است. رئیس هم به دلیل مشابه تصمیم می‌گیرد که این پرونده را با چندتای دیگر، در فرصت مناسبی خدمت جناب مدیرکل عرضه کند، او هم صلاح خواهد دید با مشاورش مشورت کند و... به‌این‌ترتیب پرونده‌تان در هزارتوی نظام دیوان‌سالاری فراموش و مدفون می‌شود.

هیچ‌چیز بی‌شعورهای دیوان‌سالار را خوشحال‌تر از این نمی‌کند که آنقدر ارباب‌رجوع را اذیت کنند که از دستشان شاکی شود و زبان به اعتراض بگشاید. البته ارباب‌رجوع اعتراض را حق خودش می‌داند، اما آنچه نمی‌داند این است که یک بی‌شعور دیوان‌سالار استاد کَل‌کَل و توجیه است و با شبکه عظیمی از مناسبات اداری پشتیبانی می‌شود که قانون اولش این است: «هوای خودت را داشته باش».

کارمند بی‌شعور خیلی زود می‌فهمد که صدا بلندکردن چه اثر شگفت‌انگیزی در نشان‌دادن قدرت و برتری او دارد. سپس او با همین

صدای بلند و آمرانه شروع به بیان قواعد و قوانین می‌کند و هر قانونی را هم که احتیاج داشته باشد از خودش درمی‌آورد. بعد اگر احیاناً ارباب‌رجوعی شروع به چون‌وچرا کند و بخواهد دلیل بیاورد که آن‌طوری که او می‌گوید نیست، با تحکم اعلام می‌کند که مجبور نیست این توهین‌ها را بیشتر از این تحمل کند و از اتاق خارج می‌شود.

ارباب‌رجوع بیچاره هم که هاج‌وواج مانده نمی‌داند که آن موقع، زمان استراحت و چایی‌خوردن آن کارمند بوده است و دلیل واقعی خروج او، پیوستن به دوستانش برای گپ و استراحت است.[1]

همه مشکل بی‌شعورهای پشت میزنشین این است که روز کاری پس از هشت ساعت تمام می‌شود و آنها مجبورند پس از آن به خانه و نزد خانواده‌ای بروند که هیچ‌کدام از اعضای آن، این مسخره‌بازی‌ها را تحمل نمی‌کنند. هرچند می‌دانند فقط شانزده ساعت تا بازگشتشان به محل کار و آغاز آزار و تحقیر دیگران باقی مانده است.

تمرین‌ها

۱. آیا تابه‌حال برای گرفتن جواز ساخت ساختمان اقدام کرده‌اید؟ از چند بی‌شعور مجبور شدید موافقت بگیرید؟ چقدر طول کشید؟ چقدر رشوه آب خورد؟

۲. برخی از صاحب‌نظران معتقدند که تنها راه جلوگیری از رشد بیشتر کاغذبازی، حذف تفریحات پشت‌میزنشین‌هاست. بر طبق بعضی از پیشنهادهای رادیکال، باید منشی‌ها برحسب تعداد مراجعانی که راه

---

۱. از این قسمت متن چنین برمی‌آید که در ادارات امریکا، که منظور نظر نویسنده است، کارمندان فقط در زمان‌های مشخصی حق خروج از دفتر خود و نوشیدن چای و قهوه را دارند. در ایران چنین نیست (مترجم).

می‌اندازند ارزیابی شوند، تمام پرونده‌ها تا حد یک روی یک کاغذ نامه مختصر شوند و تمام نهادهای دولتی به شرکت‌های خصوصی تبدیل شوند. شما چه راهی برای خارج‌کردن بی‌شعورها از نظام دیوان‌سالاری پیشنهاد می‌کنید؟

فصل دوازدهم:
بی‌شعور بیچاره

«کاری نیست که آدم نتواند خانواده‌اش را مجبور به انجام آن بکند. اگر پاش افتاد یک بطری اسید لوله‌بازکنی را هم باید یک‌ضرب سرکشید».

کیتی[1]، یک بی‌شعور تحت درمان

احتمالاً بی‌شعورهای بیچاره نسبت به سایر بی‌شعورها کمبودهای عاطفی بیشتری دارند. آنها مثل شوره سر می‌مانند که دائماً به محیطی تیره چسبیده‌اند و اگر از آنجا به‌زور اخراج شوند هم در عرض چند دقیقه بازمی‌گردند.

در وهله نخست، شاید این افراد مثل بی‌شعورها به نظر نیایند و فقط آدم‌های ضعیف، کم‌بنیه و بی‌عرضه‌ای به نظر برسند که نمی‌توانند روی پای خودشان بایستند. کسانی که همیشه به یکی احتیاج دارند که تکیه‌گاهشان باشد، تروخشکشان کند و اموراتشان را اداره کند. البته این فقط فیلمشان

---

1. Kitty

است؛ فیلمی که به اندازه دیدن یک جریمه سه‌دلاری تخیلی و غیرواقعی است. حقیقت آن است که این افراد واقعاً قوی و نیرومندند، اما دریافته‌اند که با تظاهر به ضعیف بودن می‌توانند به‌آسانی قدرت زیادی به دست بیاورند.

مشاور خانواده معروف، *لوکرشیا پوپولوپلیس*،[1] در مقاله‌ای با نام «خانواده بی‌شعورسالار» که در مجله یونانی *خانواده‌درمانی* به چاپ رسیده گزارش می‌دهد که خانواده‌های بسیاری به خاطر سیطره بی‌شعورهای ضعیف و انگل به نابهنجاری و بحران دچار شده‌اند.

«این بی‌شعورها اغلب اوقات در میان اعضای خانواده و یا جمع دوستانشان، با نیاز همیشگی‌شان به توجه و تلاش بی‌پایانشان برای تسلط بر دیگران، زورگویی می‌کنند. نوعی ترحم‌خواهی قلدرمآبانه و ارعابی. آنها انتظار دارند تا دیگران جانشان را هم برای مواظبت از آنها فدا کنند. من این عارضه را سندرم «توقع مرگ مادر» می‌نامم. البته مادر یک بی‌شعور بیچاره دست‌آخر هم به مرگ پناه خواهد برد».

قدرتِ ضعف می‌تواند عظیم باشد. بسیاری از بی‌شعورها می‌دانند که چطور تا آخرین واحد انرژی را در هر موقعیتی استفاده کنند. اگر آن‌قدری که توقع دارند مورد توجه قرار نگیرند، دیگران را به بی‌تفاوتی در برابر نیازهایشان متهم می‌کنند. اگر به آن میزانی که کمک خواسته‌اند، به آنها کمک نشود عصیان می‌کنند. اگر به خواسته‌شان نرسند آنقدر تمارض می‌کنند تا دیگران مجبور شوند کارشان را رها کنند و به آنها توجه کنند.

یک زن خانه‌دار که از دست مادرش که شش ماه پیش به نزد او

---

1. Lucretia Poupulopolis

اسباب‌کشی کرده بود، به ستوه آمده بود می‌گفت: « او می‌تواند از هزار چیز مختلف به صد راه مختلف بنالد. اما همه اینها برای یک منظور است. او می‌خواهد بر همه‌چیز تسلط داشته باشد».

بیماری منبع قدرت بزرگی برای بسیاری از این آدم‌هاست. سوزش‌ها، دردها و حالت تهوع‌ها به طرز معجزه‌آسایی در مواقع لزوم ظاهر می‌شوند. گاهی آدم شک می‌کند که نکند سلامتی مطلوب در نزد این افراد «درمان شدن» باشد.

بی‌شعور بیچاره، علاوه بر بسیاری از لوازم بی‌شعوری مثل نالیدن، خلاف‌کاری، ترسیدن و ترساندن، از یک سری ابزارها و روش‌های مخصوص‌به‌خود نیز بهره می‌برد که یکی از برجسته‌ترینِ آنها «دیوانه‌سازی» نام دارد.

دیوانه‌سازی، هنرِ دیوانه کردن مردم است. این کار با هوشمندی و استمرار در خواسته‌های غیرعقلانی، بلهوسی، نالیدنِ مدام و اشکال‌گیری دائمی انجام می‌پذیرد. بی‌شعور بیچاره از شما گلایه می‌کند که هرگز برای او چندان کاری نکرده‌اید و هیچ‌گاه به قدر کفایت دوستش نداشته‌اید. او شما را به خاطر اینکه به اندازه کافی وقت صرفش نمی‌کنید ملامت می‌کند و بعد هم ازتان می‌خواهد که از جلوی چشمش دور شوید و همان گونه که *دزدموند دیکیتون*[1] در کتابش با عنوان **درمانده یا دشمن درجه‌یک جامعه** خاطرنشان می‌سازد: «همین برای دیوانه‌کردن هر کسی کافی است».

گیج‌کردن افراد با پارادوکس‌های غیرممکن هم یکی از مهارت‌های این افراد در دیوانه‌ساختن دیگران محسوب می‌شود. آنها از ما انتظار دارند که هیچ‌گاه از گله‌گزاری‌های دائمی‌شان گله نکنیم و به‌رغم انجام تمام

1. Desdmond Dickeyton

خرده‌فرمایش‌هایشان، همیشه برای استقلال و اتکای‌به‌نفس آنها احترام قائل باشیم. ازآنجایی‌که قواعد را آنها تعیین می‌کنند ما هیچ شانسی برای برد در بازی آنها نداریم.

در موارد خانوادگی، دیوانه‌ساز معمولاً کسی است که وصله خانواده نیست، مثل مادرشوهر یا مادرزنی که با خانواده یکی از فرزندانش زندگی می‌کند. در عالم تجارت دیوانه‌سازها معمولاً جزء افرادی‌اند که خیلی بی‌سروصدا توی دفترها کار می‌کنند. آنها هر روز راهی پیدا می‌کنند تا کمتر و کمتر وظیفه‌شان را انجام دهند. وقتی هم که این مسئله به آنها گوشزد شود، می‌گویند که عاشق خدمتند، اما حجم کاری که به آنها محول می‌شود آنقدر زیاد است و روزبه‌روز هم بیشتر می‌شود که انجام همه آنها از عهده یک نفر خارج است. اگر کار به توبیخ و اخراج بکشد ناگهان داستان‌های زننده‌ای از تبعیض یا سوءاستفاده‌های جنسی از خودشان درمی‌آورند و تهدید می‌کنند که علیه کارفرماهایشان شکایت خواهند کرد.

در جامعه، دیوانه‌ساز، انگلی است حرفه‌ای که همیشه معترض است که دیگران حقش را خورده‌اند، درحالی‌که خود اوست که دائماً به حق دیگران تعرض می‌کند.

همانند بی‌شعورهای پشت‌میزنشین، بی‌شعورهای بیچاره هم در سوءاستفاده از زمان استادند. می‌توانند آنچنان فس‌فس کنند که حلزون در مقابلشان فانتوم به نظر برسد. در خانه، همیشه آخرین فردی‌اند که وقتی خانواده می‌خواهد بیرون برود حاضر می‌شود. هر بار که به دستشویی می‌روند برای دیگران یک قرن به حساب می‌آید. می‌توانند یک ساعت کارِ خانه را به اندازه تمام روز کش بدهند. در محل کار، به طور معمول همه را منتظر می‌گذارند. مهم‌ترین مهارتشان این است که همیشه گرفتار و مشغول به نظر بیایند، درحالی‌که تقریباً هیچ کاری انجام نمی‌دهند.

بی‌شعور بیچاره آنچنان نقش آدم مظلوم و فداکار را خوب بازی می‌کند که هیچ‌کدام از بازیگران برنده اسکار نمی‌توانند بهتر از او بازی کنند. این افراد یاد گرفته‌اند آنقدر سوزناک حرف بزنند و آنقدر آه بکشند که همیشه خسته و ازپاافتاده به نظر آیند. آنها قادرند چنان زیرکانه به خستگی تظاهر کنند که همسایه‌شان به فکر بیفتد که نکند به بردگی گرفته شده‌اند.

هرچند همان گونه که خانم پوپولوپلیس نشان می‌دهد، این بی‌شعورها از رویارویی با مرگ هم برای جلب‌توجه و برانگیختن ترحم دیگران ابایی ندارند و به همین خاطر گه‌گاهی دست به خودکشی می‌زنند. البته همیشه قبلش مطمئن می‌شوند که کسی سر بزنگاه خواهد رسید و آنها را نجات خواهد داد.

یکی از بیمارانم پس از اینکه زنِ بی‌شعورش بر اثر مصرف زیاد کرم ضدچروک فوت کرد می‌گفت: «او خون‌آشامی بود که هر روز از اشتباه‌ها و شکست‌های من تغذیه می‌کرد. حالا دیگر خدا به داد شیطان برسد. خدا را شکر».

تمرین‌ها

۱. آیا شما هم بی‌شعورهای دیوانه‌ساز در خانواده‌تان دارید؟ سر کار چطور؟ در موقعیت‌های دیگر؟

۲. آیا تابه‌حال نک‌ونال‌های یک بی‌شعور را شنیده‌اید؟ سعی کنید در ۱۰۰ کلمه یا کمتر آن را توصیف کنید.

فصل سیزدهم:
بی‌شعور شاکی

«فیلوس گفت: «خب برو از دستم شکایت کن».
مورچوس گفت: «همین کار را می‌کنم».
وکیل زبردستش گفت: «پایت را بگذار رویش».
فیلوس هم گذاشت».

یک افسانه قدیمی یونانی درباره فلسفه حقوق

یکی از دستاورهای ارزشمند جوامع دموکراتیک، حق دادخواهی در محاکم قضایی است. این حق بر این عقیده استوار است که یک آدم معمولی با کسی که پول و قدرت و مقام دارد در برابر قانون و قضا مساوی است.

فقط یک مشکل در این میان وجود دارد: بی‌شعورها. شکسپیر نوشته است «قانون احمق است». صرف‌نظر از اینکه این عقیده درست است یا نه، واقعیت غم‌انگیز این است که نظام قضایی ما به‌شدت هوای بی‌شعورها را دارد و حتی به آنها باج می‌دهد.

در امریکا، هر بی‌شعوری می‌تواند از سرِ مردم‌آزاری دادخواستی علیه

هر کسی که اراده کند به راه بیندازد و او را مجبور کند که برای دفاع از خودش مبلغ هنگفتی هزینه کند. سوءنیت و خیال‌بافی جای شواهد و مدارک محکمه‌پسند را گرفته و بنابراین دادگاه‌ها تبدیل به میدان بازی دلچسب بی‌شعورها شده است.

سریع‌ترین راه برای شکست‌خوردن در یک مرافعه قضایی این است که آدم معتقد باشد سیستم قضایی «بی‌طرف» است. دومین راه، گرفتنِ وکیلِ پاک و درستکار است (البته اگر همچو چیزی وجود خارجی داشته باشد). زیرا فقط بی‌شعورها از پس بی‌شعورهای دیگر برمی‌آیند و این مسئله ربط چندانی به عدالت ندارد.

به همین دلیل هم هست که بی‌شعورها زیاد در بند عدالت نیستند. اگر بودند هیچ‌وقت نباید سروکله‌شان در دادگاه‌ها پیدا می‌شد. آنها فقط به دنبال دستاویزی برای آزار و اذیت دشمنانشان، همسایگانشان، همکارانشان، رفقایشان و کارمندان فلک‌زده دوروبرشانند و البته چه دستاویزی بهتر از قانون؟

توهین و افترا علیه آبروی افراد خلاف قانون است. پس فقط یک راه برای بی‌شعوری که می‌خواهد به شما تهمت بزند باقی می‌ماند و آن هم اینکه دادخواستی علیه‌تان تنظیم کند و توی آن هر تهمت و ناسزایی که خوش دارد بنویسد. فوقِ فوقش مشخص خواهد شد که موارد اتهامی او علیه شما بی‌اساس بوده و به‌ظاهر حرفش در دادگاه به جایی نمی‌رسد، اما واقعیت آن است که او در پناه قانون به خواسته خودش رسیده است.

مرافعه حقوقی عشق بی‌شعورهاست. کلاً بی‌شعورها عاشق عیب‌گیری و آبروریزی‌اند و مرافعه حقوقی راه بسیار مناسبی برای این منظور است که همه جامعه از عیب‌ها و مشکلات واقعی یا خیالی‌ای که آنها مدعی‌اش هستند، آگاه شود. در هجوم مدرن ما به سوی دادخواهی درباره هر خطای

ممکنی، بی‌شعورها شروع کرده‌اند به دادخواهی علیه:

□ پزشکان؛ به خاطر سوءمعالجه. اگر عدالتی وجود می‌داشت، دادگاه‌ها باید به پزشک‌ها هم اجازه می‌دادند علیه بیمارانی که در روند درمانشان اخلال ایجاد می‌کنند، شکایت کنند.[1]

□ شرکت‌ها؛ به خاطر اخراج. اگر عدالتی وجود می‌داشت، دادگاه‌ها باید به شرکت‌ها هم اجازه می‌دادند علیه کارمندان اخراجی‌شان به خاطر اینکه در قبال دریافت حقوقی که گرفته‌اند کارشان را درست انجام نداده‌اند (نوعی کلاهبرداری)، شکایت کنند.

□ معلم‌ها؛ به خاطر ناکامی‌شان در تلاش برای کاستن از حماقتی که بی‌شعورها یا فرزندان بی‌شعورها به آن دچارند. اگر عدالتی وجود می‌داشت دادگاه‌ها باید به معلم‌ها هم اجازه می‌دادند که علیه دانش‌آموزان تنبلشان به خاطر گرفتن وقت و آسیب‌زدن به اعصابشان شکایت کنند.

□ والدینشان؛ لابد به خاطر اینکه چرا در همان دوران جنینی آنها را سقط نکرده‌اند.

بعضی وقت‌ها بی‌شعورهای شاکی خیلی حقیر می‌شوند. مثلاً یک بار وکیلی از دست رئیس انجمن مسکونی‌شان به خاطر آنکه همسایه‌ها جلو سگشان را نگرفته بودند که جلوی خانه او کثافت‌کاری نکند، شکایت کرده بود. گویا فرشته عدالت به خواب رفته و نمی‌بیند که بی‌شعورها دارند شورش را درمی‌آورند.

---

۱. لازم به یادآوری نیست که نویسنده با عنایت به مسائل اجتماعی دوران خود در کشور امریکا این مطلب را نوشته است و این پاراگراف در کشور ما بی‌معناست. خوشبختانه در ایران بیماران به چنان درک و شعور بالایی رسیده‌اند که مطلقاً در کار پزشک دخالتی نمی‌کنند؛ یعنی اصولاً موقعیتی برای این کار نیست. آنها چند دقیقه وقت دارند که در مطب یا بیمارستان، پزشک خود یا بیمارشان را ببینند که نیمی از این مدت به دوسه سؤال عمومی پزشک و نیم دیگر به طور مشترک به پاسخ‌گویی بیمار و همراهانش و هم‌زمان نوشتن نسخهٔ دارو به‌وسیلهٔ پزشک می‌گذرد. البته نمونه‌های استثنا هم وجود دارند که به خاطر نادربودن آنها قابل ذکر و بررسی نیستند (مترجم).

در سایر مواقع، شکایت قضایی نشان‌دهنده نهایت نفرت بی‌شعورهاست. این امر به‌ویژه در موارد تقاضای طلاق و درخواست حضانت بچه‌ها روشن است. ظاهراً در مناقشه‌های خانوادگی، بی‌شعورها هیچ حدومرزی برای خود قائل نیستند و حاضرند دست به هر کاری بزنند تا به خواسته خود برسند. آیا دادگاه با پادرمیانی این بی‌عقلی‌ها را کنترل خواهد کرد؟ قطعاً خیر. این حق آدم‌های کوچک است که به اندازه بی‌شعورهای بزرگ از نفهمی سهم داشته باشند و سیستم قضایی هم برای برقراری عدالت و سهم‌دهی برابر به وجود آمده است!

در هنگام سروکارداشتن با مسائل حقوقی و قضایی، حتماً باید این را در نظر داشت که به‌طورکلی، وکلا به‌شدت در معرض بی‌شعوری قرار دارند. پس مصلحت ایجاب می‌کند که هرگز به وکلا اعتماد نکنید. اگر به حرف وکیلتان گوش کنید و دقیقاً به توصیه‌های او عمل کنید، اما شکست بخورید، او همه‌چیز را انکار خواهد کرد و هیچ مسئولیتی را بر عهده نخواهد گرفت. هیچ‌وقت هم به انصاف وکیل طرف مقابلتان اعتماد نکنید. به وکیل‌ها برای انصاف پول نمی‌دهند. به آنها پول می‌دهند تا از موکلشان با نابودکردن طرف دعوای او، محافظت کنند.

البته بی‌شعور شاکی نیازی ندارد که برای رسیدن به هدف پلیدش همیشه در دادگاه‌ها جولان بدهد. بسیاری از قوانین و مقررات موردنظر او را مأموران اجراییات شهرداری و امثال آن به همان خوبی پیاده می‌کنند. مثلاً آدم بی‌شعور می‌تواند با یک شکایت درست‌وحسابی همسایه‌اش را مجبور کند درِ پارکینگش را که بیست سال پیش ساخته شده ده سانتیمتر عقب‌تر ببرد یا پنجره‌ای را که پارسال گذاشته بوده مسدود کند.

این اواخر، بی‌شعورهای اکتیویست کشف کرده‌اند که قانون می‌تواند اسلحه‌ای بسیار ارزشمند باشد. اهالی یک محل با حرکت‌های اعتراض‌آمیز

خود علیه ساخت آزادراهی که تا نیمه ساخته شده، می‌توانند بهره‌برداری از آن را پانزده تا بیست سال به تأخیر اندازند.[1] تأخیری که هزینه‌اش از جیب مالیات‌دهندگان پرداخت می‌شود و دودش به چشم همه کسانی می‌رود که به آن آزادراه نیاز دارند.

بی‌شعورهای شاکی هرگز راضی نمی‌شوند. به نظر بی‌شعور شاکی هرگز نه آسمان به اندازه کافی آبی است و نه آب مرطوب و همیشه برای چیزهایی که به نظر او مشکل‌دارند یکی مسئول و مقصر هست؛ حتی شما دوست عزیز!

تمرین‌ها

۱. آیا تابه‌حال یک بی‌شعور از شما شکایت کرده است؟ عدالت اجرا شد؟ یا آن بی‌شعور برنده شد؟

۲. آیا تابه‌حال عضو هیئت‌منصفه[2] بوده‌اید؟ چند نفر از اعضای هیئت‌منصفه بی‌شعور بودند؟ چند نفرشان در هنگام محاکمه چرت می‌زدند؟ چند نفر از آنها قادر به حرف‌زدنِ عادی بودند؟

۳. اگر ریاضیاتتان خوب است، محاسبه کنید که چقدر احتمال دارد یک بی‌شعور شاکی بتواند بی‌شعوری‌اش را ترک کند.

توجه: برای این کار باید با اعداد موهومی آشنا باشید.

---

۱. در جهان سوم اصولاً کار به این مرحله نمی‌کشد (مترجم).

۲. Jury: به علت نامتعارف بودن این اصطلاح برای خوانندهٔ ایرانی از ذکر پانویس برای این مورد صرف‌نظر می‌شود (مترجم).

بخش سوم
وقتی جامعه بی‌شعور می‌شود

نشانه‌های بی‌شعوری در جامعه	
□ تبلیغات تلویزیونی گروه‌های تندروی مذهبی؛ □ تحقیقات ۱۹ میلیون دلاری برای بررسی تأثیر باد معده گاوها بر گرم‌شدن زمین؛[1] □ پرداخت یک میلیون دلار به هنرپیشه‌ها برای حضور در آگهی‌های بازرگانی تلویزیونی؛ □ اینکه یک نفر با داشتن یک جفت پا، ۵۰۰ جفت کفش داشته باشد؛ □ هنر دانستنِ انکار؛ □ استفاده از صداهای ضبط‌شده در فرودگاه‌ها و آسانسورها: طبقه سوم... دینگ؛ □ ادغام کمپانی‌های کوچک در کمپانی‌های بزرگ و پرداخت مبالغ هنگفت برای بازخرید مدیران پیشین؛ □ سوزاندن پرچم با توجیه آزادی بیان؛ □ یارانه اضافه‌برسازمان برای تنباکوکاران؛ □ آزادی حمل اسلحه برای بعضی غیرنظامی‌ها؛	□ گسترش مخاطبان شبکه‌های تلویزیونی عامه‌پسند؛ □ عطشِ دیوانه‌وارِ جامعه به پیشرفت بسیار سریع و تولید و مصرف اخبار افتخارآمیز؛ □ استفاده از مخفف واژه‌ها به جای خود واژه‌ها؛ □ ندانستن معنای مخفف‌ها؛ □ استفاده از مکتب‌های فلسفی دهان‌پرکن در کوچه و بازار؛ □ مدیر یک‌دقیقه‌ای؛ □ کتاب‌سوزی؛ □ بزرگ‌شدن دولت؛ □ طبیعی‌شدنِ پریدن مردم به همدیگر؛ □ دیپلمه‌هایی که نتوانند مدرک دیپلمشان را از رو بخوانند؛ □ علاقه ویژه به برنامه‌های اتمی و صرف هزینه‌های هنگفت برای ساخت یا وارد کردن سلاح‌های مخوف نظامی؛ □ داروهای شادی‌آور؛ □ باور عمومی به نسبی‌بودن حقیقت؛ □ شبکه‌های خرید تلویزیونی.

۱. اثر باد معدهٔ گاوها و برخی گیاه‌خواران دیگر بر تولید متان که یک گاز گلخانه‌ای است، ثابت شده است و تاکنون بسیار بیشتر از ۱۹ میلیون دلاری که دکتر کرمنت در زمان نوشتن این کتاب به آن اشاره کرده در این تحقیقات هزینه شده است (مترجم).

فصل چهاردهم:
تجارت به‌مثابهٔ بی‌شعور

«به‌جای تولید ناخالص ملی، نسل جدیدی از بی‌شعورهای خالص ملی تولید می‌کنیم».

از کتاب خلوص ملی

برای درک درست بیماری بی‌شعوری، بسیار مهم است که بدانیم این بیماری فقط افراد را آلوده نمی‌کند، بلکه گروه‌های عظیمی از مردم، از اهل تجارت گرفته تا اعضای اتحادیه‌ها، از گروه‌های سیاسی تا محصلین مدارس و دانشگاه‌ها ممکن است به این بیماری آلوده شوند و به طور جمعی مثل بی‌شعورها رفتار کنند. بعضی وقت‌ها هم کل یک جامعه مثل بی‌شعورها رفتار می‌کند وگرنه چگونه ممکن است کشوری علیه کشور دیگری جنگ راه بیندازد؟

وقتی که بی‌شعوری در مقیاس وسیع ظهور می‌یابد، در اصطلاح پزشکی به آن بی‌شعوری جمعی می‌گویند که به عادت جمعی تعداد کثیری از مردم

به رفتار بی‌شعورانه اشاره دارد. تاکنون، هر بار که جامعه بی‌شعور شده است، سروته موضوع با انحراف اجتماعی نامیدن آن به هم آمده است. اما می‌دانیم که مسئله اصلی، اپیدمی شدن بیماری بی‌شعوری است.

در دهه ۱۹۵۰ میلادی، شنیدن حرف‌های مک‌کارتی، بی‌شعوری را در امریکا واگیردار کرد.[1] در دهه ۱۹۶۰ با جنبش‌های اعتراض‌آمیز دانشجویان بسیاری دیگر آلوده شدند. در دهه ۱۹۷۰ جامعه به طور عمومی از مرضی که بعداً جیمی *کارتر* آن را «کسالت روانی»[2] نامید رنج می‌برد. اما ازآنجایی‌که هیچ‌کس دوست ندارد به بی‌شعوری‌اش اشاره شود کارتر کله‌پا شد و به خاک سیاه نشست. دهه ۱۹۸۰ دهه صدور عدالت به عنف بود که سیاستمداران، لابیست‌ها و بی‌شعورهای دیگری ازاین‌دست آن را دستاویزی برای تهاجمات خود کردند. چشم‌انداز آینده هم واضح است: بی‌شعورهای بیشتر، تهاجم‌های بیشتر.

یکی از حوزه‌های مهم اجتماعی که ویژگی‌های بی‌شعوری را می‌توان در آنجا دید، حوزه تجارت است. مهم‌ترین عامل آلودگی تجارت به بی‌شعوری رابطه تنگاتنگ آن با صنایع نظامی است. بده‌بستان خوبی بین این دو برقرار است، به‌طوری‌که به نظر می‌رسد هم‌زمان دستشان توی جیب‌های هم باشد.

فقط یک چیز مانع از آن می‌شود که تجارت به طور کامل بی‌شعور شود

---

۱. جو مک‌کارتی، سناتور دست‌راستی مشهور امریکا در دهۀ ۱۹۵۰، در بحبوحۀ جنگ سرد پس از جنگ دوم جهانی و با تکیه بر هراس عمومی در غرب و به‌ویژه ایالات متحدۀ امریکا سخنرانی‌های مهیجی دربارۀ خطر گسترش کمونیسم در امریکا ایراد کرد و پرچم‌دار حرکتی شد که بر اساس آن بسیاری از شهروندان امریکایی، از جمله هنرمندان و نویسندگان، به اتهام گرایش‌های کمونیستی محاکمه شدند. بر طبق این محاکمات بسیاری از این متهمان مجرم شناخته شدند و به زندان و یا اخراج از خاک امریکا محکوم شدند (مترجم).

2. Malaise

(برخلاف دولت) و آن بازار آزاد است که تجارت را مجبور می‌کند مولّد باشد. البته ذات تولید با بی‌شعوری ناسازگار است؛ اما تجارت مؤلفه‌هایی را در خود دارد که حتی در صورت مولد و رقابتی‌بودن هم، به واسطه آنها، با بی‌شعوری، هم از منظر فردی و هم از منظر اجتماعی اشتراک دارد. مثل:

- حرص و آز؛
- رقابت؛
- جاه‌طلبی؛
- وظیفه‌نشناسی اجتماعی.

مثلاً شهوت قدرت را در نظر بگیرید. همین خصیصه باعث می‌شود که رؤسای شرکت‌های بزرگ با خریدِ بی‌حسابِ شرکت‌های کوچک‌تر، شرکت‌های خودشان را چنان زیر بار قرض ببرند که سرانجام شرکت‌های بزرگ‌تر از آنها، آنها را بخرند. کارهایی که هیچ‌کدام تأثیری بر بهبود وضع اقتصادی امریکا ندارند.

به دنبال برتری بودن چیز خوبی است، اما در تجارت گاهی هدف اصلی یعنی کسب سود مشروع و قانونی فراموش می‌شود. هنگامی که روکم‌کنی، حرکات تبلیغاتی، کسب امتیاز بیشتر، طراحی بازپرداخت‌های کلان و قمار بر روی سوداهای زودبازده از هدف اصلی تجارت مهم‌تر باشند آن‌گاه تجارت بی‌شعور شده است.

وقتی‌که مدیران شرکت‌هایی که هر سال ضرردهی دارند، پاداش‌های نیم میلیون دلاری بگیرند، تجارت بی‌شعور شده است.

وقتی شرکت‌هایی که به خاطر توقف تولید محصولات یا ارائه خدماتشان، بلاموضوع شده‌اند همچنان به فعالیتشان ادامه دهند، تجارت بی‌شعور شده است.

وقتی صاحبان صنایع سعی کنند ما را متقاعد کنند که مصرف این همه

سوخت فسیلی هیچ آسیبی به محیط‌زیست نمی‌رساند و آبزیان هم از پسماندهای کارخانه‌های آنها خوششان می‌آید، آن‌وقت است که تجارت بی‌شعور ـ و درحقیقت بی‌شعور تمام‌عیار ـ شده است.

البته بی‌شعوری در دنیای تجارت چیز تازه‌ای نیست. اما تجارتِ مدرن، این هنرِ مگو را به دو شیوه تثبیت کرده است. یکی روابط پرسنلی و دیگری روابط عمومی.

روابط پرسنلی را حتماً مدیری اختراع کرده است که می‌خواسته با کارکنانش به طور سیستماتیک به عنوان بی‌شعور رفتار کند. کارِ کارکنان بخش روابط پرسنلی این است که با ارزان‌ترین روش ممکن، کارکنان را متقاعد کنند که شرکت هوای آنها را دارد و مواظبشان است. آدم‌هایی که در این بخش کار می‌کنند با دقت در تمام هنرهای معمول بی‌شعوری نظیر زبان‌بازی، دسیسه‌چینی، حقه‌بازی، دروغ‌گویی و ارعاب ورزیده شده‌اند.[1]

روابط عمومی برای سازمان‌دهی رفتار بی‌شعورانه تجارت در دادوستد با مردم به وجود آمده است. تأکید روزافزون بر روی روابط عمومی، نسبی‌گرایی اخلاقی را چنان پروبال داده که حتی به رسوایی واترگیت هم به چشم یک کمدی ابلهانه نگاه می‌شود.[2] *هرمیون هانی‌کات*[3] در زندگی‌نامه‌اش با عنوان **دروغ‌ها، چاخان‌ها و روابط عمومی** نشان می‌دهد که تا پیش از آنکه یاد بگیرد چطور طبق میل و خوشایند دیگران، صادقانه دروغ بگوید به

---

۱. گویا این بخش از قضیه در ایران محلی از اعراب ندارد. چراکه در ایران تقریباً تمام مدیران و شرکت‌های تجاری و غیرتجاری، نیازی به این نمی‌بینند که به کارکنان خود (حتی به دروغ) بفهمانند که شرکت متبوعشان مواظب آنهاست و از آنها حمایت می‌کند. شما بخشی به نام *روابط پرسنلی* (Employee Relation) در محل کارتان سراغ دارید؟ (مترجم).

۲. رسوایی واترگیت بزرگ‌ترین رسوایی سیاسی در ایالات متحدهٔ امریکا بود که به استعفای نیکسون منجر شد (مترجم).

3. Hermione Honeycutt

هیچ‌کدام از موفقیت‌هایش نرسیده بود. او می‌نویسد: «بعد از آن دیگر همه‌چیز راحت شد. من مردم را متقاعد می‌کردم که سیگارکشیدن برای سلامتی‌شان مفید است. به آنها می‌گفتم که زیاده‌روی در مصرف مشروبات الکلی نه‌تنها عمر آدم را کوتاه نمی‌کند، بلکه باعث بلندشدن آن هم می‌شود. حتی توانستم بعضی‌ها را متقاعد کنم که نگهداری مقداری آشغال سمی در حیاط‌خلوتشان باعث خواهد شد تا از شر موش‌ها و علف‌های هرز خلاص شوند». او بر طبق وظیفه شغلی‌اش تا آخرین لحظه تأثیر سوء سیگار بر سلامتی را انکار می‌کرد و تا دم مرگش می‌گفت: «فقط هوای پاک لس‌آنجلس!».

شاید توصیف پیتر *توماس*[1] از بی‌شعوری در تجارت بهترین توصیف باشد. او در کتاب خود به نام **رازهای موفقیت فوری و فوتی** اشتراکات بی‌شعوری جمعی در دنیای تجارت را چنین توصیف می‌کند:

۱. پیش از اینکه زیرآبت را بزنند، زیرآبشان را بزن؛

۲. همیشه رد گم کن؛

۳. هیچ‌وقت توضیح نده. یادداشت هم نکن تا مبادا دیگران بعدها آن را کشف کنند (مواظب باش صدایت را هم ضبط نکنند)؛

۴. همه‌چیز را تکذیب کن، به‌جز تعریف و تمجید از خودت را؛

۵. بهره‌کشی از استعداد و سخت‌کوشی هر کسی را که برایت کار می‌کند بیاموز؛

۶. همیشه حواست به دشمن باشد؛ خصوصاً بازرس‌های دولتی، طرف‌داران محیط‌زیست و مأموران وصول مطالبات بانک‌ها؛

۷. هرگز بیش از حد خشونت به خرج نده. بی‌شعوری که امروز

1. Peter Thomas

اخراجش می‌کنی ای بسا که فردا رئیس سازمان حفاظت از محیط‌زیست بشود و کار دستت بدهد.

اگر این راهنمایی شما را در تجارت فوراً به موفقیت نرساند، ناراحت نباشید. تجارت نشد، سیاست هست!

تمرین‌ها

۱. اگر از شما بخواهند که مادربزرگتان را برای پیشرفت کاری بفروشید، چه مبلغی روی پیرزن قیمت می‌گذارید؟

۲. اگر موقعیتی پیش بیاید که بتوانید در تاریکی از پشت به رقیبتان حمله کنید، از چه نوع سلاحی برای این کار استفاده می‌کنید؟ اگر به جای رقیب، همکارتان باشد چه سلاحی به کار می‌برید؟

فصل پانزدهم:
دولت به‌مثابه بی‌شعور

«دولت بروکراسی است
و بروکراسی دولت است».
جو بادوایزر،[1] سخن‌گوی اتحادیه کارگران فدرال

در هر کشوری، دولت شمار زیادی از بی‌شعورها را جذب می‌کند. دلیل آن هم ساده است. دولت قدرت عمل زیادی در شکل‌دهی روش زندگی ما دارد و بی‌شعورها هم تشنه قدرتند. مخصوصاً قدرتی که با آن بتوان به دیگران گفت چکار بکنند، چگونه و چه وقت. بنابراین به استخدام دولت درمی‌آیند.

دولت از دو بخش بزرگ تشکیل می‌شود:[2] اول سیاستمداران یعنی صاحب‌منصبان منتخب ما که فکر می‌کنند دولت را اداره می‌کنند؛ دوم دیوان‌سالاری فسیل‌شده. یعنی همان کسانی که واقعاً دولت را می‌چرخانند.

1. Joe Budweiser

۲. منظور از دولت یا Government در اینجا اعم از قوهٔ مجریه و قوهٔ مقننه و نیروهای نظامی است (مترجم).

هر دو بخش بی‌شعورها را جذب می‌کنند و به‌این‌ترتیب خودشان هم قربانی بی‌شعوری می‌شوند. البته شاید ما رغبتی به قبول این واقعیت که سناتورها، نمایندگان مجلس و قانون‌گذاران محلی‌مان بی‌شعورند نداشته باشیم، به‌ویژه اگر خودمان به آنها رأی داده باشیم؛ اما در بیشترِ انتخابات‌ها، انتخاب واقعی امکان ندارد. در انتخابات فقط این امکان مهیاست که به نامزدی که خطرش کمتر است رأی بدهیم.

اگرچه نمایندگان، خودشان را تبلور قدرت مردم می‌دانند، هر کسی می‌داند که قدرت واقعی دولت از نظام دیوان‌سالاری گرفته شده است. نظامی که صدها هزار کارمند در آن مشغول به خدمات اجتماعی و کنترل زندگی ما هستند. نمایندگان هر قانونی که دلشان می‌خواهد تصویب کنند، مسئله‌ای نیست، کارمندان دولت آن را به میل و سلیقه خود تفسیر و اجرا می‌کنند. مثلاً در یک اصلاحیه کوچک بر قانون اساسی امریکا که در سال ۱۹۱۳ به تصویب رسید، به کنگره قدرت زیادی برای «تعیین و جمع‌آوری» مالیات‌بردرآمد اعطا شد که ظاهراً زیاد هم بد نبود. اما در ورای این ظاهر بی‌ضرر، که به طرز ماهرانه‌ای برای جلب اعتماد و اطمینان عمومی نوشته شده بود، نظام اداری بزرگ‌ترین دستاورد را برای بی‌شعورها به ارمغان آورد: اداره مالیات‌بردرآمد یا IRS[1] که مخلوطی است از گشتاپو، کا.گ.ب و چند سازمان اطلاعاتی و امنیتی مخوف دیگر. درنتیجه یک خودخواهی گروهی، IRS به طور غیرمستقیم هر آزادی‌ای را که در امریکا یافت می‌شود، از آزادی مکالمات خصوصی تا حق شادمانی به دور از دخالت دولت، غصب کرده است. در سال‌های اخیر حتی شایع شده که IRS کامپیوترهایش را طوری برنامه‌ریزی کرده است که به طور خودکار مالیات‌دهندگانی را که برخلاف

---

1. Internal Revenue Service

دیگران، خوشحالند و از زندگی‌شان راضی‌اند پیدا کند.

تا وقتی که اوضاع به این ترتیب است، بی‌شعوری هم در دولت با قدرت وجود دارد. البته این به آن معنا نیست که اداره مالیات‌بردرآمد تنها بخش نظام دیوان‌سالاری است که به بی‌شعوری مبتلاست. این نظام همچنان به بی‌شعوری آلوده است تا زمانی که:

□ ادارات دولتی تا مدت‌ها بعد از آنکه نیاز به آنها مرتفع شده همچنان وجود داشته باشند؛

□ کمیسیون‌ها همچنان بنا به عادت تشکیل شوند تا درباره مشکلاتی تحقیق و تصمیم‌گیری کنند که مدتهاست به فراموشی سپرده شده است؛

□ میان افزایش قدرت یک سازمان دولتی و کاهش مداوم کیفیت حوزه مرتبط با آن سازمان، رابطه مستقیم ایجاد شود. مثلاً پس از آنکه تشکیلات «آموزش‌وپرورش» از اداره به وزارت‌خانه ارتقا یافته است، کیفیت آموزش‌وپرورش در کشور ما مدام کاهش داشته است. بعضی صاحب‌نظران معتقدند که بهتر است وزارت آموزش‌وپرورش تعطیل شود تا از سیطره بی‌سوادی جلوگیری شود. اما زمام امور دست بی‌شعورهاست!

چرا این‌قدر نهادهای دولتی ناکارآمدند و بیشتر مستعد بدترکردن مشکلات اجتماعی‌اند تا بهتر کردن آنها؟ چون دولت در مردابی از بی‌صلاحیتی فاجعه‌بار، وقت‌کشی و تشریفات زائد اداریِ بی‌پایان فرو رفته است. در مورد دولت کار از بی‌شعوری گذشته است، صحبت از بیش‌بی‌شعوری است!

گامر فیل[1] در اوتوبیوگرافی‌اش با نام **اعترافات یک رئیس** می‌نویسد: «در اداره من رسیدگی به یک برگه کاغذ، از بازیافت آن زمان بیشتری می‌گیرد» و

1. Gomer Phyle

یکی از منتقدانش اضافه کرده که «تعفن رسیدگی بـه آن هـم دسـت‌کمـی از بازیافتش ندارد».

این نوع بی‌شعوری به صورت‌های مختلفی دولت را فلـج کـرده اسـت. بعضی از صورت‌های قابل ذکر اینهاست:

□ *جنون جلسه:* دیوان‌سالاران همیشه در جلسه‌اند. هر مسئله‌ای که پیش بیاید، موضوع باید در کمیته‌های مربوط مورد بررسی قرار گیرد، مشاوران آن را تحلیـل کننـد، کمیسـیون‌هـا دربـاره‌اش گـزارش بدهنـد، در گـروه‌هـای تجدیدنظر درباره‌اش بحث شود و کمیته‌های اجرایی آن را تأیید کنند. با این روش، مسئولیت تصمیم‌گیری کـاملاً محـو مـی‌شـود؛ هـیچ‌کـس مسـئول و پاسخ‌گوی عواقب نیست و در آینده یقه کسی را نمی‌توان گرفت.

□ *کاغذبازی:* تمام مراحل اداری با دقت فراوان به گونه‌ای تنظـیم شـده است که برای هر کاری به سه نسخه نیاز باشد. همین امر باعـث کاغـذبازی برای هر کاری می‌شود، حتی اگـر آن کـار نوشـتن تقاضـانامه و درخواسـت کاغذِ بیشتر برای کاغذبازی باشد. اگر زمانی در روند تأمین کاغذ اشکالی بـه وجـود بیایـد دولـت بـا خطـر جـدی مواجـه مـی‌شـود. اتفـاقی کـه باعـث دق‌مرگ‌شدن بی‌شعورهای دیوان‌سالار و ذوق‌مرگ‌شدن ما خواهد شد.

□ *مقررات:* سازمان‌های دولتی بدون مقررات سردرگم مـی‌شـوند، زیـرا هیچ‌کاری که واقعاً کار باشد انجام نمی‌دهنـد و بنـابراین هویتشـان فقـط بـا مقررات تعریف می‌شود. افزون بر این، مقررات، از سـازمان‌هـای دولتـی در مقابل مردم محافظـت مـی‌کنـد، بـه ایـن صـورت کـه مـانع از حـق مسـلم مالیات‌دهندگان برای پرسش درباره این واقعیـت آشـکار مـی‌شـود کـه ایـن سازمان‌ها و اداره‌ها چرا پول مردم را مصرف می‌کننـد، امـا عمـلاً هـیچ کـار مفیدی برای آنها انجام نمی‌دهند؟ و آخر اینکه مقررات، قدرت کـافی بـرای رؤسا و مدیران تأمین می‌کنند تا با زیردستانشان مستبدانه‌تر رفتار کنند.

از این منظر شاید ارتش بهترین نمونه تبلور این نوع بی‌شعوری باشد. هیچ دلیل طبیعی‌ای برای اطاعت از یا احترام‌گذاشتن به کسی که تمام زندگی‌اش را صرف آموزش صف‌جمع در یک آموزشگاه نظامی کرده وجود ندارد. ازاین‌رو باید از مقررات برای توجیه این کار غیرطبیعی کمک گرفته شود. این است دلیل آنکه چرا ارتش ـ و در مقیاس وسیع‌تر: دولت ـ این‌قدر به مقررات اتکا دارد. برای توجیه اشتغال و سرپانگه‌داشتن بی‌شعورها.

هراس‌آورترین مسئله درباره این نوع بی‌شعوری آن است که دیوان‌سالاری نوعی استعداد درونی برای بزرگ‌شدن و توسعه خود دارد؛ چیزی شبیه یک آدم چاق در شکلات‌فروشی. *مارشال مک درولین*[1] در کتاب **دسیسه بی‌شعورها** می‌نویسد: «تنها راه برای پنهان‌کردن بی‌فایده بودن یک چیز، رشد بیشتر آن است. اگر چیز ساده‌ای بی‌فایده است، پیچیده‌ترش کن. پس از آن، باز هم بی‌فایده خواهد بود، اما درکش برای مردم سخت‌تر می‌شود و تغییرش هم هزینه بیشتری طلب می‌کند. پس ورد جادویی تمام دیوان‌سالاران این است: بپیچان، بپیچان، بپیچان».

آیا برای متوقف‌کردن بیش‌بی‌شعوری خیلی دیر شده؟ اگر دست به کاری اساسی نزنیم پاسخ قطعاً «آری» است. دیوان‌سالاری مثل اژدهای هفت‌سری است که هر وقت یکی از سرهایش قطع شود دو تا به جایش سبز می‌شود؛ بنابراین، تنها راه نجات، زدودن بی‌شعوری از جامعه است؛ اول به صورت فردی و بعد به صورت گروهی. درست است که تا پیش از این هرگز نابودی بی‌شعوری دولتی میسر نشده است، اما تا پیش از ۱۹۶۹ هم سفر به ماه میسر نشده بود.

آیا باید دنیا را به بی‌شعورها واگذار کنیم یا یک بار برای همیشه

---

1. Marshal MaDroolin

تکلیفمان را با این نظام دیوان‌سالار روشن کنیم؟

تمرین‌ها

۱. آیا تابه‌حال نمایندگان پارلمان شما در جلسات درمانی بی‌شعورها شرکت کرده‌اند؟ با اسم و رسم واقعی‌شان آمده‌اند یا با اسم مستعار؟ به نظر شما برایشان لازم است که در این جلسات شرکت کنند؟

فصل شانزدهم:
خواندن، نوشتن و بی‌شعوری

«میشه این مدرکم رو برام بخونی؟»

یک دیپلمه خطاب به مادرش

یک بار پژوهشگری که داشت در مورد کاهش کیفیت نظام آموزشی تحقیق می‌کرد از یک دانش‌آموز سال آخر دبیرستان پرسید که به نظرش چرا در نظام جدید آموزشی این‌قدر بی‌علاقگی زیاد شده است. دانش‌آموز پاسخ داد «نمی‌دانم و فرقی هم برایم نمی‌کند!».

پاسخ دقیق‌تر را دانش‌آموزی که ترک تحصیل کرده بود، داد: «خب، چون مدرسه‌ها را یک عده بی‌شعور می‌چرخانند».

البته واقعیت آن است که آدم‌های درست‌وحسابیِ زیادی مشغول به تدریس در مدارسند، اما دیوان‌سالارانی که برای معلم‌ها تعیین تکلیف می‌کنند که چه چیز را چگونه درس بدهند، کار را خراب می‌کنند. از اینجاست که بی‌شعوری گسترش می‌یابد. زمام امور از دست متولیان محلی

مدارس[1] به دست مسئولان دولتی افتاده است و به‌این‌ترتیب نظام آموزشی ما در چنبره بی‌شعوری گرفتار آمده است.

علائم این بی‌شعوری فراوان است. از جمله:

□ وقتی که بیش از نیمی از دانش‌آموزان در شانزده‌سالگی از نظام آموزشی حذف می‌شوند، مدارس ما بی‌شعور شده‌اند؛

□ وقتی که فارغ‌التحصیلان دبیرستان‌های ما در خواندن و نوشتن معمولی هم لنگ می‌زنند، مدارس ما بی‌شعور شده‌اند؛

□ وقتی که ارائه دروس پیش‌نیاز، برای یاددادن درس‌های دبیرستان در دانشگاه‌ها به امری معمول بدل شده باشد، مدارس ما بی‌شعور شده‌اند؛

□ وقتی که می‌توان معلم‌ها را به خاطر تنبیه دانش‌آموزان بی‌تربیت از مدارس اخراج کرد، اما آن دانش‌آموزان همچنان به حال خود رها هستند تا به رفتارشان ادامه دهند، مدارس ما بی‌شعور شده‌اند؛

□ وقتی که از این حق که هر دانش‌آموزی بتواند طبق دین و مذهب خود در مدرسه‌اش نیایش کند جلوگیری می‌شود، مدارس ما بی‌شعور شده‌اند؛

□ وقتی که مسئولان مدرسه مجبورند که برای برنامه‌های فوق‌برنامه و جنبی، بیشتر از کیفیت آموزشی وقت بگذارند، تمام جامعه ما بی‌شعور شده است.

---

۱. Local School Board: در امریکا و کانادا و بعضی کشورهای دیگر، هر مدرسه اسکول‌بردی دارد که اعضای آن با انتخابات تعیین می‌شوند. معمولاً انتخابات اسکول‌برد هم‌زمان با انتخابات تعیین شهردار انجام می‌شود و آنها قدرت عمل فراوانی در تعیین سیاست‌های مدارس و نظارت بر اجرای آنها دارند. در حدود نیمی از مالیاتِ خانه‌های هر منطقه‌ای به مدارسِ همان منطقه اختصاص می‌یابد که اسکول‌بردهای هر مدرسه در مورد نحوهٔ تخصیص آن تصمیم‌گیری می‌کنند و حتی حقوق معلم‌ها را هم آنها تعیین می‌کنند. در ایران زمام امور مدارس کلاً در دست دولت است (مترجم).

بی‌شعورهایی که مسئول این افتضاحند، استاد طفره‌رفتن از زیر بار مسئولیتند. اتحادیه معلم‌ها اصرار دارد که معلم‌ها بی‌گناهند، متولیان محلی مدارس مدعی‌اند که قدرت کافی ندارند و مقامات دولتی هم تنها کاری که بلدند این است که تهیه گزارشی در این زمینه را در دستور کار قرار دهند که تدوینش بیست سال طول خواهد کشید. به قول یک صاحب‌نظر «اینها بیشتر بلدند مسائل را تحلیل کنند تا اینکه راه‌حلی پیدا کنند. حتی به نظر می‌رسد که فکر می‌کنند تحلیل همان راه‌حل است».

از همین‌روست که دائماً در گوش ما خوانده‌اند که کاهش کیفیت نظام آموزشی با هر چیز باربط و بی‌ربطی، از باران اسیدی و کمبود ویتامین بگیر تا ازدیاد فقر عمومی و تبه‌کاری مرتبط است. حتی بدتر از این، بسیاری هستند که ما را ترغیب می‌کنند تا این بی‌کفایتی و عدم‌صلاحیت موجود در نظام آموزشی را به عنوان هنجار و میزان قبول کنیم. یک روان‌شناسِ متخصص در امور آموزشی به نام دکتر جروم *کاپ‌هد*[1] به ما امیدواری می‌دهد و می‌گوید: «اگر فارغ‌التحصیلان جدید نمی‌توانند بخوانند، درعوض می‌توانند از رادیو، تلویزیون و نوارهای صوتی اطلاعات بگیرند. اگر نمی‌توانند جمع ببندند، به جایش می‌توانند از ماشین‌حساب استفاده کنند و اگر نمی‌دانند کجا هستند می‌توانند بایستند و از پلیس بپرسند» و همین‌طور ولگرد و بی‌مسئولیت به زندگی ادامه دهند و سطح توقع جامعه از خودشان را پایین‌تر و پایین‌تر ببرند. اما پایین‌آوردن انتظارات و استانداردها چاره مشکلات نیست. ما مجبوریم که با واقعیت، با همه تلخی‌اش روبه‌رو شویم. نظام آموزشی ما بی‌شعور شده است.

چگونه این اتفاق افتاد و چه کسی وقتی آموزش‌وپرورش را آب می‌برد،

---

1. Dr. Jerome Cuphead

خوابش برده بود؟

هرمان آیشمن[1] که پنج سال بر روی این مسئله تحقیق کرده است معتقد است که علت اصلی این مسئله، ترس از متهم‌شدن به تبعیض علیه حماقت است که روزبه‌روز زیادتر هم می‌شود. او در کتاب ارزشمندش با عنوان **چرا جانی نمی‌تواند بنویسد و برایش اهمیتی هم ندارد** می‌نویسد: «همه از این واهمه دارند که مبادا در به شکست کشاندن و درنتیجه لطمه‌زدن به روحیه دانش‌آموزان سهیم باشند. بنابراین دائماً کتاب‌های درسی و امتحان‌ها را ساده‌تر می‌کنند و به حداقل‌ها متوسل می‌شوند».

بعضی‌ها هم تأثیر نظریه‌های روان‌شناسان کودک را در این پدیده مقصر می‌دانند. روان‌شناسانی که معتقدند برای آموزش کودکان نباید سخت گرفت تا مبادا انگیزه، خلاقیت و احساساتشان خوب رشد نکند. به عقیده اینها اعتمادبه‌نفس بالا و فعالیت‌های اجتماعی از فکرکردن اهمیت بیشتری دارد.

کارشناسان مسائل آموزشی کم‌کم دارند به این نتیجه می‌رسند که این طرزتفکر اشتباه است. *مالی گولدباد*،[2] در مقاله ارزشمندی در مجله *آموزش نوجوانان* می‌نویسد: «دانش‌آموزان از کاهش کیفیت و تنزل استانداردهای آموزشی بیش از همه آسیب می‌بینند. آری، ما اکنون دانش‌آموزانی با اعتمادبه‌نفس بالا داریم که از حماقت خودشان لذت می‌برند. آری، دانش‌آموزان خلاقی داریم که در بهانه آوردن برای غیبت‌هایشان و توجیه انجام‌ندادن تکالیفشان خلاقیت بسیاری دارند. آری، ما دانش‌آموزانی داریم که بسیار باانگیزه‌اند، اما فقط برای راه‌انداختن جیغ‌وداد و کتک‌کاری. آری، ما اکنون مطمئن هستیم که دیگر هیچ دانش‌آموزی به دلیل سرکوب احساسات خود دچار آسیب روانی نمی‌شود. نتیجه هم آن شده که آنها بیش از هر وقت

1. Hermann Eichman
2. Molly Goldbud

دیگری مثل بی‌شعورها رفتار می‌کنند. بعضی از آنها حتی انتظار دارند که وقتی می‌خواهند توی حیاط مدرسه مواد بکشند پلیس از آنها مواظبت کند که مبادا کسی مزاحمشان بشود».

مدارس در برآوردن نیازهای جامعه هم ناموفقند. البته این به آن معنا نیست که هیچ خواسته‌ای را برآورده نکرده باشند و هیچ کاری نکرده باشند. مدارس بازند و به کار خود مشغولند، اما در سی سال گذشته مثل گروگانی در خدمت امیال و خواسته‌های گروه‌های خاصی بوده‌اند که می‌خواسته‌اند از نظام آموزشی متمرکز، دولتی و فراگیر برای تغییردادن جامعه بهره ببرند.

باید قبول کنیم که هر کس یا گروهی که یک نسل از بچه‌ها را از آموزش‌وپرورش خوب محروم کند تا به اهداف خود برسد، بی‌شعور تمام‌عیار است.

تنها راه بهبود کیفیت آموزشی، بیرون‌کردن بی‌شعورها از نظام آموزشی و بازگرداندن اهداف اصلی آموزش‌وپرورش، یعنی آموختن فکرکردن، خواندن و نوشتن به بچه‌هاست.

بلندپروازی است، اما من فکر می‌کنم امکان این کار وجود دارد. به عقیده من، نخستین گام در راه این اصلاحات، گنجاندن یک درس جدید در برنامه درسی دبیرستان‌ها و مراکز پیش‌دانشگاهی است با عنوان «بی‌شعورشناسی» که می‌تواند زیرمجموعه دروس اجتماعی قرار گیرد. ملزومات ارائه این درس هم عبارت است از: ۱) یک نسخه از همین کتاب بی‌شعوری؛ ۲) یک چراغ‌قوه، برای جست‌وجو در تاریکی؛ ۳) یک آینه، به دلایل بدیهی؛ ۴) نام و نشانی متولیان محلی و مدیران مدرسه؛ و ۵) فهرستی از کتاب‌های ممنوعه کتابخانه مدرسه که حتماً باید مطالعه شوند (در امتحان پایان‌دوره این درس از دانش‌آموزان پرسیده خواهد شد: به نظر شما چرا این کتاب‌ها ممنوع اعلام شده بودند و چه چیزی از خواندنشان یاد گرفتید؟).

تمرین‌ها

۱. ده فعالیت ذهنی را که هر روز انجام می‌دهید نام ببرید. چندتای آنها را در مدرسه یاد گرفته‌اید؟ چندتا را خارج از مدرسه؟

۲. چند درصد از درس‌هایی که در مدرسه آموخته‌اید تابه‌حال به دردتان خورده است؟

فصل هفدهم:
بی‌شعوری در رسانه، یک اپیدمی واقعی

«سرگرم‌کننده‌ترین خیال‌پردازی‌ها را هر روز در روزنامه‌ها می‌خوانم».

الیور ساوت[1]

حالا می‌رسیم به بحث رسانه یعنی روزنامه‌ها، شبکه‌های تلویزیونی، مجله‌ها، شبکه‌های رادیویی و شبکه‌های کابلی. اینها را برای آخر کتاب نگه داشتم، چون اگر در یک جا هم‌اکنون بی‌شعوری به حد شیوع و اپیدمی رسیده باشد، رسانه است.

درحقیقت، رسانه مدلی کامل از بی‌شعوری تام و تمام است. زیرا:

□ رسانه متکبر و خودستاست. خیلی دوست دارد که خود را «رکن چهارم دموکراسی» عنوان کند و به اندازه دین و دولت قدر و اهمیت داشته باشد. در کشور ما، رسانه‌ها تمام رفتارهای ضداجتماعی خود را با آزادی مطبوعات توجیه می‌کنند، اما به مسئولیت و تعهدی که این آزادی موجب آن

---

1. Oliver South

می‌شود توجه چندانی ندارند.[1] به قول یک منبع آگاه که نخواست نامش فاش شود: «آزادی مطبوعات را نباید با بی‌شعوری عوضی گرفت».

همچنین مطبوعات خودخواهانه اعتقاد دارند که متولی انحصاری حقایقند، و حقایق صرفاً همان‌هایی‌اند که آنها پوشش می‌دهند. مثل آن نظریه قدیمی که می‌گفت اگر درختی در جنگلی بیفتد و کسی صدای افتادن آن را نشنود، پس هیچ صدایی تولید نشده است؛ به نظر می‌رسد خبرنگارها هم معتقدند که به‌جز اتفاقاتی که آنها در رسانه‌هایشان پوشش می‌دهند، هیچ اتفاقی روی نمی‌دهد.

به خاطر همین عقیده نادرست است که خود را برای حضور در حمله پلیس به قاچاقچیان، جلسات شورای شهر، دادگاه‌ها و یا حمله‌های نظامی مجاز می‌بینند. آنها باورشان شده که مبارزه با رسوایی‌ها، شرارت‌ها و جنایات فقط از عهده خودشان برمی‌آید و بس.

□ رسانه شهوت قدرت دارد. اما چون قدرت واقعی ندارد، بردن آبرو و اعتبار آدم‌هایی که به طور حسادت‌برانگیزی قدرت و اعتبار دارند، برایش در حکم تسویه‌حساب و نوعی نمایش قدرت محسوب می‌شود. همین امر رسانه‌ها را به سمت عقده‌گشایی سوق می‌دهد، طوری‌که پشت در اتاق خواب هر سیاستمداری و یا در دفتر هر آدم پولداری منتظر یک رسوایی اخلاقی یا مالی، فالگوش بایستند.

برای ارضای این شهوت قدرت، بیشترِ وقتِ رسانه صرف خبررسانی از حواشی آدم‌های مهم، یعنی آدم‌هایی می‌شود که به نظر می‌رسد قدرت و اهمیت خاصی دارند. اگر صاحب‌منصب مهمی آب از دماغش بیاید فوراً در صدر اخبار جا می‌گیرد، اما اگر همین آدم هفتادوپنج نفر از زیردستانش را

---

۱. این ادعا شاید در مورد مطبوعات در امریکا صادق باشد، اما خوشبختانه دربارهٔ مطبوعات ایران درست نیست. به دلایل روشن (مترجم).

اخراج کند انگار نه انگار که اتفاق مهمی افتاده است.

مهم‌تر از همه اینکه رسانه به اختراع اخبار یا خبرسازی تمایل بسیاری دارد. گزارشگرها و گوینده‌ها از اینکه همیشه مجبورند وقایع را گزارش کنند خسته شده‌اند و به دنبال نوآوری افتاده‌اند. بنابراین عده‌ای از آدم‌های مفت‌خور و ولگرد را پیدا می‌کنند و آنها را تحریک می‌کنند که بلوایی راه بیندازند. یا حتی فقط با پروبال دادن به نقل‌قول‌ها و نسبت‌دادن آنها به منابع ناشناس کارشان را پیش می‌برند. به‌این‌ترتیب عطش اولیه خود برای قدرت را ارضا می‌کنند.

□ رسانه سطحی است. در رسانه هیچ ماجرایی آنقدر پیچیده نیست که در ده ثانیه قابل بیان نباشد یا نتوان در ۳۰۰ کلمه سروتهش را هم آورد. و رسانه‌ها هنوز آنقدر احساس وظیفه و تعهد ندارند که گه‌گاهی به مخاطبانشان یادآوری کنند که چیزهایی که این‌طور سیاه و سفید گزارش می‌شوند همگی خاکستری‌اند. ساختار اخبار و گزارش‌های آنها مثل افسانه‌های کودکانه است. یک نفر یا یک عده آدم معصوم و دوست‌داشتنی که در محاصره گروهی از افراد و نیروهای شریر و اهریمنی گرفتار آمده‌اند.

□ رسانه بی‌رحم است. خبرنگارها عاشق یافتن کشمکش و درگیری در هر ماجرایی‌اند. از همان سال‌های اول کارشان، برایشان عادی می‌شود که از بیوه‌زن‌های غمگین بپرسند از اینکه شوهرشان از طبقه دهم یک ساختمان نیمه‌کاره سقوط کرد و له شد، چه احساسی دارند. درعین‌حال وقتی که آن زن با صداقت جواب می‌دهد: «احساسی مثل اونکه یکی با لگد بکوبه لای پاهات؛ بی‌شعور!». هیچ‌وقت این قسمت را در گزارش‌شان نمی‌آورند، بلکه چیزی که به نظر خودشان جالب باشد به جایش می‌گذارند.

□ رسانه نظرها را از واقعیت‌ها مهم‌تر می‌شمارد. اگر کسی بخواهد صحت این ادعا را ببیند، کافی است یک سال مجله *تایم* را بخواند. رسانه‌ها

می‌خواهند نشان بدهند که بی‌طرفند، اما حنایشان رنگی ندارد و همان بی‌شعوری‌اند که هستند. آنها عاشق مصاحبه‌کردن با بعضی از تندروهای پرسروصدا و جنجالی‌اند و بدون به‌چالش‌کشیدن ادعاهای آنها، حرف‌هایشان را منتشر می‌کنند. کاری که وقتی بارهاوبارها تکرار شود، مردم هم کم‌کم این ادعاهای مضحک را به عنوان نظراتی که موردقبول همگان است باور می‌کنند.

درعین‌حال وقتی که رسانه‌ای بخواهد کسی ـ مثلاً یک مقام بلندپایه دولتی ـ را ضایع کند، او را با انواع سؤال‌های عجیب‌وغریب به صلابه می‌کشد و اگر کسی جرئت کند به این رفتار بی‌رحمانه و غیراخلاقی اعتراض کند، بلافاصله رسانه‌ها او را دشمن آزادی بیان و مطبوعات معرفی می‌کنند.

□ رسانه سعی در جهت‌دهی به افکار عامه دارد. یکی از کلک‌های رسانه‌ها این است که به جای گزارش درباره واقعیات، از آدم‌هایی که کاملاً از موضوع پرتند بخواهند تا درباره وقایع نظر بدهند. بعد نظرهایی را که با نظر خودشان مشابهت دارد دستچین کرده چاپ یا پخش کنند.

□ رسانه ذاتاً ویرانگر است. کار رسانه نابودی شخصیت‌های مشهور است. گاهی اوقات خراب‌کردنِ یک شخصیت از عهده یک خبرنگار به‌تنهایی برمی‌آید و گاهی هم باید چند نفری همدستی کنند تا یک شخصیت بزرگ را نابود کنند. در چنین موقعیتی، فقط با پیش‌کشیدنِ چند سؤال شخصی می‌توانند یک نفر را بی‌اعتبار، سرافکنده و چنان رسوا کنند که مجبور به استعفا شود. اما مدت‌ها بعد، وقتی که همان شخص با زحمت فراوان بتواند آن اتهامات را رفع و خود را تبرئه کند هیچ رسانه‌ای این بخش از ماجرا را پوشش نخواهد داد.

البته رسانه‌ها این موارد را انکار می‌کنند، که چیز عجیبی نیست، زیرا

انکار یکی از خصوصیات اولیه بی‌شعوری است. گه‌گاهی رسانه‌ها به اتهام یک‌جانبه‌گرایی واکنش نشان می‌دهند، اما این واکنش محدود می‌شود به پخش میزگردی با حضور یک مشت صاحب‌نظر در مسائل خبری که درباره این قبیل انتقادات در حدود ۲۵ دقیقه با لحنی جدی صحبت می‌کنند و بعد هم ـ بسته به اشاره اتاق فرمان ـ یک کارشناس پیشکسوت‌تر با نطق غرایی در ستایش از «آزادی مطبوعات» محفل را به اوج احساسات می‌رساند. بی‌درنگ همه سخنان او را تأیید می‌کنند و بی‌شعوری رسانه یک بار دیگر ماستمالی می‌شود.

بنابراین ما نمی‌توانیم به رسانه‌ها برای فاش‌کردن یا معالجه‌کردن این اپیدمی چشم امید داشته باشیم. آنها خودشان عین بیماری‌اند! برای مبارزه با این معضل، باید خودمان فکری به حال خودمان بکنیم و رسانه‌ها را هم مجبور کنیم که با مسئولیت‌پذیری بیشتری رفتار کنند.

وقتی که جرج بوش[1] به ریاست‌جمهوری امریکا برگزیده شد، یک روزنامه مهم ستون طنزآمیزی با عنوان «دیده‌بان رئیس‌جمهور» راه انداخت تا در آن هر روز خبط و خطاهای رئیس‌جمهور گزارش شود. چیزی که ما اکنون به آن احتیاج داریم این است که به تقلید از آن، اما به طور جدی، یک «دیده‌بان بی‌شعوری» به وجود بیاوریم که هر روز بی‌مسئولیتی و سوءاستفاده رسانه‌های ملی و محلی (اعم از شبکه‌های رادیویی و تلویزیونی، روزنامه‌ها و مجلات) را برملا کند.

هرچند یافتن نشریه‌ای که شهامت چاپ چنین بخشی را داشته باشد، شاید از معجزه مرده زنده‌کردنِ مسیح هم عجیب‌تر باشد.

---

۱. مقصود جرج بوش پدر، رئیس‌جمهور امریکا بین سال‌های ۱۹۸۸ تا ۱۹۹۲ است (مترجم).

تمرین‌ها

۱. نامه‌ای به سردبیر روزنامه‌ای بنویسید و او را به روابط جنسی نامشروع، رشوه‌خواری و هر اتهام سنگین دیگری که به فکرتان می‌رسد متهم کنید. به او بگویید که برای همه اتهام‌هایتان سند و مدرک‌هایی دارید که همگی از قول منابع آگاه و موثقی است که نمی‌خواهند نامشان فاش شود. پاسخ سردبیر امکان قضاوت صحیح درباره آزادی مطبوعات و نوع قماشی را که از آن است به شما خواهد داد.

۲. تسلط بر روی رسانه را تمرین کنید. هر وقت که از رادیو یا تلویزیون اخبار بی‌شعورانه شنیدید یا دیدید، خاموشش کنید و به جای آن یک کتاب خوب بخوانید.

بخش چهارم
زندگی با بی‌شعورها

فصل هجدهم:
کار کردن با بی‌شعورها

«آه، باز هم یه بی‌شعور دیگه».

جرج[1] در جلسه معارفه رئیس جدیدش

اگر بیکار، بازنشسته یا خیلی پولدار نباشید، احتمالاً مجبور به کار کردن با بی‌شعورها هستید و هنوز تعداد بسیار بسیار کمی از مردم می‌دانند که چطور باید با بی‌شعورها کار کنند. ما درباره این مسئله مهم آموزش ندیده‌ایم. فرض شده که خودمان به‌تنهایی از پسِ آن برمی‌آییم.

بسیاری از مردم می‌خواهند بدانند که آیا می‌شود با بی‌شعورها کار کرد و درعین‌حال حرمت و شخصیت خود را نیز حفظ کرد؟ آسان نیست، ولی خوشحالم که بگویم امکان‌پذیر است.

نقطه آغاز، کار روی خودتان است. برای اینکه به‌خوبی از عهده بی‌شعورها برآیید باید هدفمند و باانگیزه باشید. باید از خودتان سؤال‌هایی ازاین‌دست بپرسید:

---

1. George

▫ چقدر کارم را دوست دارم؟
▫ چقدر به حقوقم محتاجم؟
▫ آیا این کار به عذاب تحمل این بی‌شعور می‌ارزد؟

شاید پس از مرور این پرسش‌ها وسوسه شوید که کارتان را رها کنید و دنبال کار دیگری بروید، اما هدف از این یادآوری این کار نیست. زیرا اگر کاری به خوبی کار قبلی‌تان هم بتوانید پیدا کنید، احتمالاً مجبور خواهید بود باز هم با بی‌شعورهای دیگری همکار شوید. هدف از این پرسش‌ها این است که اراده شما را برای سروکله‌زدن با بی‌شعورهایی که اطرافتان را گرفته‌اند، تقویت کند.

گام بعدی بررسی گزینه‌های پیش روی شما برای این کار است. این گزینه‌ها چندتاست:

▫ می‌توانید با همکار بی‌شعورتان رقابت کنید. این کار پیشنهاد نمی‌شود، زیرا به این معنی است که شما هم بی‌شعور شوید. تازه در این صورت هم بی‌شعور تازه‌کاری بیش نخواهید بود و در مقابل بی‌شعورهای کهنه‌کاری که در انواع دروغ‌گویی، حقه‌بازی، گردن‌کلفتی، فرافکنی و مسئولیت‌ناشناسی استادند، کم خواهید آورد. اگر بخواهید آنها را در زمین خودشان شکست بدهید، موجبات شکست خودتان را فراهم آورده‌اید. پس حتی به فکر چنین کاری هم نباشید.

▫ می‌توانید دست‌به‌کار اصلاح بی‌شعورها شوید. به عنوان درمانگری که با هزاران بی‌شعور سروکله زده است به شما اطمینان می‌دهم که اصلاح بی‌شعوری که از بی‌شعوری خود پشیمان نشده، محال است. تازه وقتی یک بی‌شعور، مصمم به درمان بشود، باز هم اصلاحش کار سختی است. بنابراین کار اصلاح بی‌شعورها را به درمانگرهای حرفه‌ای بسپارید و به تعداد افراد شریفی که به خاطر تلاش‌های قهرمانانه، ولی بی‌جایشان، برای اصلاح

بی‌شعورها عاصی و فرسوده شده‌اند اضافه نکنید.

□ می‌توانید یاد بگیرید که خودتان را از شر بی‌شعورها حفظ کنید. این کار شامل حفظ انسانیت، شخصیت، شأن و شادمانی‌تان است. برای این کار باید تمام زیرکی و مهارت‌هایتان را به کار بگیرید. هنری که اگر موفق به یادگیری و انجامش شوید می‌توانید تا مدت‌ها بعد از گم‌وگور شدن بی‌شعورها به کار خود ادامه دهید.

نخستین قاعده کار با بی‌شعورها به‌یادداشتن این نکته است که ظواهر برای آنها درحکم همه‌چیز است. تظاهر به علاقه، همکاری، مهربانی، احترام و حتی ترس از آنها، معمولاً برای راضی نگه‌داشتنشان و اینکه فکر کنند فوق‌العاده‌اند کافی است. اما این تظاهرها باید با نهایت مهارت اعمال شود، زیرا بی‌شعورها خودشان در تمام عمر تمرین تظاهر کرده‌اند؛ ازاین‌رو در این فن استادند و خیلی راحت می‌توانند تظاهر را تشخیص دهند.

دومین قاعده، کوشش برای ارتباط مناسب است. ارتباط مناسب از نظر آدم بی‌شعور، یعنی اینکه باید مورد توجه قرار گیرد، مهم باشد، به حرفش گوش کنند، با نظرش موافق باشند، ستایشش کنند، به او قوت قلب بدهند و تبریک بگویند. بنابراین در گفتن چنین جملاتی به آنها اغراق کنید:

«از شما متشکرم»؛

«حق با شماست»؛

«شما معجزه‌اید!... چطور چنین چیزی به فکرتان رسید؟!»؛

«معذرت می‌خواهم»؛

و البته هرگز انتظار نداشته باشید که چنین چیزهایی را از بی‌شعورها بشنوید. این نوع ارتباط با بی‌شعورها یک‌طرفه است.

گام سوم در تعیین سیاست مناسب برای ارتباط کاری با آدم بی‌شعور این است که مشخص کنید نوع ارتباطش با شما دقیقاً چگونه است. رئیستان

است یا مرئوس یا همکارتان؟ با هر کدام باید طوری رفتار کرد.

□ راضی نگه‌داشتن رئیس بی‌شعور: بی‌شعورها به‌شدت نگران قدرتشانند و نسبت به تهدیدهای واقعی و غیرواقعی علیه قدرتشان بسیار حساسند. هرگز کاری نکنید که قدرت رئیس به خطر بیفتد. درعوض یاد بگیرید که با او مثل یکی از خدایان یا عضوی از خانواده سلطنتی رفتار کنید. خود را نسبت به اهداف و برنامه‌هایش شیفته نشان بدهید. تاآنجاکه ممکن است هر روز سلامش کنید. لازم نیست که از آن طرف بام بیفتید و مثلاً عکس رئیستان را روی میزتان بگذارید یا دفع چشم‌زخم برایش بگیرید، اما از تعظیم و تکریم‌های به‌موقع غافل نشوید که روزی به درد خواهند خورد. سعی کنید هر جا که ممکن است رئیستان را با لفظ «قربان» خطاب کنید، اما حواستان باشد که یک‌وقت با به‌کاربردن عباراتی نظیر «لطف و بنده‌نوازی حضرت اجل مستدام» در مجامعی که مناسب این لفاظی‌ها نیست، موجب خجالت وی نشوید.

با چنین بازی‌هایی، رئیستان فکر خواهد کرد که شما فوق‌العاده‌اید و به شما مزایای ویژه‌ای خواهد داد. مثلاً اجازه خواهد داد که روزهای عادی قبل از ساعت ۸ شب به خانه بروید یا هفته‌ای دوسه بار سر کار با شما ناهار خواهد خورد. حتی شاید اجازه بدهد که از تمام مرخصی‌های استحقاقی‌تان هم استفاده کنید.

□ کارکردن با زیردستان بی‌شعور: اینجا طرز کار دقیقاً برعکس می‌شود. باید با آنها مثل بچه‌هایی کوچک، حساس، زودرنج و ترسو با قد و هیکل آدم‌بزرگ‌ها رفتار کرد. تاآنجاکه می‌توانید از دادزدن بر سر آنها و یا گیج‌کردنشان بپرهیزید. این کار فقط آنها را خواهد ترساند و کارها را مختل خواهد کرد.

زیردستانِ بی‌شعور مدام از کارشان ناله می‌کنند. به آنها یادآوری کنید که

شما هم وقتی در موقعیت آنها بودید همان کار آنها را انجام می‌دادید و بالاخره روزی می‌رسد که آنها هم زیردستانی برای انجام این کار داشته باشند، اما تا آن زمان باید به همین کارشان ادامه دهند. اگر باز هم به غرزدن ادامه دادند آنها را از حق خوردن قهوه و امتیازهایی ازاین‌دست محروم کنید و آنقدر پیش بروید تا دست از غرولند بردارند.

بی‌شعور زبردست همچنین ممکن است بخواهند با انجام‌ندادن وظایف کاری‌اش شما را تحت فشار قرار دهد. در این‌صورت، او را به کناری بکشید و با اغراق فراوان برایش توضیح دهید که تمام سازمان به کار او احتیاج دارد. این قبیل حرف‌ها غرور و خودپسندی آنها را ارضا می‌کند. اگر این کار افاقه نکرد، تنبیه کنید. مثلاً بگویید هر روز باید پانزده دقیقه زودتر برای درست‌کردن قهوه در محل کار حاضر شود[1] و کمک‌های غیرنقدی شب عید را به صورت زغال‌سنگ به او اهدا کنید.

سپس هر وقت شنیدید که یک دفتر جدید، تحت مدیریت یکی از همکاران بی‌شعورتان در سازمان ایجاد شده به نزد او بروید و با تعریف و تمجید از بی‌شعور زیردستتان، او را برای کار در بخش جدید بسیار مناسب توصیف کنید. به این صورت می‌توانید هم‌زمان دو تا بی‌شعور را سرِ کار بگذارید.

□ کار با همکاران بی‌شعور: این قسمت از همه سخت‌تر است. با آنها نه

---

۱. در بعضی کشورها مرسوم است وظیفه درست‌کردن قهوه یا نوشیدنی‌های مشابه به‌صورت نوبتی بین کارکنان تقسیم شود. به این صورت که مثلاً هر کارمند موظف می‌شود دو روز در ماه، زودتر در محل کار حاضر شود و دستگاه تولید نوشیدنی و سایر ملزومات را راه‌اندازی یا مرتب کند تا خود و سایر همکاران بتوانند در وقت‌های مخصوص، با مراجعه به دستگاه لیوان خود را از نوشیدنی پر کنند. در ایران خوشبختانه این رسم ظالمانه وجود ندارد و در هر سازمان یا شرکتی که تعداد کارکنان آن از ۵ نفر تجاوز کند یک نفر به عنوان آبدارچی یا خدمتکار استخدام می‌شود تا وظیفهٔ تهیهٔ نوشیدنی و اجرای سایر دستورهای کارمندان را به طور تمام‌وقت برعهده گیرد (مترجم).

می‌شود مثل رئیس بی‌شعور رفتار کرد و نه مثل مرئوسِ بی‌شعور. اگر خیلی محترمانه با آنها رفتار شود پرروتر می‌شوند و اگر با تحکم با آنها رفتار شود بهشان برمی‌خورد. مثل همه بی‌شعورها، این آدم‌ها هم دوست دارند طوری رفتار کنند که انگار آقابالاسر شما هستند، اما درواقع مثل بچه کوچکی رفتار می‌کنند که اردنگی لازم دارد (در مقابل این وسوسه ایستادگی کنید!).

با آنها طوری رفتار کنید که انگار با یک میهمان ناخوانده طرفید، مثل وقتی که مادرِ همسرتان میهمانتان است. باید با آنها با سیاست و درعین‌حال بسیار جدی برخورد کرد.

برای این منظور باید همه هوش و فراست خود را به کار اندازید. باید حدومرزها را مشخص کنید و تصمیم بگیرید که چگونه مسئولیت‌ها را با این بی‌شعورها تقسیم کنید. کاری که البته نیازمند شناخت کامل عارضه بی‌شعوری است.

مثلاً در جلسات، می‌توانید با حمایت از همکاران بی‌شعورتان در لحظات حساس، امتیازهای خوبی از آنها بگیرید. چنین چیزی معمولاً در آغاز یک پروژه، پیش از آنکه آنها شانسی داشته باشند تا ایده خاصی را از خود کنند، پیش می‌آید. در چنین موقعیتی چیزی در این مایه بگویید: «با توجه به چیزی که ایشان گفت، من از طرحشان به طور کامل حمایت می‌کنم. اگر ممکن است در مورد مراحل اجرایی آن هم توضیح بدهید که نهایت استفاده را ببریم» که البته او هم قادر به انجام چنین کاری نخواهد بود، چون آن طرح را به طور ناقص از یک نفر دیگر دزدیده است. اما از اینکه هوایش را داشته‌اید چنان خوشحال می‌شود که متوجه نیش و کنایه نهفته در حرف شما نمی‌شود.

بزرگ‌ترین معضل در کار کردن با بی‌شعورها، این است که محال است پا روی دم آدم نگذارند. وقتی که همکار بی‌شعورتان بعضی از گزارش‌هایتان

را می‌دزدد یا به رئیستان می‌گوید که احتمال دارد معتاد شده باشید، چکار می‌توانید بکنید؟ بدترین چیز این است که آدم به روی خودش نیاورد که چنین مسائلی روی داده است. در عوض با او رودررو شوید و به خاطر شوخ‌طبعی فوق‌العاده‌اش از او تشکر کنید. به او بگویید داشتن همکاری که این‌قدر حرف‌های خنده‌دار و سرِکاری بلد است نعمتی است که نصیب هر کسی نمی‌شود. یادآوری کنید که شما بوده‌اید که سوژه شوخی و مضحکه‌اش را جور کرده‌اید. بعد با خنده بپرسید که از مشت بیشتر خوشش می‌آید یا کف‌گرگی و البته هیچ کاری نکنید. مشغولیت فکری و وحشت او درباره کاری که شما در نظر دارید علیه او انجام دهید، بیچاره‌اش خواهد کرد.

البته راه‌کارهای تحمل و سرکردن با همکار بی‌شعور بسیار بیشتر از این موارد است که شرح تمام آنها در اینجا نمی‌گنجد. برای مطالعه راهنمایی‌ها و تذکرات بیشتر در این زمینه، حتماً کتاب‌های **قایق‌رانی در فاضلاب محله**، **راهنمای شنا با کوسه‌ها در میان فضولات** و **چگونه شخصیت خود را حفظ و ضدضربه کنیم** را بخوانید.

تمرین‌ها

۱. بی‌شعورهایی که با آنها کار می‌کنید از چه نوعند؟ چطور با آنها کنار آمده‌اید و تحملشان می‌کنید؟

۲. تمرین کنید که وقتی وقیح و نفرت‌انگیز می‌شوند به رویشان لبخند بزنید. اگر این کار خیلی مشکل است، سعی کنید ابتدا با عکس‌شان این کار را تمرین کنید. در مقابل این وسوسه که دارت به سمت عکسشان پرتاب کنید مقاومت کنید.

۳. مرتباً در ذهنتان تمرین کنید که از مقابل تحقیر و توهین‌های آنها با

وقار و ادب بگذرید. مثلاً اگر دوست دارند که طرز لباس‌پوشیدنتان را مسخره کنند، هر دفعه زیر لب بگویید «خوب شد که این مسئله را به من تذکر دادی، چون باعث خواهد شد بیشتر به خودم برسم تا حرصت بیشتر دربیاید».

۴. به خاطر داشته باشید که چقدر از دیدن فیش حقوقی‌تان خوشحال می‌شوید.

۵. به خودتان یادآوری کنید که تازه شما مجبورید همکار بی‌شعورتان را فقط هشت ساعت در روز تحمل کنید، اما او مجبور است خودش را بیست‌وچهار ساعت در روز تحمل کند. چه شکنجه‌ای از این بالاتر؟

فصل نوزدهم:
وقتی دوست بی‌شعور است

«آیا شما به تله‌پاتی اعتقاد دارید؟ من دارم.
دوست بی‌شعوری داشتم که هرازچندی تلفن می‌زد تا خبرهای بد و همه‌چیزهایی را که برایش آزارنده بود به من منتقل کند. همیشه می‌دانستم که کِی تلفن خواهد زد و چند دقیقه قبل از به‌صدادرآمدن زنگ تلفنش بی‌اختیار می‌گوزیدم».

آلیس[1]، دوست چند آدم بی‌شعور

هیچ‌کس دوست ندارد قبول کند که یکی از دوستانش ممکن است بی‌شعور باشد، اما چنین چیزی هست. متأسفانه دنیای دوستی بی‌عیب‌ونقص نیست. این دوستان بعضی وقت‌ها مدت‌ها بعد از آغاز دوستی‌شان با ما به بی‌شعوری مبتلا می‌شوند. بعضی وقت‌ها بی‌شعوری‌شان گه‌گاهی است و مدت‌ها طول می‌کشد تا برای همه روشن شود که بی‌شعورند. یا ممکن است چنان بی‌شعور آب‌زیرکاهِ متشخصی باشند که ما هرگز به بی‌شعوری‌شان مشکوک هم نشویم.

---

1. Alice

بنابراین پیش از آموختن روش‌های زندگی با دوستان بی‌شعور، باید اصولی را معین کنیم که بر مبنای آنها بتوانیم تشخیص دهیم که دوستان ما با چه شرایطی بی‌شعور محسوب می‌شوند. هریک از موارد زیر نشانه گویایی از بی‌شعوری دوستان ماست:

□ از شما انتظار دارند همیشه به خاطر داشته باشید که دوستی با آنها افتخاری بزرگ محسوب می‌شود. افتخاری که باید هر هفته برای حفظ آن رنج و زحمت تازه‌ای تحمل کنید.

□ دوستی‌شان هیچ قاعده و قانونی ندارد به‌جز یکی: نفعی به حالشان داشته باشد. دوست واقعی حق ندارد به آنها و این قانونِ نانوشته‌شان بدگمان شود.

□ آنها حق دارند که هر قاعده‌ای را بنا به مصالح خود تغییر دهند. شما حق ندارید.

□ این حق برایشان محفوظ است که هر زمانی و به هر دلیلی که صلاح بدانند با شما تماس بگیرند؛ از قرض‌گرفتن پول تا نگه‌داشتن بچه‌هایشان و از پنهان‌کردن آنها از چنگال قانون، تا گرفتن کلیدهای خانه‌تان. اگر برایشان دوست واقعی باشید هرگز نباید بپرسید که به چه حقی این خواسته‌ها را دارند و البته چیزی هم از آنها نباید طلب کنید.

□ حق دارند که تمام مشکلات و بدبختی‌هایشان را با شما در میان بگذارند و انتظار دارند که در نهایت ملاطفت و همدردی با آنها برخورد کنید. مهم نیست مشکلات چه باشند، به‌هرحال از شما انتظار می‌رود که در کنارشان باشید و دائماً به آنها اطمینان بدهید که کاملاً حق با ایشان است. اما اگر شما مشکلی داشته باشید، ازتان انتظار می‌رود که آن را نزد خودتان نگه دارید و در چنین لحظات پراضطرابی به سراغ آنها نروید.

□ شما باید از تمام دشمنان آنها متنفر باشید. اگر بخواهید با کسانی که

از آنها خوششان نمی‌آید و یا ترکشان کرده‌اند دوستی کنید، پاچه‌تان را خواهند گرفت.

□ باید همیشه ستایش، مهربانی، حمایت و دلگرمی به پایشان نثار کنید. هر چیزی که در محدوده ارادت و هواخواهی مطلق نگنجد، به پای سست‌عنصری و بی‌وفایی‌تان نوشته می‌شود.

□ هرگز نباید به خاطر چیزی از آنها انتقاد کنید. هرگونه بحثی درباره اشتباهات احتمالی آنها، اعتمادبه‌نفس‌شان را خدشه‌دار می‌کند و بنابراین باید از آن چشم‌پوشی کرد.

اگر با درنظرگرفتنِ این ملاک‌ها، باز هم درباره بی‌شعوری دوستان خود شک دارید، در نظر بیاورید که سگ و گربه خانگی‌تان در حضور آنها چگونه رفتار می‌کنند. اگر خودشان را زیر خرت‌وپرت‌ها پنهان می‌کنند، این امر می‌تواند نشانه قابل تأملی مبنی بر بی‌شعوری دوست‌تان باشد.

اگر روزی نسبت به بی‌شعوری دوست‌تان مطمئن شدید چند مرحله هست که می‌توانید هنگام نیاز انجام دهید:

۱. قبول کنید که با وجود چنین دوستی نیازی به دشمن ندارید. اگر دوستی این است، بدون دوست هم می‌توان زندگی کرد. جدی باشید! به آنها بگویید تنها دلیلی که گذاشته‌اید این‌طور وبالتان شوند آن است که خواسته‌اید با چنین شکنجه‌ای، کفاره گناهانتان را بدهید؛ یا در حال جمع‌آوری مواد اولیه برای کتابی هستید که می‌خواهید درباره آدم‌های به‌شدت عصبی و روانی بنویسید.

۲. به خاطر داشته باشید که دوستان واقعی برای دوستی قانون نمی‌گذارند، اما حدومرز معقولی قائل می‌شوند. اینکه یک ماه اتومبیلتان را به کسی قرض بدهید عاقلانه نیست، مگر آنکه در هنگام برگرداندن کرایه آن را بپردازد و باکش را هم پر بنزین کرده باشد.

۳. به آنها بگویید که اگر می‌خواهند با شما به عنوان روان‌پزشک یا روان‌کاو برخورد کنند باید هزینه را ساعتی محاسبه کنند.

۴. شیرفهمشان کنید که حق با افرادی است که نام آنها را از فهرست دوستان صمیمی و حتی عادی‌شان خط زده‌اند و اگر هنوز در فهرست دوستان شما وجود دارند به این خاطر است که لیستی به نام فهرست دوستان مزخرف دارید.

۵. به آنها بگویید که مدت‌هاست در حال اندازه‌گیری میزان غرولندشان هستید و به‌زودی می‌توانید اسم خودتان را در کتاب رکوردهای جهانی گینس، به عنوان کسی که بیشترین غرولند را از سوی دوستش تحمل کرده، ثبت کنید.

۶. فرار کنید و هیچ آدرسی هم از خودتان به جا نگذارید.

البته اینکه هرکدام از این پیشنهادها تا چه حد پاسخ‌گوست، بستگی به خصوصیات هر بی‌شعوری دارد. همچنین به خاطر داشته باشید که اجرای بعضی از این پیشنهادها ممکن است باعث واکنش‌های تندی در حد جیغ‌کشیدن، دادن نسبت‌های ناروا به والدینتان و پرواز ناگهانی و مستقیم اشیا به سویتان شود.

اگر چنین اتفاقی روی داد، عقب بروید و نشان بدهید که صدمه دیده‌اید. بعد به دوست‌تان بگویید که تا زمانی که معذرت‌خواهی نکند با او صحبت نخواهید کرد.

اگر شانس داشته باشید، او بی‌شعورتر از آن خواهد بود که چنین کاری کند.

تمرین‌ها

۱. آیا دوستانی دارید که بی‌شعور باشند؟

۲. چرا؟

فصل بیستم:
ازدواج با آدم بی‌شعور

«وقتی فهمیدم عشق از زندگی‌مان بیرون رفته که دیگر سیگارش را در هنگام بوسیدن من از لب برنمی‌داشت».

ماری جین،[1] همسر یک بی‌شعور

شاید هیچ‌چیز در زندگی از این تکان‌دهنده‌تر نباشد که یک روز از خواب برخیزیم و دریابیم که یک آدم بی‌شعور توی رختخوابمان هست! بعضی آدم‌ها این حقیقت تلخ را در همان شب اول عروسی‌شان می‌فهمند؛ بعضی تا سال‌ها بعد نمی‌فهمند. مدت‌زمان فهمیدن این واقعیت (اگر چنین چیزی روی دهد) اهمیت زیادی ندارد، آنچه مهم است درکِ معنایی است که زندگی با یک همسر بی‌شعور متضمن آن است.

روش‌هایی که برای سروکار داشتن با همکار یا دوست بی‌شعور به کار می‌رود برای همسر بی‌شعور کاربردی ندارد. پس چه کارهایی می‌توان کرد؟ زیاد نیستند:

---

1. Mary Jean

□ طلاق: این کار چندان پیشنهاد نمی‌شود، زیرا فقط یک کار هست که از زندگی مشترک با آدم بی‌شعور عذاب‌آورتر است و آن جداشدن از اوست. اگر از بندوبساط دادگاه جان سالم به در برید و مخارج این کار کمرتان را نشکند، همسر قبلی‌تان در باقی عمرتان همیشه شما را تعقیب خواهد کرد و زیر نظر خواهد داشت تا مطمئن شود از کاری که کرده‌اید پشیمان هستید. البته احتمال اینکه تمام عمرتان را در پشیمانی به سر برید بسیار بالاست، زیرا هر کس یک بار در زندگی دل به بی‌شعوری ببندد، حق دارد که تا آخرش عمرش انگشت ندامت به دندان بگزد.

□ فرار به یک کشور خارجی با نام مستعار: این راه بهتر است، اما به خاطر مواردی که در گزینه طلاق مطرح شد، زیاد عملی نیست. مگر اینکه با زرنگی بتوانید قبل از خروج از کشور، وانمود کنید که مرده‌اید.

□ خودکشیِ بااحتیاط: به اندازه گزینه دوم جالب نیست، اما از گزینه اول مفیدتر است. اشکال این روش، برگشت‌ناپذیری آن است.

□ آدمکشیِ بااحتیاط: اخلاق پزشکی اجازه نمی‌دهد این روش یا روش قبلی را توصیه کنم؛ بااین‌حال یک وقت‌هایی واقعاً چاره‌ای جز این کارها نیست. اگر احتیاج به کمک دارید، دوست خوبی دارم به نام گیدو...[1]

□ یادگرفتن زندگی مشترک با آدم بی‌شعور: این گزینه را بررسی می‌کنیم. تنها راه‌حل همین است و البته این کار ممکن نیست مگر اینکه چند نکته را در ذهن داشته باشید:

۱. قبول کنید که نمی‌توانید به زندگی ایدئال دست یابید؛ شاید دفعه بعد. هرچه زودتر انتظارهایتان از زندگی زناشویی را پایین بیاورید، به نفع خودتان است. این کار به‌ویژه کمک می‌کند تا از یادآوری این مطلب

---

1. Guido

افسرده‌کننده که فقط شما بودید که این بی‌شعور را به همسری انتخاب کردید، خلاص شوید.

۲. اگر هنوز افسرده هستید، انتظارها را باز هم پایین‌تر بیاورید. آنقدر پایین که حتی از ازدواج با یک آدم بی‌شعور خوشحال هم باشید. به چیزهای خوبی فکر کنید که می‌توانستند طور دیگری باشند. مثلاً به این نکته مثبتِ بی‌شعوری همسرتان فکر کنید که می‌توانید با اشاره‌کردن به او بچه‌هایتان را از بی‌شعور بودن برحذر دارید!

۳. یاد بگیرید که به خاطر وراجی‌کردن یا برج‌زهرماربودن او جوش نزنید و برای سرکوب‌کردن کامل احساسات و کمبود محبت خودتان، خودخوری نکنید. برای اینکه به طور کامل بی‌رَگ بشوید لازم نیست حتماً به الکل معتاد شوید. فقط یاد بگیرید که بی‌خیال باشید. اگر به این درجه از بی‌خیالی برسید حتی می‌توانید با چاقو دست‌تان را ببرید بدون آنکه درد زیادی حس کنید.

۴. جایگزین‌ها را با احتیاط آزمایش کنید. از میان کسانی که آنها هم همسران بی‌شعوری دارند دوستانی انتخاب کنید. به‌این‌ترتیب همدردانی پیدا می‌کنید که می‌توانید با آنها درددل کنید و کمبودهای عاطفی وغیره‌تان را جبران کنید. دوست من گیدو در بخش وغیره هم فعال است و می‌توانند با سرویس‌های عالی هر آنچه را که بخواهید برایتان فراهم کند.[1]

۵. تاآنجاکه ممکن است با همسرتان مهربان باشید و مدارا کنید. این کار باعث کاهش قابل‌ملاحظه اصطکاک‌ها و آسیب‌هایی که تاکنون داشته‌اید می‌شود. مثلاً وقتی که از سر کار به خانه می‌آیید، اولین کلماتی که به همسرتان می‌گویید این باشد: «معذرت می‌خواهم. به خاطر هر چیزی که به

---

۱. خوانندگان عزیز لطفاً از تماس‌های مکرر با مترجم برای ارتباط با گیدو و دادن سفارش خودداری فرمایند. مترجمیم نه کارچاق‌کن! (مترجم).

خاطرش ناراحتی، معذرت می‌خواهم». این نوع عذرخواهی‌های عمومی، باد او را می‌خواباند و از ناراحتی بیشتر خودتان پیشگیری می‌کند.

۶. اگر همسرتان به گونه‌ای است که خوشی‌ها را تحمل نمی‌کند و اصرار به دعوا و مرافعه دارد، در این صورت با یک بی‌شعور معمولی ازدواج نکرده‌اید، بلکه با یک بی‌شعور تمام‌عیار ازدواج کرده‌اید. در چنین موقعیتی راه‌حل آن است که به او کمک کنید تا راه‌هایی برای تخلیه مازادِ خشم و عصبانیت خود پیدا کند. تشویقش کنید که به کلاس‌های آموزش جنگ چریکی و دفاع شخصی برود. خودتان هم حتماً کاراته یاد بگیرید.

آیا مشاوره‌های خانوادگی مفید خواهند بود؟ یقیناً بله. همان‌طورکه سرهنگ *ساندرز*[1] استاد تاکتیک‌های جنگی و مشاور خانواده در وست پوینت[2] می‌گوید، حضور زوج‌هایی که مشکل بی‌شعوری دارند در مشاوره‌های خانوادگی مفید است؛ البته نه به عنوان بیمار، بلکه به عنوان آینهٔ عبرت! به‌این‌ترتیب که می‌توان با نشان دادن آنها به زوج‌هایی که مشکل دارند و برای مشاوره مراجعه می‌کنند کمک کرد تا بفهمند زندگی‌شان آنقدرها هم که فکر می‌کنند بد نیست. آنها با مقایسه زندگی زناشویی‌شان با زندگی آن بی‌شعورها، قدر هم را خواهند دانست و علاقه‌مند به حفظ زندگی مشترکشان خواهند شد.

بسیاری از مردم، ساندرز را به بدبینی متهم می‌کنند، البته نه به خاطر اصرارش بر مسئله یادشده، بلکه به خاطر اعتقاد راسخش به این مطلب که «ازدواج‌های بد قابل درمان نیستند، فقط می‌توان از آنها پیشگیری کرد».

توصیه همیشگی او برای مواقعی که احتمال ازدواج جدی می‌شود این است: «فقط بگو نه».

1. Colonel Sanders
2. West point

تمرین‌ها

۱. در میان خویشان و آشنایانتان چند تا ازدواج بدفرجام می‌توانید بشمارید؟ مشکل آنها ناسازگاری بوده یا بی‌شعوری؟

۲. چند تا ازدواج ناموفق داشته‌اید؟ چرا هی ازدواج می‌کنید؟

فصل بیست‌ویکم:
بی‌شعور مادرزاد

«وقتی که پیش از خوردن صبحانه‌اش گربه را خفه کرد فهمیدم روزگارم سیاه است».

جین، مادر یک بی‌شعور چهارساله

سال‌های سال، روان‌شناسان کودک فکر می‌کردند که مقولاتی از قبیل کودکان فاسد وجود ندارد؛ آنچه هست کودکانی‌اند که قربانی فساد، شرایط بد اجتماعی یا تربیت نامناسب خانوادگی شده‌اند. بر همین اساس هر وقت بچه‌ای رفتار بد و زننده‌ای داشت، بیشتر درمانگرها فوراً تقصیر را به گردن جامعه یا والدین می‌انداختند.

تحقیقات من نشان می‌دهد که بعضی واقعیت‌های واضح و آشکار در این میان نادیده گرفته شده است.

همه می‌دانیم این‌طور نیست که اگر گل و سبزه در جایی بکاریم و محیط را هم آماده نگه داریم، حتماً همان‌طورکه انتظار داشته‌ایم گل و سبزه برداشت کنیم. علف‌های هرز زیادی هم در این میان به هم می‌رسند. همین

امر در تولید آدمیزاد هم صادق است. بعضی از بچه‌ها با وجود برخورداری از والدین شریف و محیط خانوادگی سالم باز هم بد بار می‌آیند. درواقع بعضی از بچه‌ها بدجنس و خرابکار به دنیا می‌آیند. آنها:

- از شکنجه‌دادنِ حشرات و حیوانات کوچک لذت می‌برند؛
- بچه‌های کوچک‌تر از خودشان را کتک می‌زنند؛
- جواب پدر و مادرشان را با بی‌ادبی می‌دهند؛
- روز خوبشان روزی است که جایی را خراب کنند؛

خلاصه آنکه بی‌شعور به دنیا می‌آیند؛ بچه‌های بی‌شعور والدین باشعور.

دکتر *مونتاگ فیشبرگر*،[1] استاد روان‌شناسی کودک در دانشگاه میلپیتاس، معتقد است که روان‌شناس‌ها به نظریه کودک‌آزاری اعتیاد پیدا کرده‌اند و در نتیجه این سوءمصرف، همیشه والدین را مقصر و بچه‌ها را بی‌گناه می‌دانند.

دکتر فیشبرگر می‌گوید: «درست نیست. من سه تا بچه دارم که هر سه تا بی‌شعور تمام‌عیارند. من و همسرم همه‌چیز در اختیارشان گذاشته‌ایم؛ خانه‌ای با محیط دوست‌داشتنی، مواظبت دائمی و مهر و محبت فراوان. هر کاری که لازم بوده برایشان انجام داده‌ایم؛ هوایشان را داشته‌ایم، با آنها دوست بوده‌ایم و از سر تقصیراتشان گذشته‌ایم. اصرار داشته‌ایم که باعرضه و مستقل بار بیایند و احساس مسئولیت داشته باشند. اما با تمام این اوصاف شرور و فاسد بار آمده‌اند».

آنقدر شرور که با همدستی یکدیگر تصمیم گرفتند معلم‌هایشان را که دو زن و یک مرد بودند با اتهام سوءاستفاده جنسی به صلابه بکشند. چند داستان سکسی سرهم کردند و با دقت به خاطر سپردند تا اگر جداگانه مورد سؤال قرار گرفتند حرف‌هایشان هیچ تناقضی با هم نداشته باشد.

---

1. Dr. Montague Fishburger

بعد آن داستان‌ها را برای پدر و مادرشان گفتند. آنها هم طبیعتاً خیلی آشفته شدند و بلافاصله به این خاطر به مدیر دبستانشان شکایت کردند. هر سه معلم اخراج شدند. پرونده‌شان به دادگاه کشیده شد و رأی علیه آنها صادر شد. اما بعدها، پس از اینکه مشخص شد یکی از داستان‌ها از داستان کوتاهی اقتباس شده که در یک مجله پورنو چاپ شده بود، تبرئه شدند. ولی معلم‌ها به این خاطر، دو سال تحقیر، هزینه‌های دادگاه و بی‌کاری را متحمل شده بودند و به اعتبار حرفه‌ای دکتر فیشبرگر هم لطمات جبران‌ناپذیری وارد شد.

آیا به اندازه کافی لی‌لی به لالای این بچه‌ها گذاشته نشده بود یا این بچه‌ها بی‌شعور به دنیا آمده بودند؟ خانم *کاساندرا تایت‌گات*،[1] مبدع نهضت جنجالی اما بسیار مفید «همینه که هست» برای بچه‌های سرتق، کاملاً با دکتر فیشبرگر موافق است.

او می‌گوید: «در همان هفته‌ای که من پا به سی‌وشش‌سالگی گذاشته بودم، دختر شانزده‌ساله‌ام برای بار دوم سقط جنین کرد و پسر پانزده‌ساله‌ام به خاطر فروش مواد مخدر دستگیر شد. به این خاطر تصمیم گرفتم بروم لوله‌های رحمم را ببندم، هرچند می‌دانستم این کار فقط یک ژست سمبولیک است.

وقتی که در بیمارستان بستری بودم، درباره تمام آن مواقعی که این بچه‌های شرور از مهربانی و کمک‌های ما سوءاستفاده کرده بودند فکر کردم. به این نتیجه رسیدم که من و شوهرم شاید زیادی مهربان بوده‌ایم. در این زمان بود که شیوه «همینه که هست» برای رفتار با بچه‌ها به ذهنم رسید. من این برنامه را تدریس کردم و به مذاق پدر و مادرهای زیادی خوش آمد.

---

1. Mrs. Cassandra Tightgut

به‌طوری‌که پس از اندکی برای شنیدن حرف‌های من هجوم می‌آوردند و در حال حاضر دوازده هزار گروه «همینه که هست» در سراسر کشور وجود دارد».

این روش، راه‌کار مفیدی است برای پدر و مادرهای باشعور تا بتوانند بچه‌های بی‌شعورشان را کنترل کنند و بر اصول زیر مبتنی است:

۱. تقصیر شما نیست که بچه‌هایتان فاسدند، مگر آنکه واقعاً شما آنها را فاسد کرده باشید. همچنین وظیفه شما نیست که آسایش خودتان را فدای آسایش آنها کنید. فقط اعتدال داشته باشید و در اعتدالتان ثابت‌قدم باشید. منظور از اعتدال همان چیزی است که هر عقل سلیمی می‌فهمد. اگر فرزند شانزده‌ساله‌تان از اینکه در تعطیلات آخر هفته نمی‌گذارید ماشین براند شکایت دارد، به خاطرش بیاورید که *آبراهام لینکلن*، هر روز نُه مایل را تا مدرسه‌اش پیاده می‌رفت، اما بعدها یک ماشین به نام او تولید شد.[1] وقتی که بچه‌تان گفت :«آره، یه ماشین برای پیرمردهای گوزو»، به‌آرامی جواب دهید «همینه که هست».

۲. هروقت بچه‌هایتان گریه و زاری کردند، نگاه کنید ببینید آسیب و جراحتی دیده‌اند یا نه. اگر نه، بگویید خفه شوند و اینقدر ونگ نزنند. خوششان نمی‌آید که نیاید، «همینه که هست».

۳. اگر بچه‌هایتان از حد خود خارج شدند و خودخواهی و وظیفه‌نشناسی‌شان غیرقابل تحمل شد، از خانه بیرونشان کنید. به آنها بگویید که باید خانه را ترک کنند تا بفهمند که یک من ماست چقدر کره دارد. هر فرزند خودخواهی که از رفتار شما در خانه خوشش نمی‌آید باید بداند

---

۱. از اواخر دهه ۱۹۴۰ میلادی تابه‌امروز اتومبیلی به نام لینکلن، یکی از مشهورترین رؤسای جمهور امریکا، در این کشور تولید می‌شود که لوکس، سنگین، حجیم و گران‌قیمت است (مترجم).

«همینه که هست!» (بچه‌های کوچک از این قاعده مستثنا هستند).

۴. هر وقت دیدید که بچه‌هایتان دارند با کبریت و کوکتل مولوتف دست‌ساز بازی می‌کنند و درحالی‌که به ریش شما می‌خندند می‌گویند می‌خواهند خانه را به آتش بکشند، پلیس را خبر کنید. چند شب ماندن در بازداشتگاه باعث می‌شود که قدر خانه را بدانند. اگر از رفتار پلیس و شرایط بازداشتگاه شکایت داشتند بگویید «همینه که هست».

۵. از بچه‌های بالاتر از شش سال بخواهید که در کارهای خانه همکاری کنند. بی‌شعورهای بیچاره‌ای که انگل جامعه‌اند روزگاری زیادی عزیزدردانه پدر و مادرشان بوده‌اند. هیچ‌وقت برای داشتن وجدان کاری و حس مسئولیت زود نیست. «می‌خوام، نمی‌خوام» هم نداریم، «همینه که هست».

۶. اصولاً تلویزیون نقش برجسته‌ای در بی‌شعورکردن بچه‌ها دارد. پرتاب تلویزیون از پنجره به بیرون، برای تربیت بهتر فرزندان توصیه می‌شود، چون «همینه که هست».

۷. در مورد کارهای خانه مقررات و محدودیت‌های شدیدی وضع کنید. اگر یک بار در هفته از زیر کار دررفتند، تماشای تلویزیون را ممنوع کنید. اگر چموشی کردند و دو بار در هفته وظایفشان را انجام ندادند مجبورشان کنید که یک شب به یکی از تصنیف‌های قرن بوقی درباره فضیلت ادب و وظیفه‌شناسی برای جوان‌ها گوش کنند. هر وقت هم که از این شکنجه شکایت کردند بگویید: «همینه که هست».

۸. چند ضربه کنترل‌شده به کپل بچه‌ها نه‌تنها خطرناک نیست، بلکه می‌تواند از خطر دچارشدن قریب‌الوقوع جامعه به یک آدم بی‌شعور جلوگیری کند. اگر بزرگ‌تر از اینند که کارشان با این تنبیه راه بیفتد می‌توان به فکر روش‌های جایگزین بود. اینکه بچه شما مثل بی‌شعورها رفتار کند و مردم را آزار بدهد بهتر است یا اینکه به دست شما ادب شود؟ اگر گریه کرد

و گفت دردش گرفته فقط بگویید: «همینه که هست».

۹. اگر در میان وسایلش کوکائین، کلت، کاندوم و هر کاف غیرمجاز دیگری یافت شد، همه را برای خودتان بردارید و دو روز تمام فقط به او آب و نان بدهید بخورد. اگر اعتراض کرد بگویید «همینه که هست».

با عمل به این برنامه، به یکی از این دو هدف می‌رسید: یا بچه‌هایتان می‌فهمند که باید در رفتار و کردارشان تجدیدنظر کنند و بچه‌های باشعوری شوند و یا باعث می‌شود که شما را ترک کنند. در هر دو صورت برنده شمایید!

تمرین‌ها

۱. به نظر شما بچه‌ها در چه سنی بالغ می‌شوند و از عهده خودشان برمی‌آیند؟ بیست‌ویک‌سالگی؟ هجده‌سالگی؟ دوازده‌سالگی؟ از همان زمانی که با شما دهن‌به‌دهن می‌شوند؟

۲. آیا امروز بچه‌هایتان را تنبیه کرده‌اید؟

فصل بیست‌ودوم:
فرزندانِ والدین بی‌شعور

«تا زمانی که معلم کودکستان، من را برای اولین بار در عمرم به اسم «کوین»[1] صدا نزده بود، نمی‌دانستم که اسمم «اوهوی گوساله» نیست».

کوین، فرزند والدین بی‌شعور

از نظر تاریخی، شاید مظلوم‌ترین گروهی که تاکنون قربانی بی‌شعورها شده‌اند، فرزندانشان باشند. بعضی وقت‌ها، به بچه‌هایی که با آنها از نظر بدنی بدرفتاری می‌شود کمک‌هایی می‌شود، اما بچه‌هایی که از نظر روحی و روانی بدرفتاری می‌بینند به حال خود واگذاشته شده‌اند. این بدان معناست که آنها در حالی رشد می‌کنند که گمان می‌کنند دیوانه‌اند یا به خاطر ارتکاب کارهایی نابخشودنی احساس گناه می‌کنند. حالا خواهند فهمید که فقط فرزند افرادِ بی‌شعورند. آنها در حالی وارد دنیای بزرگ‌ترها می‌شوند که هنوز از درک خود به عنوان یک آدم بزرگ‌سال عاجزند. اما خوشبختانه اکنون

1. Kevin

کتاب‌ها، ورک‌شاپ‌ها، گروه‌های درمانی و درمانگرهای زبردست فراوانی هستند که علاقه‌مند به کمک‌رساندن به آنها برای نجات از دست والدین بی‌شعورشانند.

این کار اهمیت فراوانی دارد، زیرا تحقیقات نشان داده است که فرزندان والدین بی‌شعور استعداد فراوانی دارند که خودشان هم به والدین بی‌شعور تبدیل شوند، مگر آنکه یاد بگیرند طور دیگری بزرگ شوند.

برای کسانی که بیست سال از بهترین سال‌های عمرشان را با بی‌شعورها سر کرده‌اند هیچ راه علاج سریع و معجزه‌آسایی وجود ندارد. اما این افراد دست‌کم می‌توانند با دانستن این مطلب که گناه چندانی بابت زندگی فلاکت‌بارشان متوجهشان نیست، نفس راحتی بکشند. یکی از قربانیان والدین بی‌شعور می‌گفت: «از وقتی که فهمیدم چه کسی را باید مقصر بدانم، درمان من خیلی سریع پیشرفت می‌کند. حالا به جای اینکه از خودم متنفر باشم از پدر و مادرم متنفرم و این موضوع خیلی حالم را بهتر می‌کند».

بیشترِ فرزندان والدین بی‌شعور انگیزه بالایی برای فائق‌آمدن بر سوءرفتارهای دوران بچگی‌شان دارند. چند نشانه فرزندان والدین بی‌شعور اینهاست:

□ پیش از هر چیز، تا جایی که ممکن است از پدر و مادر خود دوری می‌کنند. درحقیقت، بیشتر جمعیت آلاسکا[1] از چنین فرزندانی تشکیل شده که موفق شده‌اند تا جایی که ممکن بوده از پدر و مادرهای خود دور شوند.

□ در جشن تولد پدر و مادرشان شرکت نمی‌کنند. این مسئله به این خاطر نیست که از جشن تولد خوششان نمی‌آید، بلکه به این خاطر است که هنوز کارت تبریکی با مضمون «برای هیچی متشکرم» منتشر نشده است.

---

۱. Alaska: بزرگ‌ترین و دورافتاده‌ترین ایالت کشور ایالات متحدهٔ امریکا و بسیار سردسیر (مترجم).

□ مدتی از عمرشان کاملاً مشنگ می‌شوند و به همین خاطر فکر می‌کنند که بی‌شعوری یک بیماری واقعی نیست یا با کسی برای ابتلا تعارف دارد. در همین هنگام در معرض بیشترین خطر قرار می‌گیرند و به‌شدت آسیب‌پذیر می‌شوند، به‌نحوی‌که ممکن است با بی‌شعور دیگری ازدواج کنند و این چرخه را تکرار کنند. به این خاطر هم که شده کمک و راهنمایی تخصصی برای این جوانان ضروری است.

مشکل واقعی فرزندان والدین بی‌شعور که در پسِ نفرت، ناامیدی، خوددرگیری، ترس و احساسِ بی‌عرضگیِ آنها قرار دارد چیست؟ نتیجه سال‌ها تحقیق و تلاش دراین‌باره به طور خلاصه چنین است:

۱. اشکال در ارتباط برقرارکردن با آدم‌های دیگر: *هری*،[1] فرزند والدینی بی‌شعور که در حال درمان است، می‌گوید: «تا قبل از رسیدن به بیست‌وسه‌سالگی نمی‌دانستم آدم‌هایی هم وجود دارند که نفرت‌انگیز، کثیف و رذل نیستند. شاید به این دلیل که فکر می‌کردم همه آدم‌ها مثل پدر و مادر خودم هستند».

۲. اشکال در ارتباط برقرارکردن با خودشان: فرزندان والدین بی‌شعور، به خاطر اینکه در سال‌های اولیه عمر و دوران شکل‌گیری شخصیتشان در سیطره آدم‌های بی‌شعور بوده‌اند، به همان بی‌شعوری پدر و مادرشان بار می‌آیند. یکی از این افراد به اسم *ویرجینیا*،[2] پس از سه سال درمان، اکنون توانسته خودش را بیابد. او با آرامش خاطر می‌گوید: «بچه که بودم دلم می‌خواست وقتی بزرگ شدم بی‌شعوری مثل مادرم بشوم. حالا می‌دانم که چقدر از آن آرزو لطمه خوردم. من باید خودم باشم و برای خودم زندگی کنم. باید تولدی دوباره داشته باشم. لطفاً برای من اسمی انتخاب کنید».

1. Harry
2. Virginia

۳. اشکال در فکرکردن: فرزندان والدین بی‌شعور اجازه نداشته‌اند که فکر کنند تا بتوانند در حد یک بچه معمولی صاحب نظر و عقیده بشوند. بنابراین با تردید، سست‌ارادگی و حتی تمایل به تمرد از قوانین بزرگ می‌شوند. ترس دائمی آنها از اینکه مرتکب خطایی نابخشودنی بشوند یا اینکه به خاطر سرخودبودن مؤاخذه شوند، فکرشان را همیشه مشغول داشته است. آلیس، یکی دیگر از همین افراد که در حال درمان است، به خاطر آزادی‌اش از زیر یوغ پدر و مادر بی‌شعورش به خود می‌بالد. او به چنان استقلال‌رأی و اعتمادبه‌نفسی رسیده است که شعبه‌ای از «انجمن زمین مسطح»[1] را در شهر جدید محل اقامتش تشکیل داده و علاوه بر آن مشغول راه‌انداختن کمپینی برای نجات پلاتیپوس‌ها[2] در ایالت کنتاکی امریکاست.

۴. اشکال در سخن‌گفتن: در بیشتر اوقات، فرزندان والدین بی‌شعور در بزرگسالی هم مثل بچه‌ها حرف می‌زنند و به همین خاطر از اینکه خودشان را بزرگسال معرفی کنند واهمه دارند. اما با روش‌های درمانی مفید جدید بیشتر آنها می‌توانند یاد بگیرند که از حد گفتن جملاتی مثل «چَشم»، «ببخشید» و «تو رو خدا منو دیگه نزنید» فراتر بروند. در بعضی نمونه‌های موفق‌تر، یاد گرفته‌اند که چگونه جیغ بکشند و فریاد بزنند و حتی بتوانند مثل سایر مشتریان، غذایی را که می‌خواهند در فست‌فودها با نعره سفارش دهند. بعضی‌ها حتی تا آنجا پیشرفت می‌کنند که با رادیوشان عاشقانه حرف می‌زنند.

---

۱. Flat Earth Society: انجمنی واقعی که اعضای آن معتقدند زمین کروی نیست، بلکه مسطح و به شکل صفحه‌ی مدوری است که مرکز آن قطب شمال است و لبه‌های آن با یخ پوشیده شده است و از این طور افکار بامزه دربارهٔ خورشید و ماه و طول و عرض کیهان. البته اعضای این انجمن هم مثل تمام اعضای انجمن‌ها و فرقه‌های دنیا آمادهٔ مناظره و بحث علمی دربارهٔ عقاید خود هستند و مطابق معمول، حاضرنشدن مخالفان به مناظرهٔ علمی و منطقی با خود را دلیلی بر حقانیت عقاید خود می‌دانند (مترجم).

۲. نوعی پستان‌دار منقاردار استرالیایی (مترجم).

۵. اشکال در خندیدن: بعضی از این بخت‌برگشته‌ها در چنان محیط سرد و سنگینی بزرگ می‌شوند که گمان می‌کنند عمل خندیدن یک واکنش جنون‌آمیز و بسیار بسیار عصبی است. درمانگرها برای درمان این قربانیانِ منحصربه‌فرد، دوره‌های سه‌ماهه‌ای برگزار می‌کنند که شامل دیدن فیلم‌هایی از چارلی چاپلین و نظایر آن به مدت دوازده ساعت در روز می‌شود. بیش از ۹۵ درصد از کسانی که این دوره را می‌گذرانند قادر می‌شوند پس از آن و با طیب خاطر قهقهه بزنند، البته اگر ببینند که یک نفر دارد با عصا بازی می‌کند یا گشادگشاد راه می‌رود.

۶. اشکال در تخلّی: شاید برای بعضی عجیب به نظر آید، اما بچه‌های والدین بی‌شعور آنقدر احساساتشان را توی دل خودشان نگه داشته‌اند که با بالا رفتن سن‌وسالشان عادت کرده‌اند هر چیزی را توی دلشان نگه دارند. مسهل‌ها در این زمینه کارساز نیستند. آنچه آنها نیاز دارند این است که دوباره یاد بگیرند چطور توالت بروند. بعضی از درمانگرها از هیپنوتیزم برای رفع این مشکل استفاده می‌کنند، به این صورت که آنقدر آنها را پس‌پس می‌برند که روی توالت بیفتند و به نتایج دلخواه برسند. آنها به این بیماران تلقین می‌کنند که انجام درست این یک کار، برای دل خودشان خوب است و نه والدین بی‌شعورشان. آن‌گاه توانسته‌اند با آرامش خاطر سیفون را بکشند.

۷. اشکال در آرامش خاطر: فرزندان والدین بی‌شعور اغلب به خاطر آنکه سال‌ها مجبور بوده‌اند در برابر نکوهش‌ها و سوءاستفاده‌ها حالت دفاعی داشته باشند، وقتی بزرگ می‌شوند بسیار عصبی و مضطربند. آنها پس از درک این مطلب که هیچ دشمنی به‌جز پدر و مادرشان ندارند می‌توانند به آرامش برسند. در برخی از مواردِ موفقیت‌آمیز، حتی به مرحله‌ای رسیده‌اند که بتوانند پس از سال‌ها، به دیدن والدینشان بروند و در هنگام حرف‌های ملالت‌آور ایشان مبنی بر اینکه زمانه خیلی عوض شده و بچه‌ها دیگر مثل

سابق نیستند، چُرت مفصلی بزنند.

یکی از مهم‌ترین نکات در رفتار با فرزندان والدین بی‌شعور، درنظرگرفتن این نکته است که اگر بزرگسالند، پس باید بتوانند از پس مشکلات خود برآیند. آنها دیگر با والدین‌شان زندگی نمی‌کنند و به‌ندرت آنها را می‌بینند؛ اما دقیقاً به همین خاطر این افراد به درمان احتیاج دارند.

آنها اگر درمان نشوند یا درمانشان موفقیت‌آمیز نباشد در خیال و آرزوی داشتن پدر و مادری باشعور، به ارتباط خود با دیگران (نظیر دوستان یا همسر) ادامه می‌دهند و درنتیجه، آن ارتباط‌ها هم، تا زمانی که مشکل به طور ریشه‌ای حل نشود، بجا و سالم نخواهند بود.

به همین دلیل، من به فرزندانِ بزرگسال والدین بی‌شعور پیشنهاد می‌کنم که مراحل زیر را در طول روند درمان، یا به صورت جداگانه انجام دهند:

□ با پدر و مادرتان آشتی کنید. به دیدنشان بروید و به آنها بگویید که حاضر هستید تمام مشکلات گذشته را فراموش کنید. بگویید که حالا درک می‌کنید واقعاً برای آنها آسان نبوده که مثل بچه آدم با شما رفتار کنند و گذشته‌ها گذشته است. اگر می‌خواهید از ارث محروم نشوید هیچ حرفی از بی‌شعوری‌شان نزنید.

□ به صفاتی که از والدینتان گرفته‌اید خوب و دقیق فکر کنید. همه آنهایی را که مشکوک به بی‌شعوری است دور بریزید و جایشان را با صفات آدمی‌زادگان عوض کنید.

□ پدر و مادرتان را فراموش کنید. اگر در قید حیات نیستند و شما را هم از ارث محروم نکرده‌اند، بخشی از ارثیه‌تان را به انجمن پاکسازی بی‌شعورها اهدا کنید تا نشان دهید که بر تأثیرات آنها غلبه کرده‌اید.

گام‌های بلندی در تشخیص و درمان معضلات فرزندان والدین بی‌شعور در بزرگ‌سالی برداشته شده است. اگر شما هم یکی از این افراد هستید، بهتر

است افرادی را که همدرد شما هستند در اطراف خود بیابید و با هم یک گروه درمانی تشکیل دهید. همچنین توصیه می‌کنم کتاب ارزشمندِ **بدترین بابای دنیا** اثر کریست *آوفورد*[1] را هم از دست ندهید.

تمرین‌ها

۱. آیا شما نیز قربانی والدین بی‌شعور بوده‌اید؟ از کجا می‌دانید؟

۲. این مسئله چگونه بر زندگی شما به عنوان یک بزرگ‌سال تأثیر گذاشته است؟

۳. کِی می‌خواهید بزرگ شوید؟

1. Chris Awford

بخش پنجم
راه نجات

فصل بیست‌وسوم: مراحل درمان

«جنون گاوی را که ریشه‌کن کنید گاوها باقی می‌مانند».

بن،[1] یک بی‌شعور در حال درمان

سخت‌ترین مرحله در درمان و ترک بی‌شعوری همان مرحله نخست است؛ یعنی *پذیرفتنِ بی‌شعور بودن*. هیچ‌کس دوست ندارد قبول کند که بی‌شعور است و بنابراین لحظه برداشتن نخستین گام، دردآور است. لحظه‌ای که رسیدن به آن، شهامت و اراده بالایی نیاز دارد.

در بیشتر مواقع، تا رسیدن به لحظه سرنوشت‌سازِ پذیرش، بی‌شعور بحران‌هایی چون ورشکستگی، طلاق، اخراج از کار، بیماری لاعلاج، مرگ نزدیکان، یا بدتر از همه ضایع‌شدن به‌وسیلهٔ یک بی‌شعورتر از خود را از سر گذرانده است.

در این وضعیت بر اثر صدمات و جراحات واردشده در زندگی، سیستم دفاعی بی‌شعور شدیداً تضعیف شده است. دستاویزهای معمول مثل

1. Ben

دلیل‌تراشی، عذرخواهی، تقصیررابه‌گردن‌دیگران‌انداختن، جیغ‌زدن، دروغ‌گفتن و غرزدن، دیگر کفاف بی‌شعور را نمی‌دهد. به جای این کثافت‌کاری‌ها، حقیقت علاج کار است و چنین است که بی‌شعور سرانجام در نهایت ناامیدی و پریشانی با خودش رودررو می‌شود: او بی‌شعور است!

اگر رسیدن به این مرحله کشف حقیقت، واقعی و طبیعی باشد، حس آزادی مسرت‌بخشی پس از آن بی‌شعور را در بر می‌گیرد. به این مرحله با زور نمی‌توان رسید و متأسفانه این چیزی است که اعضای خانواده، همکاران و دوستان معمولاً درنظر نمی‌گیرند. آنها در رویارویی با اعمال و رفتار یک بی‌شعور، بدون ملاحظه می‌گویند «تو بی‌شعوری»، اما تا زمانی که بی‌شعور برای شنیدن این جمله آمادگی لازم را نداشته باشد، یک گوشش در است و آن یکی دروازه و خواهد گفت: «درش را بگذار!».

این همان چیزی است که در روان‌پزشکی به آن انکار می‌گویند و نه‌تنها برای درمان بی‌شعورها، بلکه برای درمان همه مبتلایان به اعتیاد، بزرگ‌ترین مانع محسوب می‌شود؛ ولو اینکه رفتار آنها برای تمام اطرافیانشان اظهرمن‌الشمس باشد، باز هم بی‌شعورها از قبول واقعیت سر باز می‌زنند. آنها با توجیهات و پاسخ‌هایی از این قبیل سعی در کتمان حقیقت و طفره‌رفتن می‌کنند:

«من فقط ظاهر کارهام مثل بی‌شعورهاست».

«از تو که بی‌شعورتر نیستم».

«کافر همه را به کیش خود پندارد».

«اصلا همینه که هست».

«نیازی به درمان ندارم، خودم از پسش برمی‌آیم».

«اگر دوستم داری تحمل کن».

حتی پس از لحظه جادویی پذیرش بی‌شعوری، باز هم انکار همواره به

عنوان یک تهدید در سراسر طول درمان بی‌شعوری وجود دارد. او باید فوراً دست‌به‌کار شود تا مبادا عادات قدیمیِ اشکال‌گیری و سرزنش‌کردنش دوباره سر بر آورند. بی‌شعور باید خودش را بشناسد. او باید جوهره‌ای را که طی سال‌ها بی‌شعوری در او متراکم شده بیابد.

منظور از یافتن این جوهره چیست؟ یعنی بی‌شعور باید با اصلِ چیزی که هست ـ پوچی و بی‌شخصیتی، بی‌ملاحظگی، مسئولیت‌ناشناسی و نادرست‌کاری‌اش ـ روبه‌رو شود. همچنین باید قبول کند که اهلِ اززیرکاردررویی، ارعاب دیگران و پیش‌بردن کارهایش با توسل به دروغ و حقه‌بازی است. فقط با پذیرفتن این موارد است که بی‌شعور می‌تواند چرخه مخربِ «سرزنشِ دیگران ـ دلسوزی به حال خود ـ ناامیدی» را قطع کند.

اگر بی‌شعوری بخواهد عمق بی‌شعوری‌اش را به این ترتیب علاج کند به ساعت‌ها تلاش و تنهایی نیاز دارد. باید بیاموزد که در جلوی آینه‌ای در ذهن خود بایستد و فریاد بزند «چرا من این کارها را با کسی که از همه بیشتر دوستش دارم (یعنی خودم) کردم؟ آخر چطور توانستم این‌قدر ظالم باشم؟ چطور توانستم این‌قدر احمق باشم؟ چرا؟ چرا؟».

در مورد خودم، من مجبور شدم بپذیرم که تمام سوابق پزشکی‌ام و تجربیات عمیقم در مقعدشناسی هیچ امتیازی برای من محسوب نمی‌شود. بی‌شعوری ربطی به سواد ندارد، به رفتار آدم ربط دارد. حتی بعضی از بی‌شعورترین افراد، کسانی‌اند که متخصص محسوب می‌شوند و دیگران را راهنمایی می‌کنند. خود من شاهد این ادعا هستم.

من مجبور شدم که از پوسته موفقیت‌های ظاهری‌ام گذر کنم و با نادیده‌گرفتن آنها، آنقدر به جست‌وجو ادامه بدهم تا پوچی خودم را پیدا کنم و به این حقیقت رسیدم که ریشه بی‌شعوری من در پوچی شخصیتی است که مثل چاله‌ای همه چیز را در خود می‌کشد. اولین بار که درکش کردم

احساس کردم که دارم به یک سیاه‌چاله بی‌انتها فرو می‌افتم. بعدها بود که فهمیدم من از سال‌ها پیش توی آن افتاده بودم و حالا واقعاً داشتم از آن بیرون می‌آمدم.

در پزشکی به این تجربه «بیرون‌کشیدگی» می‌گویند. تجربه‌ای که طی آن به این واقعیت پی می‌برید که چگونه تمام زندگی‌تان به یک چاله مکیده شده بوده است.

یکی از بیمارانم که وکیل بود، این فرایند را اندکی متفاوت توصیف می‌کرد. «آن لحظه‌ای که من با پوچی حقیقی خودم روبه‌رو شدم انگار که زلزله‌ای رخ داد. کشف کردم که من ــ وتمام وکلا ــ ریاکار، کلاه‌بردار و حقه‌بازیم. خودم را به شکل زالویی خون‌آشام می‌دیدم و فرشته عدالت دیگر در نظرم زنی با چشمان بسته نبود، بلکه عجوزه‌ای بود که در حال قماربازی قهقهه می‌زد».

اگر بی‌شعوری بتواند این مرحله سخت را با موفقیت پشت سر بگذارد، می‌تواند به مرحله بعدی درمان، یعنی مرحله پشیمانی، برود. میل شدید به اصلاح، بی‌شعور تحت درمان را مجبور به پرهیز از خلقیات چندش‌آوری می‌کند که سال‌ها روی هم انباشته شده است. خلقیاتی نظیر خودخواهی، تحقیر، فرومایگی، بدخواهی، عیب‌جویی، خشونت و سوءظن.

چنین عملیات سنگینی قاعدتاً بی‌شعور را ضعیف و بیچاره می‌سازد. دنیای او زیروزبر می‌شود. نیروهایی که تا پیش از این برحسب عادت به آنها متکی بوده (خودخواهی، دروغ‌گویی و حقه‌بازی) ارزش خود را از دست می‌دهند. منِ نفوذناپذیر و آهنین او اکنون در معرض زنگار و پوسیدگی قرار گرفته است و بدتر از همه اینکه وجدان او شروع می‌کند به بیدارشدن. او احساس پشیمانی، گناه و حتی همدردی پیدا می‌کند. این موقعیت خطیرترین موقعیت برای بی‌شعور است، زیرا در لبه آدم‌شدن قرار گرفته است! زمان

وحشت و دودلی فرامی‌رسد. اگر در این مرحله، دوستان و درمانگرهای حرفه‌ای از بی‌شعور حمایت و مراقبت نکنند، ممکن است کل فرایند درمان تباه شود.

با تمام این اوصاف بی‌شعور می‌تواند با شهامت، عقلانیت، بخت و کمک خدا و دوستان، بر این نقصان عظیم شخصیتی فائق آید. آن‌گاه باید برای رفتن به مرحله چهارم درمان ــ که گاهی بازتولید هم خوانده می‌شود ــ آماده شود. در این مرحله است که باید صفات پسندیده انسانی، که بی‌شعور تحت درمان با بیشترشان بیگانه است، در وی به وجود آید. در این مرحله او باید بیاموزد که:

- با دیگران همکاری کند؛
- قدرت را تقسیم کند؛
- از پیروزی‌های دیگران شادمان شود؛
- مسئولیت اشتباهات خودش را به گردن بگیرد؛
- به دیگران اعتماد کند؛
- اجازه دهد که دیگران اعتقاد خودشان را داشته باشند؛
- دلسوزی کند.

بی‌شعور تحت درمان خواهد دانست که اشکالی ندارد اگر گه‌گاهی شکست بخورد. می‌آموزد که مشکلی به وجود نمی‌آید اگر دیگران هم سهمی از قدرت داشته باشند و می‌فهمد که انجام‌دادن کارها بدون نقشه‌های پنهانی و استراتژی‌های پیچیده چقدر لطیف است.

همچنین باید یاد بگیرد که با سایر بی‌شعورها چگونه رفتار کند. زیرا همان‌طورکه اندک‌اندک به کُنهِ بی‌شعوری خود پی می‌برد، احتمالاً کشف خواهد کرد که بعضی از دوستان و همکارانی که تا چند ماه پیش آنها به او بی‌شعور می‌گفتند، سزاوارتر از او برای شنیدن این واژه‌اند.

این مرحله پایانی هیچ‌گاه پایان نمی‌پذیرد. بی‌شعور تحت درمان باید هرگز از یاد نبرد که زمانی بی‌شعور بوده است و اگر مراقبت نکند، ممکن است دوباره بی‌شعور شود. او نمی‌تواند همیشه به کمک‌ها و مراقبت‌های دیگران متکی باشد و بنابراین باید مشکلش را از ریشه حل کند. باید باشعور شود و باشعور بماند.

هدف درمان این است: آدم‌شدن و شعورداشتن. لزومی به تقدس و تعالی نیست، همین‌که شخص در حد معمول شعور، شخصیتی قابل‌دوست‌داشتن و رفتار معقولانه‌ای داشته باشد، کافی است.

به قول یکی از بی‌شعورهای تحت درمان به نام سالی:[1] «همین‌که آدم سرش با تهش بازی نکند به یک دنیا می‌ارزد!».

تمرین‌ها

۱. چه مدت واقعیت را انکار می‌کردید تا اینکه بالاخره قبول کردید که بی‌شعورید؟

۲. چند نفر باشعور می‌شناسید؟ خصوصیات معمولی آنها چیست؟

1. Sally

فصل بیست‌وچهارم:
وسایل درمان

«من یه بی‌شعورم و هیچ خیالی نیست
هر روز هی بهتر می‌شم و ملالی نیست
حالا تحت درمانم تا بدونم
که چطور با آدم‌ها تا بکنم».

یک آواز گروهی درمانی

معتادان به مواد مخدر، الکلی‌ها و سیگاری‌ها می‌توانند ناگهانی و به طور کامل اعتیادشان را ترک کنند، اما چنین کاری برای بی‌شعور غیرممکن است. بی‌شعور نه می‌تواند رفتارش را به طور ناگهانی تغییر دهد و نه ـ مهم‌تر از آن ـ شخصیتش را به‌یک‌باره عوض کند.

کار درمان فقط در شهامت، سخت‌کوشی و خوش‌اقبالی منحصر نمی‌شود. بی‌شعور باید پاک شود، دوباره برنامه‌ریزی شود و دوباره به کار بیفتد. تکبر باید به فروتنی مبدل شود. وقاحت با وقار جایگزین شود. فرومایگی جایش را به بزرگواری دهد و خشم به مهربانی تبدیل شود.

هیچ‌کدام از این کارها ممکن نیست مگر اینکه بی‌شعور ابزارهای لازم برای درمان را فراهم آورد. یعنی مهارت‌های انسانی برای عوض‌کردن خلقیات مزخرفش با صفات انسانی و باشعورشدن را به دست آورد.

در این خصوص پنج ابزار هست که به درد بی‌شعور می‌خورند. هریک از آنها نقش خود را در فرایند درمان بر عهده دارند و بی‌شعور با به‌کارگیری آنها می‌تواند دوباره آدم شود. این پنج ابزار را بررسی می‌کنیم.

درمان گروهی

درمان گروهی، سنگ بنای روان‌درمانی برای معالجه بی‌شعوری است. در مراحل اولیه درمان، بی‌شعور خَرتر از همیشه است و کاملاً مستعد آن است که به وضعیت معمولی خود، که همیشه مملو از تکبر، وقاحت و فرومایگی بوده است، بازگردد. درمان گروهی به او کمک می‌کند تا خودش را حفظ کند و دائماً به او یادآوری می‌کند که باید از انجام کارهای بی‌شعورانه منصرف شود. او در این جلسات نمی‌تواند به چاخان و کثافت‌کاری‌های معمول بی‌شعورها ادامه دهد، زیرا دوروبرش پر از آدم‌های بی‌شعورتر از خودش است و حنایش پیش آنها رنگی ندارد.

علاوه بر این، وقتی به سایر بیماران تحت درمان در گروه نگاه می‌کند با خودش خواهد گفت «اینها دیگر کی‌اند؟ اصلاً دلم نمی‌خواهد مثل یکی از این عوضی‌ها باشم»، بعد درمی‌یابد که خودش هم یکی از آن عوضی‌هاست. اصلاً بی‌شعور است! و این امر او را در اصلاح خودش مصمم‌تر می‌سازد.

درمان فردی

درمان بی‌شعور می‌تواند به صورت فردی انجام شود، به شرط آنکه درمانگر برای معالجه آدم‌های دغل و خشنی که متمایلند داشتن هر مشکلی را انکار

کنند، دوره‌های تخصصی ویژه‌ای دیده باشد. البته در موارد خاص، شاید لازم شود روش‌های جدید هم ابداع شوند. به عنوان مثال، اگر یک بی‌شعور خشن و عصبانی مثل یک بشکه باروت منتظر جرقه باشد، بهتر است جلسات درمان در یک میدان مین یا محل انهدام مواد منفجره برگزار شود.

شوک‌درمانی

بعضی بی‌شعورها در مقابل درمان‌های معمولی مقاومت می‌کنند. برای بازگردان شعور به این عده باید کاری کرد تا به آنها شوک وارد شود. البته منظور شوک برقی نیست، بلکه «درمان با شوک روانی»[1] است. چند نمونه دراین‌باره:

□ اگر با بی‌شعوری سروکار دارید که نه شعورش بیشتر می‌شود و نه اصولاً برای شعورداشتن ارزشی قائل است، بفرستیدش وردست بی‌شعورترین بی‌شعوری که می‌شناسید تا مدتی کار کند. شوک ناشی از چنین رویارویی‌ای درس‌های خوبی درباره فروتنی، بردباری، خویشتن‌داری و مسئولیت‌پذیری به او می‌دهد.

□ شاید برای شوک‌درمانی یک بی‌شعور «بیچاره»، کافی است که شغل مناسبی به او داده شود؛ ترجیحاً در خط تولید صنایع یا شرکت‌های نظافتی شب‌کار. این کار به اعضای خانواده او که برای انجام خرده‌فرمایش‌هایش از زندگی سیر شده‌اند، مهلتی می‌دهد تا نفسی بکشند و به خود بی‌شعور کمک می‌کند مستقل و متکی به خود باشد.

□ مثال جدی‌تر برای شوک‌درمانی، رفتن به یک صومعه و یا خانقاه و نذرکردن برای شش ماه سکوت و اعتکاف است. این کار بی‌شعور را قادر

1. Psychoshock Therapy

می‌سازد که بدون خطر غرق‌شدگی، در خود فرورود.

□ فیلم‌هایی از زندگی عادی بی‌شعور و قشقرق‌هایی که به پا می‌کند ضبط کنید و سپس او را مجبور کنید که روزی دست‌کم ده ساعت آنها را تماشا کند. آنقدر این برنامه را ادامه دهید تا درهم بشکند و به مردم‌آزاری خودش اعتراف کند.

□ بی‌شعور را برای گذراندن دوره‌های آموزش نظامی تحت فرمان یک اَبَربی‌شعور ثبت‌نام کنید. او در طی این دوره خواهد فهمید که زورگویی، لج‌بازی، حرف‌نفهمی و اردنگی چه مزه‌ای دارد.

اگر این راهکارها با شکست مواجه شود، شما با یک بی‌شعور غیرقابل بازیافت سروکار دارید. کسی که برای درمان بی‌شعوری‌اش آماده نیست و هیچ‌کس هم نمی‌تواند به او کمک کند؛ بنابراین فقط یک کار می‌توان کرد: راهنمایی او برای ورود به کارهایی که بی‌شعوری در آنها مزیت و فضیلت محسوب می‌شود، کارهایی مثل وعظ، وکالت و ممیزی مالیات.

انجمن بی‌شعورهای ناگمنام[1]

از همان هنگامی که بی‌شعور به مرحله دوم درمان، یعنی کشف جوهره بی‌شعوری خود می‌رسد، بهتر است که ترغیب شود تا به یک انجمن متشکل از سایر بی‌شعورهای تحت درمان بپیوندد. این انجمن‌ها، انجمن‌های بی‌شعورهای ناگمنام (Assholes Non-Anonymous Leagues) یا به‌اختصار

---

۱. یکی از روش‌های مؤثر برای تداوم ترک اعتیاد، انجمن‌هایی است که معتادان پس از ترک اعتیاد به آنها می‌پیوندند تا به طور منظم و مداوم روحیه و ارادهٔ خود را در تداوم راه بهبود بخشند. در این انجمن‌ها افراد معمولاً به صورت گمنام و با نام مستعار شرکت می‌کنند و نام انجمن هم معمولاً چیزی شبیه «انجمن الکلی‌های گمنام» است. دکتر کرمنت با نگاهی به این روش مرسوم در تداوم ترک اعتیاد، روش ابداعی خود را که به جای گمنامی شرکت‌کنندگان بر ناگمنامی تأکید دارد، توضیح می‌دهد (مترجم).

ای.ان.ای.ال نامیده می‌شوند. اینها مثل الکلی‌های گمنامند، اما با این تفاوت اساسی که نباید گمنام باشند. این تفاوت ناشی از یک تفاوت عمده میان بی‌شعوری با دیگر اعتیادهای رایج است. کسی که به الکل یا مواد مخدر اعتیاد داشته، طبیعی است که بخواهد گمنام بماند، اما آدم بی‌شعور مدت‌های مدیدی با آب‌زیرکاهی و حقه‌بازی گمنام بوده است. برای رسیدن به احساس شرم و گناه که لازمه درمان بی‌شعور است باید دائماً تشت رسوایی او از بام بر زمین بیفتد و چنین چیزی با ناشناختگی امکان‌پذیر نیست.

ازاین‌رو، باید تمام اعضای هریک از این انجمن‌ها، با چاپ یک آگهی در یکی از نشریات محلی، علناً به بی‌شعوری خود اعتراف کنند. با محتوایی در این مایه‌ها:

«بدین‌وسیله، این‌جانب .... اعلام بی‌شعوری می‌کنم. من صادقانه به خاطر تمام آزار و اذیت‌هایی که به شما شهروندان محترم رسانده‌ام پوزش می‌خواهم و با فروتنی از همگان برای جبران خساراتی که وارد کرده‌ام یاری می‌طلبم. باشد که باشعور شوم».

در این انجمن‌ها، اعضا یاد می‌گیرند که در جلوی جمع به عادات قدیمشان به درگیری با دیگران، وظیفه‌نشناسی، فرافکنی و استثمار دیگران اعتراف کنند. آنها هر بار درباره رفتار هفته گذشته‌شان گزارش می‌دهند و اگر با نادرستی و حقه‌بازی و مسئولیت‌ناپذیری به عقب بازگشته باشند، با یکدیگر درباره دلایل و راه‌های پرهیز از تکرار چنین مواردی در آینده، بحث می‌کنند.

خلاصه کلام آنکه این انجمن‌ها در حکم پناهگاه‌های قابل‌اطمینانی برای بی‌شعورها هستند تا بتوانند عمیق‌ترین مشکلاتشان را بیرون بریزند و تحت حمایت و نظارت جمعی هم قرار بگیرند.

مراحل شکل‌گیری و عملکرد چنین انجمن‌هایی را می‌توان در کتاب

راهنمای بی‌شعورهای ناگمنام یا به‌اختصار **راهنما** یافت. در این کتاب بر ممنوعیت انجام دو عمل در جلسات این انجمن‌ها تأکید شده است: غرزدن و دیگران را مقصردانستن. همه بی‌شعورها به این دو کار عادت کرده‌اند و جلسات اگر کاملاً تحت کنترل نباشد می‌تواند به‌سرعت تبدیل به میدانی برای غرزدن و دیگران را مقصردانستن تبدیل شود؛ بنابراین، هر وقت که یک بی‌شعور پاک‌شده، حواسش پرت شد و شروع کرد به غرزدن یا دیگران را مقصردانستن، وظیفه هر عضوی از گروه است که فوراً از جای خودش بلند شود، انگشتی به او بزند و بگوید: «همینه که هست... همینه که هست».

دیگر آنکه لازم است هر عضوی، فارغ از خودبزرگ‌بینی، کارهایی را که در فاصله جلسه گذشته تا این جلسه انجام داده برای دیگران تعریف کند. این بخش گه‌گاهی مشکل‌ترین قسمت تداوم درمان محسوب می‌شود. چه بسیار اعضایی که به خاطر جعل‌کردن داستان‌هایی مملو از فداکاری و قهرمان‌بازی از انجمن اخراج شده‌اند.

وقتی که بی‌شعورهای شرکت‌کننده در این جلسات بتوانند واقعاً ادعا کنند که دست‌کم یک سال است که از تمام عوارض بی‌شعوری پاک شده‌اند، برایشان جشن می‌گیرند و به آنها لوح افتخار «پاک و باشعور» می‌دهند.

برنامه دوازده‌مرحله‌ای

برنامه تَرک دوازده‌مرحله‌ای در ابتدا برای درمان الکلی‌ها ابداع شد. این برنامه بعداً برای ترک اعتیادهای گوناگون، از جمله مواد مخدر، پرخوری و قماربازی با موفقیت به کار برده شد. این روش را با تغییراتی برای درمان بی‌شعوری هم می‌توان به کار گرفت، اما باید با دقت از آن استفاده کرد.

این دوازده مرحله را که متناسب با ترک بی‌شعوری است، به این شرح ارائه می‌دهم:

۱. قبول کنید که مثل بی‌شعورها رفتار می‌کنید و فعلاً نیرویی برای تسلط بر آن ندارید. به همین دلیل زندگی خودتان و اطرافیانتان به جهنم تبدیل شده است؛

۲. بپذیرید نیروی برتری وجود دارد که آدمیان را برای رستگاری آفریده است. بالاخره شما هم جزء آفریدگان هستید؛

۳. اشکال‌گیری و غرزدن را متوقف کنید تا بلکه آن نیروی برتر بتواند شما را با هر ضرب و زوری که شده از بی‌شعوری نجات بخشد؛

۴. بدون هیچ واهمه‌ای، فهرستی از همه کارهای خوب و بدی که کرده‌اید تهیه کنید؛ از جنایت‌هایتان بر ضد بشریت گرفته تا کارهای خوب نادرتان. این تصویر هولناک شماست؛

۵. به مردم‌آزاری‌هایتان اعتراف کنید. این اعتراف می‌تواند در حضور خدا، وجدان خودتان، یک آدم باشعور یا هر کسی باشد که هنوز حاضر است به حرف‌هایتان گوش بدهد؛

۶. نذر کنید که برای پاکسازی کامل از بی‌شعوری آماده شوید. برای ادای نذرتان همچنان نیروی برتر را یقه کنید؛

۷. از شرمندگی و عذرخواهی بابت اینکه هنوز بی‌شعور هستید دست بردارید. طوری رفتار کنید که انگار باشعورید. به خودتان تلقین کنید. تلقین کنید؛

۸. فهرستی از کسانی که به آنها زور گفته‌اید، بی‌اعتنایی کرده‌اید، سرشان را شیره مالیده‌اید، یا با آنها مثل برده‌ها رفتار کرده‌اید فراهم کنید. عهد کنید که همه کارهایتان را جبران کنید. برای تهیه این فهرست می‌توانید از راهنمای ۱۱۸ شهر محل اقامت‌تان هم استفاده کنید؛

۹. نزد تمام افرادی که نامشان در فهرست‌تان هست بروید و از آنها حلالیت بطلبید، به‌جز آنهایی که مطابق حکم قضایی حق دیدار و ملاقات با

آنها را ندارید؛

۱۰. رفتار روزانه‌تان را رصد کنید. اگر در حال اشتباه هستید، بی‌درنگ بپذیرید. اگر این کار برایتان خیلی سخت است، یک کارآگاه خصوصی استخدام کنید تا عکس‌های پنهانی از شما بگیرد و بعداً از آنها برای حق‌السکوت‌گرفتن از خودتان استفاده کند؛

۱۱. با هر عملی که بلدید، از دعا و نیایش‌کردن تا مدیتیشن و سینه‌مال‌رفتن، سعی کنید ارتباطتان را با نیروی برتر بهبود بخشید؛ اما بدون چشم‌داشتن به اینکه به عنوان یکی از برگزیدگان خدا به شهرت برسید؛

۱۲. اگر این روش به دردتان خورد و خوب شدید، این را با اعمال و رفتارتان به بقیه بی‌شعورها هم نشان دهید و مثل آدم به زندگی‌تان ادامه دهید.

این برنامه را می‌توان به‌تنهایی و یا تحت نظر یک درمانگر انجام داد. درمانگر به شما کمک خواهد کرد تا به عمق خودخواهی‌تان بهتر و بیشتر واقف شوید. به‌ویژه در مورد شماره چهار که تهیه‌کردن فهرستی از نقاط ضعف و قوت است یک درمانگر حرفه‌ای می‌تواند بسیار مفید باشد.

بیشتر بی‌شعورها می‌توانند به‌تنهایی ضعف‌های خود را بیابند، اما تعداد بسیار کمی قدرت کسب خصایل انسانی را دارند. ترحم مثال خوبی است. این خصلتی است که یک بی‌شعور در حال اصلاح باید آن را در خود پرورش دهد؛ اما آدم بی‌شعور عادتاً گمان می‌کند که ترحم نشانه نقطه‌ضعف و بی‌عرضگی است. بنابراین نوع نگاه او به زندگی باید کلاً تغییر کند.

بیشتر بی‌شعورها سال‌ها خدا را نادیده گرفته‌اند، وجدانشان را خفه کرده‌اند و دوستانشان را از خود رانده‌اند. پس طبیعی است که نتوانند به‌راحتی دوباره با دوستان، وجدان و خدایشان رابطه برقرار کنند.

عملیات پاکسازیِ واقعی خصایل بی‌شعورانه و جایگزین‌کردن آنها با

چیزهای بهتر، فرایندی طولانی و پیچیده است. برای رسیدن آسان‌تر به این مقصود شاید بهتر باشد که به این پروسه پاکسازی به عنوان نوعی روزه نگاه شود. منتها اگر روزه متعارف، عبارت از پرهیز کلی از غذا برای پاک‌کردن جسم آدم است، در اینجا نوعی روزه برای پرهیز از عادات بی‌شعورانه طراحی و به کار برده می‌شود. برای این کار، یک عادت بی‌شعورانه ـ مثلاً وقاحت ـ را در نظر بگیرید و یک هفته تمام از آن دوری کنید. هفته بعد یک عادت دیگر ـ مثلاً کینه‌جویی ـ را در نظر بگیرید و هفت روز تمام از آن دوری کنید.

هدف از معالجه، توقف همین عادات است. برای این منظور شاید مجبور شوید از برخی از اهداف قدیمی‌تان منصرف شوید؛ اهدافی مثل برنده‌شدن به هر قیمتی یا با آبرو و اعصاب دیگران بازی‌کردن.

طبیعتاً امکان عود این عادات در هر مرحله‌ای وجود دارد. هر وقت که عود کردند، یک شوک الکتریکی به خودتان بدهید. یا از سرتان می‌افتد و یا این‌قدر به خودتان شوک خواهید داد که برای همیشه خودتان و دیگران را از شر هر عودی خلاص کنید!

وقتی روزه‌گرفتن به موفقیت منجر شد، قدم بعدی آن است که خصایص مثبت، مثل راست‌گویی، کمک‌کردن به دیگران، قدرشناسی، رفتار دوستانه و تشویق‌کردن دیگران را در نظر بگیرید. بعد هر هفته روی یکی از این خصوصیات کار کنید. اما به عنوان کسی که هنوز از بی‌شعوری پاک نشده، در نظر داشته باشید که طبع حساسی دارید و آنقدر زیاده‌روی نکنید که از آن ور بام بیفتید.

اینها ابزارهایی است که می‌توان برای درمان بی‌شعوری از آنها بهره برد. هیچ‌کدامشان جادویی نیستند. به کار می‌آیند اگر به کار ببریدشان و از به‌کاربردنشان دچار غرور نشوید. درمان خود یا اطرافیانتان را شروع کنید. چاره‌ای جز این نیست.

تمرین‌ها

۱. آیا تابه‌حال برای کسی اعتراف کرده‌اید که بی‌شعورید؟ اگر نه، اعتراف‌نامه‌ای بنویسید و آن را روی تابلوی اعلانات محل کارتان بچسبانید. حتماً یادتان باشد که آن را با اسم خودتان و به صورت واضح امضا کنید.

۲. به یک «انجمن بی‌شعورهای ناگمنام» بپیوندید. اگر در منطقه شما چنین گروهی وجود ندارد یکی بسازید.

سخن پایانی

«حالا نمی‌دانم کی‌ام، اما هرچه هست دیگر بی‌شعور نیستم».

نیل،[1] یک بی‌شعور پاک‌شده

در طول تاریخ، انواع و اقسام راهکارها برای اصلاح بی‌شعورها به کـار رفتـه است. در دوران باستان، بی‌شعورهای بیچاره را به عنوان برده می‌فروختند یـا در کشتی‌های پارویی به کار می‌گماشتند. بی‌شـعورهای تمـام‌عیـار را گـردن می‌زدند یا زنده‌به‌گور می‌کردند. در قـرون وسـطی، آنهـا را بـر روی صـلیب زنده‌زنده می‌سوزاندند (این فرضیه که تمام کسانی کـه درآن دوران بـر روی صلیب در آتش سوختند زنان جادوگر بودنـد، اشـتباه اسـت. بعضـی از آنهـا بی‌شعورهای تمام‌عیاری بودند که از فرط فضولی و تکبر و خیره‌سری، زیـاد به خرمن هیزم نزدیک شدند و سرانجام آتش گرفتند).

با رشد بشر، این رفتارها تا حدود بسیاری انسانی‌تـر شـد. پیـوریتن‌هـا[2]

---

1. Neil

۲. یکی از فرقه‌های مذهبی مسیحی بنیادگرا که بسیاری از مهاجران اولیهٔ اروپایی به امریکـا از میان اعضای این فرقه بودند (مترجم).

طناب به گردن بی‌شعورها می‌انداختند و به طور متوالی آنها را به رودخانه پرتاب می‌کردند و بیرون می‌کشیدند. اندکی بعد زالوانداختن به تن آنها رایج شد. مدتی نیز بی‌شعورها را مجبور می‌کردند که از علامت سرخ استفاده کنند که بر این اساس باید حرف A را که مشخصه بی‌شعور (Asshole) بود روی لباس‌شان نصب می‌کردند. مجازاتی که بعداً برای زناکاران در نظر گرفته شد.[1]

این نوع راهکارها مزایای خود را داشتند، ولی مسلماً عوارض ترسناکی هم داشتند. خوشبختانه، پیشرفت روان‌شناسی مدرن ما را قادر ساخته تا برای درمان بی‌شعورهای مدرن از آخرین دستاوردهای روان‌درمانی استفاده کنیم.

البته چالش‌های درمان بی‌شعورها هنوز بسیار زیاد است. معمولاً کسانی که خودشان درمان بی‌شعوری را تجربه نکرده‌اند بسیار بعید است که بتوانند درک کنند یک بی‌شعور تحت درمان چه عذاب الیمی را متحمل می‌شود تا بتواند وجدان، احساس ندامت، حس همدردی با دیگران و کلاً ملزومات باشعوربودن را در خود زنده کند.

بی‌شعورهایی که در حال درمانند، تغییرات اساسی در هویت، ارزش‌ها و رفتار خود را تجربه می‌کنند. بسیاری از آنها دوستان و حتی کارشان را در این پروسه از دست می‌دهند. خانواده‌هایشان گیج و مشکوک می‌شوند. تا مدت‌ها هیچ‌کس نمی‌فهمد آنها کی‌اند، حتی خودشان.

تحمل این آشفتگی فکری و احساسی بسیار مشکل است، اما بی‌شعور برای درمانش باید تحمل بیش از این را هم داشته باشد.

---

۱. *علامت سرخ* (در فارسی *داغ ننگ*، با ترجمهٔ سیمین دانشور) نام کتابی است از ناتانیل هاثورن نویسندهٔ امریکایی که در سال ۱۸۵۰ نوشته شده است. داستان آن در قرن هفدهم میلادی می‌گذرد، در زمان و جامعه‌ای که عده‌ای از پیوریتن‌ها زناکاران را مجبور می‌کردند تا حرف A (حرف اول کلمه Adulteress به معنای زناکار) را روی لباس‌های خود نصب کنند. این علامت سرخ‌رنگ بود (مترجم).

او باید این توانایی را کسب کند که بدون عادت‌های روزمره‌اش به دروغ‌گویی، مردم‌آزاری و پشت‌هم‌اندازی روزگار بگذراند. از برج تکبر و خودبزرگ‌بینی‌اش بیرون بیاید و هر روز مثل آدم‌های معمولی دوروبرش کار کند. مهربان و یاری‌رسان باشد، نه اینکه با انداختن تقصیرها به گردن دیگران خودش را خلاص کند. حتی باید لبخندهای استهزاآمیزش را هم کنار بگذارد و از لذت آن چشم بپوشد. او باید به‌تنهایی این وضعیت دشوار را تحمل کند.

بدیهی است که این افراد به درک و حمایت ما نیاز دارند. ما دیگر در زمان بربرها که گمان می‌شد بی‌شعوری فقط یک نقص شخصیتی است زندگی نمی‌کنیم. ما حالا پیشرفت کرده‌ایم و می‌دانیم که بی‌شعوری یک بیماری واگیردار است. همه ما در معرض آلودگی هستیم و همه ما باید برای درمان و پیشگیری آن کمک کنیم.

زندگی یک بی‌شعور تحت درمان، نبردی دائمی با خطر بازگشت بی‌شعوری است. او باید یاد بگیرد که با احساس گناه و پشیمانی‌اش دائماً کلنجار نرود و اگر زندگی بدون کلنجاررفتن برایش غیرممکن است با مشکلات و مصائب زندگی کلنجار برود، البته بدون تقلب در رقابت.

اما لذت باشعورشدن ارزش تمام این سختی‌ها را دارد. اشتیاق عضوشدن در جامعه‌ای که خصلت‌هایی مثل اعتماد، حس همکاری، مسئولیت‌پذیری و وفاداری امتیاز محسوب می‌شوند نه اسباب تحقیر و تمسخر، بی‌شعور تحت درمان را تشویق می‌کند تا سختی‌های درمان را بهتر تحمل کند و به روند بهبودی و پاک‌سازی خود ادامه دهد.

من می‌خواستم این کتاب را سال‌ها قبل از این بنویسم، اما آن زمان هنوز خودم به طور کامل پاک نشده بودم و خوشحالم که این کار را نکردم. اگر در آن زمان این کتاب را نوشته بودم، چراغ راهی برای بی‌شعورهای

سراسر دنیا نمی‌شد، بلکه در بهترین حالت، مشتی از خاطرات واقعی خـودم از زندگی احمقانه‌ام می‌بود.

واقعیت تلخ آن است که بوی گند بی‌شعوری از سراسـر دنیـای مـا بـه مشام می‌رسد و اگر برای زدودن آن کاری نکنیم، به فاجعه خواهـد انجامیـد. فاجعه آن وقتی است که دیگر این بو را، از فرط تکـرار و عـادت، احسـاس نکنیم.

بویی حس نمی‌کنید؟

آیا از اینکه همسایه‌تان زباله‌هایش را در جوی آب می‌ریزد عصبانی هستید؟ آیا تا به حال پیش آمده که در اداره‌ای برای گرفتن یک امضا روزها و ساعت‌ها در آمدوشد باشید؟ آیا احساس می‌کنید برخوردهای رئیس‌تان با شما توهین‌آمیز است؟ آیا با شنیدن حرف‌های سیاست‌مداران دچار رعشه و ناسزاگویی می‌شوید؟ هیچ دلتان خواسته یک صندلی را بر فرق پزشکی بکوبید که بدون آنکه اجازه بدهد در مورد بیماری‌تان توضیحی بدهید شروع به نوشتن نسخه کرده است؟ آیا از دیدن مجری‌های تلویزیون عصبی می‌شوید؟ آیا وسوسه خفه‌کردن فامیل‌هایی که دائماً مشغول فضولی و نصیحت و بزرگ‌تری‌اند، زیاد به سراغتان می‌آید؟ با همکاران از زیر کار دررو و زیرآب‌زن زیاد دست‌به‌یقه می‌شوید؟ آیا هر هفته دوستانی به سراغتان می‌آیند که بخواهند شما را به فعالیت تجاری یا آیین جدیدی دعوت یا دست‌کم چاکرایتان را باز کنند؟ رابطه‌تان با همسرتان چطور است؟ به فکر جداشدن از او هستید یا آن‌قدر شرور است که حتی جرئت جداشدن از او را هم ندارید؟

اگر پاسخ‌تان به این پرسش‌ها مثبت است، این کتاب را بخرید. چرا که شما با بی‌شعورها سروکار دارید و این کتاب خودآموز ارزشمندی است برای شناخت و درمان عارضه بی‌شعوری و نحوه رفتار با مبتلایان به این بیماری. اما اگر پاسخ‌تان به پرسش‌های بالا منفی است، احتمالاً خطر جدی‌تری شما را تهدید می‌کند... حتماً این کتاب را بخرید!



طنز ـ روان‌شناسی ـ